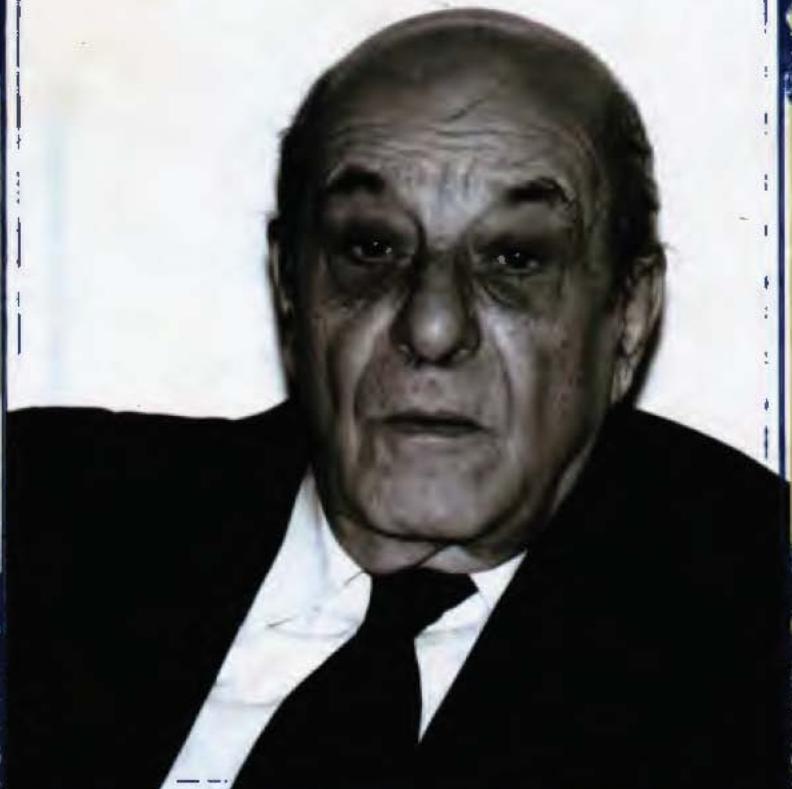


رَجُحِ رَأْيِكَان

خطرات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی

دکتر حسین خطیبی

به کوشش مرتضی رسول پست



رنج رایگان

(خاطرات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دکتر حسین خطیبی)

بُرستاژ
www.tabarestan.info

به کوشش

مرتضی رسولی پور

۱۳۸۲ تهران

خطیبی، حسین، ۱۲۹۵ - ۱۳۸۰.

رُنگ رایگان (خاطرات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دکتر حسین خطیبی) / به کوشش مرتضی رسولی پور. - تهران: نوگل، ۱۳۸۲.
۳۷۲ ص: مصور، نمونه.

ISBN 964-94571-9-3900 ریال (کالینگور):

(شومیز): ۴۲۰۰

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. خطیبی، حسین، ۱۲۹۵ - ۱۳۸۰ - خاطرات. ۲. ایران — تاریخ — پهلوی، ۱۲۲۰ - ۱۳۵۷ -- الف. رسولی پور، مرتضی، ۱۲۶۱ - گردآورند. ب. عنوان.
ج. عنوان: خاطرات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دکتر حسین خطیبی

۸۰۸/۲۶۲

PIRA ۰۴/۶۸۷

۱۲۸۲

۱۲۸۲

۴۰۲۱-۴۸۲



Email: Noogol@yahoo.com

رُنگ رایگان (خاطرات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دکتر حسین خطیبی)

به کوشش: مرتضی رسولی پور

حروفچینی و صفحه‌آرایی: رهنمون

لیتوگرافی و چاپ: غزال

طراحی روی جلد: حسین فیلی‌زاده

چاپ اول: ۱۳۸۲

تعداد: ۳۰۰۰

قیمت شومیز: ۴۲۰۰۰ ریال

قیمت کالینگور: ۴۹۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۹۴۵۷۱-۱-۹

ISBN/964-94571-1-9

از پس سی سال رنج رایگان
گنجی از من ماند گنجی شایگان
گنج من خدمت به مخلوق خداست
حاصل سی ساله رنج بی ریاست
در کفرم این است و دیگر هیچ نیست
پاکدامانم اگر دستم شهی است
این همان سرمایه و سود من است
بهره عمر من و بود من است

دکتر حسین خطیبی

تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست مطالب

تبرستان

۱۱-۱۸	۰ مقدمه.....
۱۹-۲۱	۰ پیشگفتار.....
۲۳-۳۱	۰ فصل اول: خانواده.....
۳۳-۴۹	۰ فصل دوم: کودکی و نوجوانی
	تحصیلات متوسطه، تدریس کتاب «مبادی‌العریبیه»، تهران در زمان رضاشاه، نخستین سرشماری عمومی، انجمن ادبی تهران، معلمان دارالفنون
۵۱-۱۰۳	۰ فصل سوم: در دانشگاه
	جشن هزاره فردوسی، یاد احوال استادان، محمدتقی بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی، دکتر رضازاده شفق، نصرالله فلسفی، سید کاظم عصار، عباس اقبال آشتیانی، عبدالعظيم قربی، ابراهیم پوردادد، سید محمد تدین، فاضل تونی، استادان دیگر، دانشکده‌های دانشگاه تهران، اعتصاب دانشجویان دانشگاه، حضور رضاشاه و همراهانش در دانشگاه و واقعه کشف حجاب، قطع رابطه سیاسی ایران و فرانسه، تدوین نخستین رساله‌ها، مؤسسهٔ ععظ و خطابه، آشنایی با علی‌اصغر حکمت، دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی

- ۵ فصل چهارم: خدمت نظام وظیفه ۱۰۹-۱۰۵
افسران متمایل به شوروی در دانشکده افسری، بلا تکلیفی ارتش در
- آستانه شهریور ۱۳۲۰
- ۵ فصل پنجم: خدمات علمی ۱۲۶-۱۱۱
در کتابخانه دانشکده حقوق، در اداره روزنامه رسمی، چاپ و نشر
- لغتنامه دهخدا، چند جمله در مورد دهخدا، دکتر محمد معین
- ۵ فصل ششم: پیشامد غیرمنتظره ۱۳۲-۱۲۷
پیرستان
- ۵ فصل هفتم: تاریخچه جمعیت صلیب سرخ ۱۴۳-۱۳۳
کمیته بین المللی و اتحادیه بین المللی صلیب سرخ، سه پوچم با یک
- هدف
- ۵ فصل هشتم: دکتر امیراعلم و دیگر پایه گذاران جمعیت ۱۰۹-۱۴۵
اعضای هیئت مدیره جمعیت شیر و خورشید سرخ، رابطه آیت الله
- فیروزآبادی با جمعیت، اقدامات اولیه جمعیت، محل ساختمان
- جمعیت، بودجه جمعیت
- ۵ فصل نهم: سازمان‌های جمعیت شیر و خورشید سرخ ۲۰۰-۱۶۱
سازمان جوانان، سازمان داوطلبان، موقوفات، تربیت پرستار، سازمان
- انتقال خون، سازمان امداد، ایجاد اردوگاه برای معاوین عراقی، ایجاد
- اردوگاه برای بارزانی‌ها در عظیمیه کرج، سازمان امداد هوایی،
- امدادرسانی در خارج از کشور، خدمات جمعیت در اردن، خدمات
- جمعیت در عربستان سعودی، خلاصه‌ای از فعالیت‌های درمانی
- جمعیت در عربستان، پرورشگاه یتیمان و آموزشگاه‌های حرفه‌ای،
- کودک زابلی، تأسیس نخستین مهد کودک
- ۵ فصل دهم: خدمات درمانی جمعیت ۲۱۲-۲۰۱
وضعیت بهداشت در مناطق جنوب و اقدامات جمعیت، کشتی

بیمارستانی فارور، جمعیت و جاده‌سازی، اقدامات درمانی جمعیت
در شیخنشین‌های خلیج فارس

۵ فصل یازدهم: انتقال بیمارستان‌های وزارت بهداری به جمعیت ... ۲۳۰-۲۱۳
بیمارستان‌های جمعیت پس از انقلاب، مداخله ساواک در امور
جمعیت

۵ فصل دوازدهم: شمس پهلوی ۲۵۱-۲۳۱
مقایسه میان شمس و اشرف، کسانی^{www.tabarestan.info} که شمس^{شنا} منحرف کردند،
شمس و انجمن حمایت از حیوانات، جلسات سخنرانی در کاخ
شمس، ویژگی‌های مثبت و منفی شمس، مهرداد پهلوی، خاطره‌ای از
غلامرضا پهلوی

۵ فصل سیزدهم: موقعیت دربار، حزب توده، ارتش، نیروهای مذهبی و ملی
از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ۲۶۸-۲۵۳
حزب توده، ارتش، نخستوزیری دکتر مصدق و انتصاب من به
ریاست دفتر نخستوزیری، فرصت تاریخی از دست رفته

۵ فصل چهاردهم: دولت‌های پس از کودتا ۲۸۳-۲۶۹
دولت سپهبد زاهدی، هیئت کمک به آسیب‌دیدگان، نخستوزیری
حسین علاء، دولت دکتر اقبال، حزب بازی در دولت دکتر اقبال،
نخستوزیری شریف امامی، نخستوزیری دکتر امینی،
نخستوزیری اسدالله علم

۵ فصل پانزدهم: در مجلس شورای ملی ۳۲۰-۲۸۵
چگونه نماینده مجلس شدم، هیئت رئیسه مجلس، اختلاف شریف
امامی با من، تصویب بی‌دلیل لایحه‌ای پر دردسر، نحوه تصویب
لایحه، مرگ منصور و نطق ناخواسته، مهندس عبدالله ریاضی،
مهندس شریف امامی

۵ فصل شانزدهم: نخست وزیری هویدا	۳۲۱-۳۳۷
افزایش قیمت نفت، استقلال بحرین و تصرف سه جزیره	
۵ فصل هفدهم: غرور کاذب محمدرضا شاه	۳۳۹-۳۵۸
آخرین دیدار هیئت رئیسه مجلسین با شاه	
۵ پیوست‌ها	۳۵۹
پیوست ۱ فهرست مقالات و مصاحبه‌ها	۳۶۱-۳۶۲
پیوست ۲ هنر شاعری و سبک اشعار بهلول (سخنرانی) <small>گفتگو</small>	۳۶۳-۳۹۰
پیوست ۳ مصاحبه با دکتر احمد نوریala ریاست محترم جمعیت هلال احمر	۳۹۱-۴۰۳
۵ اعلام	۴۰۵-۴۲۰
۵ اسناد و تصاویر	۴۲۱-۴۶۸

مقدمه

نام زنده یاد استاد دکتر حسین خطیبی^۱ نویسنده، ادیب و شاعر معاصر برای بسیاری از رجال سیاسی و همچنین پژوهشگران حوزه ادب فارسی نامی آشناست. او آخرین فرهیخته از زمرة ادبیان و استادان شناخته شده‌ای بود که محضر درس بزرگانی چون محمد تقی بهار، بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همایی، فاضل تونی، ابراهیم پورداود، عبدالعظیم قریب و... را درک کرده و در مکتب آنان پرورش یافته بود. در کار تدریس در دانشگاه، نخست دانشیار و سپس استاد کرسی سبک‌شناسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد. پیش از او ملک‌الشعراء بهار استاد این کرسی بود و پس از درگذشت او کرسی استادی وی به دکتر خطیبی واگذار شد. در کلاس درس وی شاگردان بی‌شماری که هم‌اکنون هر کدام استادانی سرشناس در داخل و خارج کشور هستند حاضر می‌شدند. خطیبی در کنار شغل دانشگاهی که تا بهمن ۱۳۵۷ ادامه داد مشاغل دیگری نیز عهده‌دار شد. در سال ۱۳۲۰ ریاست کتابخانه دانشکده حقوق

دانشگاه تهران را داشت. چندی بعد به توصیه دکتر عبدالله معظمی نیابت ریاست روزنامه مجلس را به عهده گرفت و در سال ۱۳۲۴ ریاست این اداره به او واگذار شد. در این سمت صورت مذاکرات دوره‌های اول تا پایان دوره ششم مجلس را پس از تدوین به چاپ رساند و این سمت را تا زمانی که تشکیلات روزنامه طبق قانون به وزارت دادگستری منتقل شد (۱۳۴۲) بر عهده داشت.

او ضمن ارتباط نزدیک با شادروان علامه علی اکبر به خدا، مقدمات آماده‌سازی لغت‌نامه را فراهم کرد و با تشویق کردن شماری از همایندگان مجلس چهاردهم در ارائه طرحی به منظور طبع و نشر لغت‌نامه با بودجه مجلس همت گماشت و خود کارهای مالی و اداری آن را عهده‌دار گردید و مقدمه چاپ نخست جلد اول لغت‌نامه را نگاشت.

دکتر خطیبی از اوان جوانی تا واپسین سال‌های عمر در حفظ و نقل اشعار شاعران گذشته و معاصر و نقد و تبیع در آثارشان نزد ادب‌پرآوازه بود. بارها قریحه شعری خود را آزمود و در دو دهه پایانی عمر و از زمانی که طوفان انقلاب دامن او را هم گرفت و روانه زندان ساخت، همچون مسعود سعد در کنج زندان چند منظومه در مثنوی به رشتة نظم کشید که از این میان منظومه مفصل او در فرهنگ ایران و نقش زبان فارسی در گسترش آن با عنوان ای زبان پارسی افسونگری قابل ذکر است. اگرچه اظهار نظر و داوری در مورد مقام شاعری و سبک شعر دکتر خطیبی مستلزم دستیابی و چاپ دیوان کامل سروده‌های اوست و اشعاری که تاکنون از ایشان در نشریات و کتاب‌ها مانند نامواره دکتر محمود افشار (جلد چهارم)، هستی (تابستان ۱۳۸۰) و چند منظومه (تابستان ۱۳۸۱) و... منتشر شده، تنها قسمت ناچیزی از سروده‌های اوست اما همین مقدار که منتشر شده اهل نظر را به شگفتی و امی دارد. طبق اظهار خودش سروده‌های ایشان در قالب مثنوی، قصیده و قطعه متجاوز از ده هزار بیت

و منظومه‌ای که در موضوع زیان فارسی، در زندان به نظم کشیده حدود شش هزار بیت است.

مهم‌ترین اثر تحقیقی - ادبی او کتاب فن نثر در ادب پارسی است که آن را به توصیه و سفارش استاد خود، بهار در دو جلد نوشته.^۱ شیوه متنی و دلکشی که در تحریر این اثر به کار رفته، کافی است که آن را در ردیف آثار ادبی ماندگار قرار دهد.

در سال ۱۳۷۰ به دنبال دعوت دانشگاه تربیت مدرس و دانشگاه امام صادق(ع)، به عنوان استاد مدعو علاوه بر تدریس در دوره کارشناسی ارشد و دکتری و بر عهده گرفتن ناظر نظرات و راهنمایی رساله‌های دکتری، به عنوان عضو هیئت داوران در جلسات دفاعیه دانشجویان شرکت می‌کرد و تا زمانی که حیات داشت از تعلیم و تدریس بازنماند.

* * *

در سال ۱۳۲۶ تقدیر او را در معرض کاری قرار داد که کلیه فعالیت‌های علمی و دانشگاهی وی تحت الشعاع آن قرار گرفت. در این سال به تشویق دکتر معظمی به سوی جمعیت شیر و خورشید سرخ سابق (هلال احمر فعلی) کشیده شد. ابتدا به سمت رئیس بخش تبلیغات، در سال ۱۳۲۷ به عضویت هیئت مدیره و از اردیبهشت ۱۳۲۸ به سمت مدیر عامل کل جمعیت مذکور برگزیده شد و همکاری افتخاری خود را تا اسفند ۱۳۵۷ ادامه داد.

تا آن زمان جمعیت به عنوان نخستین نهاد مدنی و تشکل غیرسیاسی و حکومتی در دوره جدید، سازمانی کوچک و غیرفعال بود. دکتر خطیبی ابتدا ماهنامه جمعیت شیر و خورشید را منتشر کرد و به تدریج توانست با

۱. جلد نخست این کتاب در سال ۱۳۶۶ از سوی انتشارات زوار در ۶۳۷ صفحه چاپ و منتشر شد و جلد دوم هنوز چاپ نشده است.

برنامه‌ریزی، سازمان‌ها و ادارات جماعت را به سرعت توسعه دهد و ده‌ها بیمارستان، درمانگاه، پرورشگاه، آموزشگاه تربیت پرستار، مؤسسات خیریه، امدادی و انتقال خون را در شهرها و روستاهای کشور تأسیس و دایر کند. در دوران طولانی خدمات اجتماعی خود در جماعت شیر و خورشید سرخ اقدامات خیرخواهانه‌ای از خود باقی گذاشت و به بسیاری از درماندگان و ناتوانان کمک‌های مؤثر و مفیدی انجام داد. سازمانی به نام سازمان خدمات درمانی و تدارکات در دروغ ^{پیش از تأسیس}~~پیش از تأسیس~~ جمعیت ایجاد کرد که این سازمان در زمینه وارد کردن دارو، لوازم پزشکی و تجهیزاتراکز درمانی به نحوی گسترده فعالیت می‌کرد. علاوه بر فعالیت‌های عملده ^{هر} زمینه آموزش‌های امدادی، به منظور تأمین نیروی انسانی فعال به تقویت سازمان داوطلبان پرداخت و از خدمات رایگان مردم به نفع جماعت سود جست.

گرچه داوری منصفانه، در مورد اقدامات و عملکرد بلندمدت جماعت شیر و خورشید سرخ مستلزم بحثی دراز دامن است و در این مختصراً نمی‌گنجد اما مبالغه نیست اگر ادعا شود درخشنانترین دوره فعالیت هشتادساله جماعت (۱۳۰۱-۱۳۸۱) دوره‌ای بود که دکتر خطیبی به عنوان مدیرعامل در رأس آن قرار داشت. علت آن بود که او با توجه به بی‌اعتمادی مردم نسبت به سازمان‌ها و ادارات دولتی، همواره سعی کرده بود جماعت را به عنوان یک نهاد مردمی و غیردولتی حفظ کند و بدین ترتیب از امکانات انسانی و مالی داوطلبانه مردم بهره جوید. خطیبی بر این باور بود که هدف جماعت‌های صلیب سرخ و هلال احمر و شیر و خورشید سرخ تسکین آلام بشری، تأمین احترام به انسان‌ها، کوشش در برقراری دوستی و تفاهم متقابل و صلح پایدار میان ملت‌ها و همچنین حمایت از زندگی و سلامت مردم بدون در نظر گرفتن ملاحظات قومی، نژادی و فکری است. بر این اساس سعی کرد فعالیت این نهاد مردمی به

گونه‌ای باشد که رنگ و لعب سیاسی به خود نگیرد و اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهند که جمعیت در گذشته توانسته بود اعتماد عمومی را نسبت به خود جلب کند. از این جهت بود که مردم امکانات مالی خود را از قبیل زمین، بیمارستان و... وقف جمعیت می‌کردند.

در سال‌های پیش از انقلاب ارائه خدمات درمانی در شهرهای بزرگ به دانشکده‌های پزشکی، شهرهای کوچک به وزارت بهداری و شهرهای کوچکتر و روستاهای جمعیت شیر و خورشید سرخ سابق واگذار شده بود، اما طبق گزارش‌ها و اسناد موجود، جمعیت و کادر درمانی آن خدمات بهتر و محسوس‌تری به مراجعه‌کنندگان ارائه می‌کردند و همین موضوع موجب شد تا در سال ۱۳۴۹ اداره اکثر بیمارستان‌های تحت پوشش وزارت بهداری سابق به جمعیت واگذار شود.

در همین دوره جمعیت شیر و خورشید سابق، در سطح بین‌المللی جایگاهی مناسب با شأن و منزلت ایران به دست آورد، در زمینه امور امدادی و کمک‌رسانی به کشورهای دیگر، چون از توانمندی قابل توجهی برخوردار بود توانست در مرتبه‌ای بالا قرار گیرد و به این ترتیب در تصمیم‌گیری‌های مهم حضوری مقتدرانه داشته باشد.

اقدام دیگر دکتر خطیبی و همکارانش در جمعیت دفاع جدی از نشان انحصاری شیر و خورشید در مجتمع بین‌المللی بود. علامت شیر و خورشید در گذشته به عنوان نمادی از استقلال مردم ایران قلمداد می‌شد و نشان‌دهنده این موضوع بود که نه مصلوب صلیبیم و نه محصور در هلال. متأسفانه در سال‌های نخستین پس از انقلاب بر اثر برداشت اشتباه و سوءتفاهمی که پیش آمد نام جمعیت به هلال احمر تغییر یافت. استدلال دولتمردان وقت در توجیه این اقدام مبنی بر هماهنگ شدن جمهوری اسلامی با کشورهای اسلامی بود در حالی که این استدلال مقبولیت نداشت چون اندونزی به عنوان پرجمعیت‌ترین کشور اسلامی و

نیجریه و مالی با ۹۵ درصد جمعیت مسلمان، و چند کشور اسلامی دیگر هنوز از نشان صلیب سرخ استفاده می‌کنند و این درست نیست که گفته شود علامت صلیب سرخ به کشورهای مسیحی و هلال احمر به کشورهای اسلامی اختصاص دارد.^۱

به این ترتیب خدمات علمی دکتر خطیبی در برابر کوشش‌ها؛ شبانه‌روزی او در مدت بیش از سی سال در جمیعت شیر و خوره سرخ ناچیز است؛ او بیشتر وقت و حتی زندگی علمی خود را در خدمت به مردم فدا کرد و در نتیجه خدمات وی هزاران بیمار معالجه، و آسیب‌دیدگان زلزله و سیل آرامش و آسایش پیدا کردند. خوهش در مورد به نثری شیوا و دلنشیں چنین نوشتۀ است:

... چه می‌توانستم کرد؟ که قلم تقدیر بر من رقمی دیگر زده بود و گوش جان از ندای وجدان صدایی دیگر می‌شند و منادی‌ای درونی، مرا چنین رهمنوی می‌کرد که نباید دیده حقیقت بین بربست و در محنت دیگران بی غم نشست؛ تنها به خود نگریست و بر سخنی و شوریختی همگنان نگریست؛ که این نشان آدمیت نیست. صاحبدلی بودم که رخت راحت از کنج عاقیت خانقاہ برداشتم و عهد صحبت اهل طریق بگذاشتم تا تنها گلیم خویش را از موج به در نبرده باشم، بلکه غریقی را نیز دست بگیرم و از گرداد هائل به پایاب ساحل برسانم. امروز هم که هنوز دریند پندار خویشم، چون به گذشته‌های دور و نزدیک می‌اندیشم، هرچند خود نه به راحت زیستم؛ از کرده پشیمان نیستم.

باغ سبز علم را بس میوه‌هاست

بپهرش خدمت به مخلوق خدادست^۲

۱. بنگرید به متن مصاحبه با دکتر احمدعلی نوری‌بالا ریاست جمیعت هلال احمر جمهوری اسلامی که در پایان کتاب آمده است.

۲. دکتر حسین خطیبی. فن نثر در ادب پارسی. جلد ۱، چاپ دوم، ۱۳۷۵. انتشارات

برای او قبول هر شغل سیاسی دیگر مانند ریاست کل دفتر نخست وزیر در زمان دکتر مصدق و نمایندگی و نیابت ریاست مجلس در دوره های ۲۱ تا ۲۴ جنبه ای فرعی داشت و در حکم پوششی بود تا بتواند از این طریق امکانات بیشتری برای جمعیت و طبقات مختلف مردم محروم فراهم آورد. شعار او در جمعیت «بنی آدم اعضای یک پیکرنده» بود و با آنکه امکانات وسیعی در اختیار داشت از ^{گمی} شنیده ^{نشنیده} بگوید کمترین سوء استفاده مالی کرده باشد، کما اینکه در زمان انقلاب چون از او مدرکی دال بر سوء استفاده مالی و زیان به غیر، یافت نشد پس از چهار سال سرافرازانه از حبس آزاد شد.

ممکن است یادداشت های او در این کتاب با توجه به حافظه بسیار خوب و تجربی که در مدت بیش از نیم قرن در زمینه های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی کسب کرده بود، خوانندگان به خصوص دوستان و شاگردان نزدیک او را که گرمی دیدار و شیرینی گفتارش را هنوز به یاد دارند اقناع نکند، بی گمان او به یادمانده های بسیاری داشت که حاضر نبود در خاطراتش بیاورد و مانند هر کسی حرف های زیادی برای نگفتن داشت؛ اما همین اندازه هم که از خود به جای گذاشته برای نسل حاضر و نسل های آینده مغفتم و عبرت آموز خواهد بود. ویژگی برجسته ای که در این کتاب مزید بر ارائه اطلاعات فراوان مشهود است این نکته است که نویسنده در بیان رخدادهای سیاسی و اجتماعی به گزافه گویی، یک سونگری و خودستایی نپرداخته و حتی در مواردی از خود انتقاد کرده است.

دکتر خطیبی در ۳۱ شهریور ۱۳۸۰ در اثر ابتلا به سرطان کبد در بیمارستان جم تهران جان به جان آفرین تسلیم کرد و پیکرش در جوار

مقبره امامزاده طاهر در کرج به خاک سپرده شد.
 در پایان نگارنده وظیفه خود می‌داند از همسر محترم صاحب اثر،
 خانم عزت کاشانی (خطیبی) تشکر کند که با حمایت مادی و معنوی،
 همچنین ارائه عکس‌های خانوادگی خود جهت درج در کتاب از هیچ
 کوششی برای چاپ و انتشار این کتاب مضایقه نکردند.
 همچنین از مسامعی دوست دانشمند ^{نویسنده}~~مکرانی~~ جناب آقای
 احمد سمیعی (ا. شنا) به سبب همکاری بی ^{وازع} مطالعه کامل متن و
 ارائه تذکرات مفیدشان نهایت امتنان را دارد.

مرتضی رسولی پور

هجدهم فروردین یکهزار و سیصد و هشتاد و دو خورشیدی

پیشگفتار

صفحه دهر بود دفتر عمر همه کس
این چنین گفت خردمند چو اندیشه گماشت
خرم آن کس که در این دفتر پاک از همه عیب
رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت

در این چند سال اخیر بسیاری از دوستان و همکاران قدیم اصرار
می‌ورزیدند که از فرصت استفاده کنم و خاطرات خود را در این دوران
ممتد و راه پر فراز و نشیب که پیموده‌ام به رشتۀ تحریر درآورم و من به دو
جهت از این کار سر باز می‌زدم.

نخست اینکه در این سال‌های اخیر خاطره‌نویسی رسمی متداول شده
است و متأسفانه، اگر هم نه در تمام موارد، یقیناً در بسیاری از این
خاطرات یک نوع خودمحوری به چشم می‌خورد که اگر هم تا حدی
ناگزیر و غیرقابل احتراز باشد، که هست، لیکن فراتر از این حد نیز گاه
نویسنده را از بی طرفی و حقیقت‌نویسی دور می‌سازد و به خودگرایی

سوق می‌دهد و این پسندیده نیست و من می‌ترسیدم و هنوز هم می‌ترسم که ناخودآگاه بدین دام بیفتم و از حقیقت‌گویی به خودستایی بگرایم.

دوم آنکه چون یادداشت‌هایی در اختیار ندارم با کمال تأسف در بیان خاطرات ناگزیر باید تنها به حافظه خود تکیه کنم. حافظه‌ای که در دوران جوانی هر چند پربار بود در این ایام به اقتضای سن، در آن فتوری ناگزیر راه یافته است و این دو عیب دارد: نخست اینکه بسیاری از مطالب مهم و مفید ممکن است مرتجلاً به خاطرم نیاید و آن را فراموش کنم که این خود از ارزش کار می‌کاهد. دیگر اینکه در ذکر تاریخ‌ها و اشخاص ممکن است سهوی و اشتباهی بشود و من با اقرار به این دو عیب و پوزش خواهی قبلی از آن، هر چند به طور ناقص و مسلمًا ناتمام به بیان خاطرات خویش در چهار زمینه شرح حال، زندگانی علمی، اجتماعی و سیاسی خود می‌پردازم.

باید این مطلب را بیفزایم که به یاد مانده‌ها و خاطراتم بنابه خواست و تشویق آفای مرتضی رسولی تحریر شده است. کوشش او در تنظیم این خاطرات ستودنی است. ابتکار و حسن سلیقه او را تحسین می‌کنم زیرا چنان‌که می‌بینم و می‌شنوم در پی آن است تا خاطرات معدود باقی ماندگان از کسانی را که در این قرن اخیر کمایش مسئول خدمتی بوده‌اند گردآوری کند. این خاطرات می‌تواند برای تدوین تاریخ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران در قرن اخیر مرجعی مستند باشد. این نوادری‌شی و نوآوری عمدتاً عبارت بود از شرح حال پادشاهان و جنگ و گریزها و کشورگشایی‌ها و فتوحات و شکست‌ها و قتل و غارت‌ها به گونه‌های مبالغه‌آمیز توأم با چاپلوسی‌ها یا عبارت‌پردازی‌های بی محتوا که چیزی را روشن نمی‌کرد.

اگر به دقت بنگریم در میان این همه کتاب تاریخ که در طی قرون متمامدی نوشته شده است شمار کمی را می‌توانیم یافت که در آن از این

شیوه معمول و متداول عدول شده و در طی عبارات آن به مطالبی که حاکی از حیات اجتماعی و فرهنگی ملت ما باشد برخورد کنیم. یکی از این موارد استثنای تاریخ بیهقی است که به نظر من گونه‌ای خاطرنه‌نویسی است که با خواندن آن می‌توان تا حد زیادی به آداب و عادات و رسوم و عقاید و طرز تفکر و اندیشه‌های مردم عصر غزنوی و دوره مسعودی پی برد. نمی‌خواهم در این مبحث که بیان آن مجالی وسیع می‌خواهد وارد شوم و اینجا هم جای آن نیست. این قسمت را تنها به عنوان مقدمه اشاره کردم زیرا در این برره از زمان که با پیشرفت‌های نوآوری‌ها و نوآندیشی‌ها، طرز فکرها در جهان دگرگون شده است ناگزیر باید شیوه تاریخ‌نویسی هم تغییر پیدا کند. با همین نگرش و برداشت بود که در این کنج انزوا و خاموشی‌گزینی، خود را موظف دیدم خاطرات گذشته خود را هر چند گسته و شکسته بسته به یاد بیاورم. شاید در آن نکاتی باشد که گوشه‌ای از تاریخ زمان ما را روشن کند و به درد بخورد.

دکتر حسین خطیبی - شهریور ۱۳۷۸

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل اول

خانواده

من به استناد آنچه پدرم در هامش قرآنی که همیشه آن را مطالعه می‌کرد یادداشت کرده است در بامداد روز شنبه، بیست و یکم رمضان المبارک سال ۱۳۳۴ قمری به دنیا آمدم که به حساب سال شمسی اگر خطا نکنم مصادف با سی و یکم تیرماه سال ۱۲۹۵ خورشیدی است. اکنون بیش از هشتاد سال از عمرم گذشته و سال‌ها و شاید ماه‌ها و بلکه روزهای آخر عمر خود را می‌گذرانم.

پدرم مرحوم حاج شیخ محمدعلی نوری در مدرسهٔ مروی تهران مدرس حکمت بود و در عین حال سمت نیابت تولیت این مدرسه را هم بر عهده داشت. تا آنجاکه به یاد دارم بر طبق نظر واقف، سمت تولیت این مدرسه که بسیاری از مشاهیر طلاب آن زمان تحصیل می‌کردند به یکی از مجتهدان زمان واگذار شده است و در آن زمان تولیت مدرسه را مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی به عنوان اعلم علما و فرزند ارشد مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی به عهده

تبرستان

www.tabarestan.info

داشت که در واقعه واگذاری امتیاز تباکو در زمان ناصرالدین شاه نام او همراه با نام آیت الله العظمی حاج میرزا حسن شیرازی بسیار برده می شود. وی دو فرزند دیگر هم داشت: مرحوم حاج میرزا هاشم آشتیانی که هر چند در لباس روحانیت بود ولی بیشتر به کارهای سیاسی می پرداخت و چندین دوره نماینده مجلس و مردم متعین و مشخص بود.^۱ او پدر مرحوم دکتر جواد آشتیانی (که سال ها بعد مدیر عامل سازمان خدمات اجتماعی شد) و آقای محمد رضا آشتیانی زاده که شناخته شده اند.^۲ فرزند دیگر حاج میرزا حسن، مرحوم آیت الله حاج میرزا احمد آشتیانی بود که پس از درگذشت برادر ارشدش مرحوم حاج شیخ مرتضی، سمت تولیت مدرسه مروی را به عهده گرفت و تا حیات داشت در این سمت باقی بود. از وی دو فرزند ذکور باقی ماند. یکی به نام مرحوم حاج میرزا محمد باقر آشتیانی که در این سال های اخیر درگذشت و دیگری حاج میرزا محمد صادق که او هم درگذشته است.

مرحوم حاج شیخ مرتضی آشتیانی متولی مدرسه، چون در سال های آخر عمر در مشهد مقدس مجاور شد و در آنجا زندگی می کرد پدرم را به نیابت از طرف خودش به سرپرستی این مدرسه گماشت. از آن دوره کمتر چیزی به یاد مانده است. از آنها که جسته گریخته به یاد دارم یکی این است که پدرم در پایان هر ماه کيسه هایی از

۱. میرزا هاشم آشتیانی در دوره های سوم تا هشتم نماینده مجلس شورای ملی بود و غیر از دوره چهارم (که از سبزوار به مجلس راه یافت) در پنج دوره دیگر نماینده تهران بود.
(م.ر)

۲. نماینده مجلس شورای ملی در دوره های ۱۵ - ۱۶ از خوار و ایوانکی ورامین. (م.ر)

متقال سر به مهر شامل سکه‌های یک ریالی و دو ریالی و پنج ریالی نقره در پیشخوان حجره‌ای که داشت پیش خود می‌گذاشت که شهریه طلاب را بدهد. طلبه‌ها یکی یکی می‌آمدند و شهریه خود را می‌گرفتند. شهریه‌ها که از محل اوقاف مدرسه مروی تدارک می‌شد برای هر طلبه در ماه به تناسب دو تاسه تومنان پیشتر نبود. حقوق پدرم هم ماهی پانزده تومنان بود.

خاطره دیگری که به یاد مانده این است که پدرم در هفته یک روز سوار اسب می‌شد و برای سرکشی به دو دهکده موقوفه مدرسه مروی به نام قمی آباد و طالب آباد به ورامین می‌رفت.

پدر و مادرم از دو روستای قسمت کوهستانی نور مازندران بودند که با هم فاصله چندانی نداشتند. مادرم از اهالی بلده مرکز این روستا و پدرم از کُم رود روستای دیگری نزدیک به آن بود. این دو دهکده هنوز هم به همین نام وجود دارد و من توفیق یافتم نه با سرمایه خود بلکه با سرمایه سازمانی که اداره آن سال‌ها به عهده من بود حدود شصت سال بعد بیمارستانی در بلده بنادرم که در همان زمان به نام حضرت قائم(عج) نامگذاری شد و هنوز هم هست.

محل سکونت ما در آن سال‌ها در خانه محققی در بازارچه مروی بود که در آن زمان به باغ مروی شهرت داشت و سال‌ها بعد در قسمتی از محوطه آن، دبیرستان مروی که امروز نیز دایر است ساخته شد. زمین این محوطه را اولیای وقت به مدرسین مدرسه مروی به اجاره واگذار کرده بودند و قطعه مخصوصی از آن به پدرم واگذار شد که او در آن، نه خانه بلکه کلبه‌ای بنادرم بود. من و خواهران و برادرانم در این مکان به دنیا آمدیم و دوران خردسالی خود را در آن گذراندیم. اعیانی

این بنا را پس از مرگ پدرم ناگزیر شدیم به مبلغ هشتصد تومان بفروشیم و به این ترتیب اجاره‌نشین شدیم.

از دوران حیات پدرم جز چند خاطره مختصر و پراکنده هیچ مطلبی به یاد ندارم. در شمار این خاطرات یکی آن است که پدرم گاه‌گاه مرا نزد خود می‌نشاند و ابیاتی چند از شاهنامه فردوسی را با آهنگی دلنشین بر من می‌خواند. او با آنکه در، زی اهل دین بود به شاهنامه فردوسی عشق و علاقه‌ای زایدالوصف داشت و قسمتی از اوقات خود را در خانه با خواندن شاهنامه می‌گذراند. از همان ایام قدرت کلام و لطف معنی و صلابت واستحکام سخن این شاعر پرمايه در گوش من طنین انداز شد و مرا مفتون و فریفته خود ساخت. نزدیک خانه ما که در آن روزها در یکی از نقاط جنوبی شهر تهران بود قهوه‌خانه‌ای وجود داشت که شب‌ها علی الرسم گروهی از مردم بازاری پس از فراغ از کسب و کار در آن گرد می‌آمدند و هر شب در ساعت معین پیرمردی نقال که بر اثر ممارست در فن خویش در طی سennین متوالی با قدرت و گیرایی خاصی سخن می‌گفت برای آنها از شاهنامه فردوسی و جنگ‌های رستم داستان سرایی می‌کرد و در اثنای سخن گاهی رشته کلام را به ابیاتی چند از شاهنامه می‌سپرد و با نوایی دل‌انگیز آن ابیات را می‌خواند و از میان جمع گروهی نیز با او هم‌آواز می‌شدند و حالتی می‌رفت که مرا هر چند در جمع آنها راه نداشتم، در عالم کودکی سخت به وجود و سرور می‌انداخت.

چندی نگذشت که سالی با فرا رسیدن تابستان به همراه کسان و نزدیکان خویش به کوهسارهای مازندران که زاد بوم من است رفتم. در آن ده‌بکده که ما در آن مقیم بودیم هر هفته دو شب بیشتر مردم از خرد

و کلان در میدانی که میان دهکده بود گرد می‌آمدند و مردی سالخورده ولی رشید و کشیده قامت چنان‌که گویی مهابت وی با صلابت کلامی که بر زبان می‌راند در هم آمیخته بود، برای آنها شاهنامه می‌خواند و همه را ذوقی و حالی دست می‌داد.

از شاهنامه‌ای که او می‌خواند به مرور زمان جز اوراقی چند فرسوده و مندرس باقی نمانده بود که همچون کاغذ نزد دست به دست می‌گشت و در شب‌های دیگر هفته در دهکله‌های مجاور از آن استفاده می‌شد.

من هنوز قسمت زیادی از ابیات شاهنامه را که اکنون به خاطر دارم یادگار همان شب‌های دهکده است و عجب این است که پس از گذشت سال‌های طولانی باز هم اگر دقت نکنم بعضی از آن ابیات را به همان صورت که در آن ایام آموخته‌ام و درست هم نیست زمزمه می‌کنم و این زمزمه‌های شورانگیز یاد‌آور دوران کودکی من است که تا زنده‌ام از لوح دل و آینه ضمیرم محظوظ شد.

زمانی که ده سال داشتم پدرم در سال ۱۳۰۵ خورشیدی برابر ۱۳۴۵ قمری به بیماری ذات‌الریه که در آن زمان علاجی نداشت از دنیا رفت و مرا که بزرگترین فرزند او از بطن مادرم بودم با چهار فرزند پسر و دختر دیگر بدون اینکه ممر معاشر داشته باشیم به خدای روزی رسان سپرد و دیگر سایه پرمه ر و عطوفت پدر را بر سر خویش ندیدم. وقتی پدرم در تهران بیمار شد و سایل درمان بسیار کم بود. آمریکایی‌ها بیمارستانی داشتند که تصور می‌کنم در خیابان ژاله بود و دو پزشک معروف به نام‌های دکتر بلو و دکتر مک داول در آنجا طبابت می‌کردند. اینها برای معالجه او به خانه‌ما که در محل باغ مروی بود

می آمدند. مراسم تشییع جنازه پدرم را هم به یاد دارم که از مدرسه مروی شروع شد. طلاب مدرسه همه او را تشییع کردند و بنایه وصیت خودش او را در قبرستان معروف به آب انبار قاسم خان که آن وقت تنها قبرستان تهران بود، بردند و در کنار جاده دفن کردند. این قبرستان در فاصله بین میدان شوش فعلی تا چند کیلومتر به سوی حضرت عبدالعظیم قرار داشت.

پرسن
پس از مرگ پدرم و درگذشت حاج شیخ مرتضی آشتیانی، سمت تولیت مدرسه مروی در عهدۀ حاج میرزا محمد باقر آشتیانی فرزند ارشد آیت‌الله حاج میرزا احمد قرار گرفت که فکر می‌کنم تا پایان عمر همین سمت را داشت و او، چنان‌که خودش می‌گفت، شاگرد پدرم بود.

پدرم پیش از مادرم دو زن دیگر گرفته بود. از زن اولش یک دختر داشت که به عقد مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم خطیبی درآمد که بعد از پدرم برای مدت کوتاهی سمت نیابت تولیت مدرسه مروی را داشت. از همسر دوم هم یک پسر به نام مصطفی داشت که طلاب مدرسه مروی بعد از مرگ پدرم او را به لباس روحانیت درآورده و حجره‌ای در مدرسه مروی به او دادند و او چندی در این مدرسه تحصیل می‌کرد. سپس با تبدیل لباس به مدارس جدید رفت و کارمند وزارت دارایی شد و تا رتبه مدیرکلی آن وزارت‌خانه پیش رفت و سرانجام در سال ۱۳۵۳ درگذشت. از همسر سوم که مادرم بود پنج فرزند (سه پسر و دو دختر) داشت که من ارشد آنان بودم. دو برادر کوچکتر جمال^۱ و مرتضی^۲ درگذشته‌اند و من با دو خواهرم عزت و

۱. جمال خطیبی نوری (۱۳۰۰-۱۳۵۸) از سال‌های نوجوانی، ذوق نویسنده‌گی و شعر در

عذر را هنوز زنده ایم.

پس از درگذشت پدر، گذران زندگی ما تا چندی از محل پانزده تو مان مقرری موقوفه مدرسه مروی تأمین می شد. آن وقت حقوق بازنیستگی و بیمه و از این قبیل در کار نبود. این کمک هم به طور استثنای دستور حاج شیخ مرتضی آشتیانی به ما می شد. پدرم در مرض موت کاغذی به حاج شیخ مرتضی نوشت که مضمون آن کمابیش این بود که اگر نتوانستم خودم به حضور شما برسم [چنان که قبلًاً اشاره کردم مرحوم حاج شیخ مرتضی در مشهد مجاور بودند] جبران آن را با تقدیم روح تدارک می کنم و عائله م را پس از خدا به شما می سپارم. آن مرحوم هم این تفقد را پس از دریافت این نامه و بعد از مرگ پدر در حق ما فرمود. عین این نامه را بعدها حاج میرزا ابراهیم آشتیانی، فرزند ارشد او، به من داد که گم کردم.

به هر حال مادرم، با این مختصر و با حاصل تلاش خود با امکانات

→ او شکوفا شد. هم نویسنده نمایشنامه بود و هم خودش در نمایشنامه ها بازی می کرد. دوره دکتری ادبیات را در تهران گذراند و مدتی نیز در اروپا به سر برد. از سال ۱۳۲۰ به طور متناوب به کار مطبوعاتی مشغول بود. از او مجموعه داستان های «عبدالله الصالحين»، «در جست و جوی زندگی» منتشر شده است. آثار منظوم او «رقص بر ساحل»، «بر سر دو راهی» و «بارگاه خیال» شامل اشعاری به سبک های مختلف است و نشان می دهد که در همه زمینه های قدیم و جدید شعر فارسی از غزلیات کلاسیک و قصاید مطمنطن تا شعر نو کار کرده است. (م.ر)

۲. مرتضی خطیبی نوری (۱۳۰۲-۱۳۵۶) پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۲۴ به خدمت وزارت دارایی در آمد و تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته حقوق قضایی ضمن خدمت ادامه داد. در دوران خدمت سمت هایی چون: مدیرکلی حسابداری وزارت کشاورزی و بهداری، مدیرکل دخانیات ایران و سرانجام ریاست هیئت مدیره و مدیر عامل شیلات ایران را تا اوایل انقلاب به عهده داشت. (م.ر)

محدود آن زمان، با تنگدستی و در عین حال آبرومندی، معاش ما را تأمین می‌کرد و در عین حال به تعلیم و تربیت مانیز همت گماشت و با آنکه خودش کوره سوادی بیش نداشت و تنها چنان‌که رسم آن زمان بود قرآن را خوب آموخته بود و می‌خواند هر پنج فرزندش را تا آن حد که در آن زمان وسائل آن فراهم بود تا نیل به بالاترین مدارج تحصیلی پیش برد. خدایش بیامرزد که من اگر امروز اندک مایه‌ای از این سرمایه معنوی که او برای ما فراهم کرده بود داشته باشم از اندوخته آموخته‌هایی است که او راه‌توشه زندگانی فرزندانش ساخته بود. این مطالب را از آن جهت می‌نویسم تا خانواده‌های کم درآمد و فرزندان امروز که این همه از محرومیت می‌نالند بدانند که در شصت هفتاد سال پیش زندگی برای توده مردم به استثنای معدودی انگشت‌شمار صاحبان مال و مکنت تا چه اندازه دشوار و رقت‌انگیز بود و توجه داشته باشند که در همه جا و همه موارد سرمایه مادی راه‌گشا و کارساز نیست. اگر امید به آینده و تلاش و درایت و کفایت در کار نباشد به قول سعدی: چه بسا پسران ناقص عقل وزیر به گدایی به روستا می‌روند و به عکس با همت و پشتکار روستازادگان دانشمند به وزارت می‌رسند. «مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد».

باز به خاطر دارم که در دهه اول ماه محرم هر سال مجلس روضه‌خوانی در مدرسه مروی دایر می‌شد و شب‌ها هم به هزینهٔ موقعه به طلاق شام می‌دادند و این در وقفا نامه قید شده بود. بزرگان و سران قوم در آن دوره محض تیمّن و تبرّک، هر سال یک نوبت در این مجلس حضور می‌یافتدند. مرحوم مستوفی التمالک را خوب به خاطر دارم که می‌آمد و با فروتنی در آستانه مجلس می‌نشست و من برای او

چای می‌بردم. اینها تمام خاطراتی است که از آن دوران دارم.
در شهریور ماه سال ۱۳۴۹ ازدواج کردم. همسرم دختر سید محمد
کاشانی (فرزند ارشد آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی)، به نام
عزت خانم است. عباس آرام وزیر امور خارجه وقت موجبات این
ازدواج را فراهم کرد. همسرم زمانی برای تحصیل به انگلستان رفته
بود و در آن کشور به استخدام غیررسمی (عضو محلی) سفارت ایران
در لندن درآمد. بعد از بازگشت به ایران به وزارت خارجه رفت و
منشی عباس آرام شد و چون به کار خود علاقه‌مند بود مورد توجه و
رضایت وزیر قرار گرفت. در یکی از میهمانی‌های وزارت خارجه با
همسرم آشنا شدم و آرام که دانست قصد ازدواج با ایشان را دارم از
این خانم خیلی تعریف کرد و موجبات ازدواج ما را فراهم نمود. پس
از ازدواج، ایشان را همسری خوب، صمیمی و باوفا دیدم و تاکنون در
هیچ مورد با هم اختلاف نداشته‌ایم و از این جهت بسیار خوشحالم.
نتیجه این ازدواج دو دختر است که هر دو ازدواج کرده و برای آنان
آرزوی خوشبختی می‌کنم.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل دوم

کودکی و نوجوانی

در سال ۱۳۰۲ خورشیدی به مدرسه ابتدایی رفت. در آن سال‌ها تحصیل به روش امروزی تازه شروع شده بود و بیشتر کودکان هنوز سرخانه درس می‌خواندند یا به مکتب می‌رفتند. بعد تعدادی مدارس ابتدایی به سبک جدید تأسیس شد که شمار آن در تهران، هم کم بود چه رسد به شهرستان‌ها. در تهران چند مدرسه ابتدایی و متوسط بیشتر وجود نداشت که یکی از آنها در همین محوطه باغ مروی ساخته شده بود و «ثريا» نام داشت، مدیر آن مرحوم شیخ محمدعلی دزفولی^۱ معروف به «بهجهت» بود. در آن هنگام رئسای مدارس

۱. شیخ محمدعلی دزفولی، از اهالی دزفول بود که مدتی در نجف اشرف نزد آخوند ملا محمدکاظم خراسانی به تحصیل علوم دینی پرداخت. در سال ۱۳۲۱ق ماهنامه مذهبی *دعوه الحق* را در تهران منتشر کرد. در ایام مشروطیت در جلوخان شمس‌العماره کتابخانه معارف را تأسیس نمود. همچنین انجمنی به نام مجموعه معارف تأسیس و نشریه‌ای به همین نام را با مدیریت خود منتشر کرد. به دلیل داشتن

ابتدایی و بعضی از مدارس متوسطه روحانیون بودند. پس از چندی محل این دبستان به انتهای بازار بزرگ تهران رویه روی «امامزاده زید» منتقل شد. انتهای خیابان ناصرخسرو در این سال‌ها میدان شمس‌العماره بود و در آنجا بازاری بود که شترگلو نامیده می‌شد و از آنجا به سبزه‌میدان و بازار می‌پیوست و من از خانه تا مدرسه این راه را می‌پیمودم.

تحصیلات متوسطه

پس از طی دوره ابتدایی، در سال ۱۳۰۷ برای ادامه تحصیل در مدرسه «اقدسیه» نامنویسی کردم. میرزا ابراهیم سعیدالعلماء^۱ مدیر این مدرسه و از فرهنگیان بنام و دانشمند آن زمان به شمار می‌رفت و کسانی که تاریخ مشروطیت ایران را خوانده‌اند مکرر به نام او برخورده‌اند. او یکی از کسانی بود که پس از استقرار مشروطیت و موقع تأسیس بانک ملی شاگردانش را واداشت اندوخته‌های خودشان

→ عقاید مشروطه‌خواهی در دوره دوم مجلس شورای ملی از سوی مردم شوستر به نمایندگی انتخاب شد. او مدیریت رئیس کمیسیون تصحیح کتاب و ترجمه عربی اداره اطیاعات و وزارت معارف بود. در سال ۱۳۰۲ خورشیدی مدرسه فنی هنر را تأسیس کرد. از تأثیفات دزفولی می‌توان کتاب روش پرورش را نام برد که در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است. (م.ر)

۱. ابراهیم سعیدالعلماء (متولد ۱۲۸۶ق - متوفی ۱۳۳۳ق) در آمل متولد شد پس از تحصیلات مقدماتی در ۱۳۲۱ق به تهران رفت و علوم معقول و منقول را آموخت. در ۱۳۱۶ به مدیریت مدرسه قدسیه که بعدها اقدسیه نام گرفت منصوب شد و سالها در این سمت باقی بود. او همچنین مدیر مدرسه پرورش، مدیر مدرسه تجارت؛ عضو شورای عالی فرهنگ و رئیس اداره تحقیق اوقاف بود. کتاب جواهرالایمان از آثار به جا مانده اوست. (م.ر)

را برای تأمین سرمایه این بانک اختصاص دهند. پس از طی سال اول در این دبیرستان، چون باید شهریه می‌پرداختم و بضاعتی هم نداشتم برای سال دوم و سوم به دبیرستان دولتی «سیروس» رفتم و باز هم مدیر آن سعیدالعلماء و محل آن نزدیک میدان بهارستان بود.

تعداد مدارس متوسطه نیز در تهران و به طریق اولی در شهرستان‌ها بسیار کم بود و جز «دارالفنون» چند دبیرستان دیگر به نام‌های «ثروت»، «علمیه»، «شرف» و یکی دو دبیرستان ملی به نام دبیرستان «تدین» به مدیریت سید محمد تدین و دبیرستان «اقدسیه» به مدیریت سعیدالعلمای شمسی در تهران دایر بود. دبیرستان «البرز» هم در این زمان شهرت داشت. دوره دوم ادبی تنها در دبیرستان‌های دارالفنون و البرز دایر بود.

از همکلاسان من در این زمان نام دو تن را که شهرت دارند می‌برم. یکی نورالدین کیانوری که نیازی به توضیح ندارد و همه او را می‌شناسند. دیگری دکتر تراب مهرا که بعدها مدتها رئیس دانشگاه جندی شاپور اهواز و دانشگاه شیراز و مدتها هم رئیس بیمارستان‌های شیر و خورشید سرخ سابق در شیخنشین‌های خلیج فارس بود. احسان طبری هم همکلاس ما بود.

آقا شیخ محمدعلی کمال معلم زبان عربی و دانشوری هم معلم زبان فرانسه‌ما بود. پس از فراغت از تحصیل در دوره اول متوسطه، در رشته ادبی دبیرستان دارالفنون نام نوشتم. رئیس دارالفنون ادیب‌الدوله^۱، پدر دکتر ادیب بود که بعد از شهریور ۱۳۲۰ مدتها وزیر

۱. محمدحسن‌خان ادیب‌الدوله فرزند محمدحسین (تولد ۱۲۸۸ق - فوت ۱۳۱۳ق)

بهداری شد. بعد از ادب‌الدوله، به ترتیب دکتر مؤمن و سپس حاج اسماعیل امیرخیزی^۱ رئیس مدرسه شدند. محمد یزدانفر که بعدها معاون وزیر فرهنگ شد ناظم مدرسه بود.

آن زمان تمام اوقات ما در مدرسه و خانه می‌گذشت چون برنامه‌های تحصیلی ما در دوره ابتدایی و متوسطه بسیار سنگین و پرمحتوا بود و فی‌المثل در دبستان می‌باشد نصاب الصبيان ابونصر فراهمی، مبادی ریاضیات و هندسه، قانون مدنی و املای بسیاری از لغات دشوار عربی را فرا می‌گرفتیم. قطعات منتخبه‌ای که در کتب قرائت کلاس‌های ابتدایی طبع شده بود غالباً از متون مشکله قدیم نظری مرزبان‌نامه، تاریخ یمینی، تاریخ معجم، گلستان سعدی و آثار شعری قدیم ایران از قبیل عنصری، فرخی، فردوسی، سنایی، انوری،

→ خورشیدی) تحصیلات خود را در دارالفنون به اتمام رسانید. مدتی با سمت آجودانی در دارالفنون خدمت نمود. در زمان ریاست جعفرقلی خان نیرالملک به نظامت دارالفنون و بعدها به ریاست آن مدرسه منصوب شد. وی تا پایان عمر ریاست دارالفنون را به عهده داشت. (م.ر)

۱. اسماعیل امیرخیزی (تولد ۱۲۵۵ - فوت ۱۳۴۴) از اهالی ارونق در آغاز مشروطیت به جمع آزادیخواهان پیوست و در انجمن ایالتی آذربایجان به سمت نماینده شهر اردبیل و ناظر ستارخان برگزیده شد و در درگیری‌های محلی تبریز همراه مشروطه‌خواهان بود. چندی بعد به استانبول رفت. در ۱۲۹۸ به تبریز بازگشت و با سمت معلم ادبیات وارد خدمت فرهنگ شد. از تیرماه ۱۲۹۹ به مدت ۱۵ سال در سمت ریاست مدرسه محمدیه کار کرد. در تبریز در شمار نزدیکان شیخ محمد خیابانی فعالیت می‌کرد. در ۱۳۱۴ پس از انتقال به تهران ریاست دیبرستان دارالفنون را به عهده گرفت. در سال ۱۳۲۱ به ریاست فرهنگ آذربایجان منصوب شد. امیرخیزی مقالات و اشعار متعددی در نشریات ادبی به چاپ رسانده و علاوه بر این دارای تألیفاتی در زمینه‌های تاریخ و ادبیات است از جمله: تاریخ فرهنگ و ادب آذربایجان و قیام آذربایجان و ستارخان. (م.ر)

سعدی و حافظ و نظایر آنها انتخاب می شد.
 خوب به خاطر دارم که ناچار بودم هر روز از ساعت ۴/۵ بعداز ظهر
 که از دبستان به خانه می رسیدم تا نیمی از شب به فراگرفتن دروس و
 آماده کردن تکالیف درسی خود بپردازم و از آن پس با افکاری درهم و
 برهم از بازخواست آموزگار با ناراحتی به خواب بروم.
 در دبیرستان نیز کار به همین طرز ادامه داشت و جز خواندن و
 نوشت و فراگرفتن مواد مختلف درس در رشته های گوناگون سرگرمی
 دیگری نداشتیم.

تدریس کتاب «مبادی‌العربیه»

جریانی را که بازگو می کنم شرحش برای خوانندگان خالی از لطف
 نیست:

در سال ششم ابتدایی مقرر شده بود عربی بخوانیم و اولیای
 فرهنگ برای فراگرفتن این زبان بهترین کتابی که در نظر گرفتند کتابی
 بود که در مصر چاپ شده و تازه به ایران رسیده بود. این کتاب
 مبادی‌العربیه نام داشت. ما این کتاب را از ابتدای آخر فراگرفتیم. سال
 بعد که قدم به دبیرستان گذاشتیم باز همین کتاب مبادی‌العربیه را در
 سال‌های اول، دوم و سوم دبیرستان به ما درس دادند. علت این بود
 وقتی که وارد سال اول دبیرستان شدیم، بخشنامه‌ای به امضای
 علی اصغر حکمت، رئیس بازرگانی وزارت معارف وقت به عنوان
 دبیرستان ما رسید که برای تدریس زبان عربی در دوره اول دبیرستان
 این کتاب بهترین کتاب است و باید از روی آن تدریس شود.
 دوره اول دبیرستان را به پایان رساندیم و وارد دوره دوم دبیرستان

شدیم. روزی که در سال چهارم دبیرستان شروع به تحصیل کردیم بخشنامه دیگری از وزارت معارف رسید و اعلام شد برای تدریس زبان عربی در دوره دوم دبیرستان به تشخیص شورای عالی وزارت معارف کتاب مبادی‌العربیه در نظر گرفته شد و تدریس این کتاب اجباری است.

خواه ناخواه سه سال دیگر با کتاب مبادی‌العربیه شروع کله زدیم و آنقدر با این کتاب خوگرفته بودیم که تمام مندرجات آن را در نظر داشتیم. دوره دوم دبیرستان را هم تمام کردم و وارد دانشسرای عالی شدم. در دانشسرای عالی نیز عربی تدریس می‌کردند. در همان سال که وارد کلاس اول دانشسرای عالی شدم درس ما عربی بود و بهمنیار کرمانی استاد ما وارد کلاس شد و پیرامون کتب عربی صحبت کرد و نتیجه گرفت پس از مطالعات زیاد، کتابی را در نظر گرفته که بسیار جامع و مفید است و اگر این کتاب را تدریس نماید همه شاگردان دارای معلومات سرشار عربی خواهند شد. بهمنیار در میان سکوت شاگردان نام کتاب را بر زبان جاری ساخت و این کتاب جز کتاب مبادی‌العربیه یعنی همان کتابی که در هشت سال پیش در سال ششم ابتدایی خوانده بودیم کتاب دیگری نبود.

دوره دانشسرای هم تمام کردم و وارد گروه دکتری ادبیات فارسی شدم. استاد ما سید محمد تدین بود. تدین با وجودی که به زبان عربی تسلط داشت و اشعار زیادی از آن زبان حفظ داشت مقدمات عربی را نمی‌دانست. تدین در روز اولی که در کلاس دکتری ادبیات با دانشجویان برخورد کرد، شرح مفصلی از زبان عربی بیان داشت و در آخر متذکر شد: کتابی برای تدریس در نظر گرفتم که هر چند مشکل

است ولی بر معلومات شاگردان عزیز من خواهد افزود و این کتاب مبادی‌العربيه نام دارد! بدون اينکه حرفی بزنیم در تمام دوره دکتری ادبیات کتابی را خواندیم که يازده سال قبل از آن خوانده بودیم. داستانی که ذکر کردم این حقیقت تلغی را نشان می‌دهد که متأسفانه امروز دانش‌آموزان ایرانی بنابه روش غلط تدریس و نظام آموزشی نادرست، زبان فارسی را که زبان مادری خودشان است نمی‌دانند و سال به سال معلومات دانشجویان ما در زبان فارسی نقصان پیدا می‌کند. همین آشنا نبودن به زبان مادری و قواعد آن است که موجب می‌شود زبان دیگر را هم یاد نگیرند.

تهران در زمان رضاشاه

منزل ما در آن ایام در خیابان ناصرخسرو فعلی بود و من خوب به خاطر دارم که اولین مرتبه خیابان اسلامبول کنونی را در نوزده سالگی یعنی همان سالی که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شدم دیدم. شاید شما خواننده عزیز این سخن را حمل بر مبالغه کنید ولی شهر تهران که امروز شاهد آن هستیم با آن تهرانی که من در زمان فارغ‌التحصیل شدن از دارالفنون دیدم فرق بسیار دارد. تا آن تاریخ برای من شهر تهران از شمال محدود بود به میدان سپه امروزی و بیش از آن نه جایی را دیده بودم و نه می‌شناختم و نه وقت پرسش و دیدن و شناختن آن را داشتم. قسمت شمالی تهران خیابان اسلامبول فعلی بود که هنوز ضلع شمالی اش ساخته نشده بود و در قسمت جنوبی آن سفارت ترکیه قرار داشت. سفارت انگلیس هم در گوشه شمال غربی خیابان اسلامبول بنا شده بود ولی بقیه آن بیابان بود. هنوز لاله‌زار نو وجود نداشت و از

دور هم سفارت روس در وسط بیابان دیده می شد که در پارک اتابک بود. خانه قوام‌السلطنه هم که فعلاً در خیابان فلسطین شمالی قرار دارد و آن وقت کاخ شمالی نامیده می شد از دور دیده می شد و بقیه آن خاکی بود. تمام منطقه شمیرانات فعلی، قسمت به قسمت به صورت دهات جداگانه‌ای بود به نام قلهک، زرگنده، دزاشیب، تجریش و... که به علت مرتفع بودن شمیران نسبت به تهران، این باغها را از دور می دیدیم و اعیان تهران در آنجا هر کدام با غی داشتند و در تایستان به بیلاق می رفتد.

تا سال ۱۳۱۳ تهران به همین حالت بود. همان‌طور که می دانید در دوره قاجاریه ارگ و کاخ شاه همیشه در شمالی‌تر تن قسمت شهر بنا می شد. در اوایل دوره قاجاریه منتهی‌الیه شمالی تهران همین میدان ارگ بود که کاخ‌های سلطنتی در آن ساخته شده بود. لاله‌زار چنان‌که از نام آن پیداست باغ بزرگی بود که تفریح‌گاه مردم تهران و به صورت خیابان نبود و عمارت دارالفنون در میدان سپه آن زمان در منتهی‌الیه آن ساخته شده بود.

وسیله حمل و نقل تهران یک واگن اسپی بود. زمانی که کودک و نوجوان بودم دو اسب به این واگن می‌بستند. از شمس‌العماره حرکت می‌کرد و تا مقابل دارالفنون می‌آمد و با دو اسب روی ریل کشیده می‌شد. مسیر این خط از میدان شمس‌العماره شروع می‌شد و در آنجا دو شعبه می‌شد؛ یکی به خیابان چراغ برق و ری می‌رفت و در آنجا به خط آهن حضرت عبدالعظیم می‌پیوست. این خط راه آهن را ماشین دودی می‌گفتند که بلژیکی‌ها در زمان ناصرالدین شاه ساخته بودند. و یادم هست که در آن اتفاقی مخصوص برای ناصرالدین شاه وجود

داشت که من دیده بودم. یک شعبه هم از طرف دیگر به خیابان سپه (امام خمینی) و تا تقاطع ولیعصر می‌رفت و به طرف امیریه می‌پیچید و به محل ایستگاه راه آهن فعلی تهران منتهی می‌شد. این وسیله نقلیه به اضافه تعداد معدودی درشکه که در ابتداد دو اسبه و بعداً یک اسبه شد؛ تنها وسیله نقلیه تهران بود. بعدها دو اتوبوی از دانمارک خریدند که به آن اتو دانمارک می‌گفتند و در تهران رفت و آمد می‌کرد. معدودی افراد انگشت شمار هم اتومبیل شخصی داشتند. خیابان‌ها همه خاکی بود؛ در زمستان دریایی از گل و در تابستان فضایی پرخاک بود. بعدها میدان توپخانه را سنگ‌فرش کردند. اگر الآن خیابان ناصرخسرو را بکاوند آن ریل‌های قدیمی واگن‌های اسبی شاید هنوز زیر خاک باشند. چون خیابان ناصرخسرو سربالایی بود و دو اسب نمی‌توانستند واگن را بکشند جوانکی بود که با یک اسب، مقابل دارالفنون می‌ایستاد وقتی که واگن به آنجا می‌رسید، اسب سوم را به واگن می‌بست و سه اسبه واگن را می‌کشیدند تا جایی که خیابان هموار می‌شد و دوباره آن جوان و اسبش به سر جای خود بر می‌گشتند. مجموع اینها وسیله حمل و نقل شهری آن زمان در تهران بود.

بعدها رضاشاه کاخ خود را در منتهی‌الیه شمالی شهر ساخت و در ادامه آن به سمت بالا، خیابان کاخ جنوبی ساخته شد. کاخ‌ها را مهندسین خارجی می‌ساختند و آن زمان مهندس تحصیل کرده نداشتم. مهندسین خارجی در ساختن کاخ‌ها تا حدودی سبک معماری قدیمی ایران را مراعات می‌کردند و ساختمان‌ها غالباً با سقف‌های بلند و ستون‌ها بنا می‌شد که بعدها به تقلید از سبک معماری اروپایی به سقف‌های کوتاه تبدیل شد.

خیابان‌های دیگر از جمله مطهری، سمیه و انقلاب هیچ‌کدام وجود نداشت و این نهر کرج که آن در بلوار کشاورز واقع است به نام منگول پهلوی تفرجگاهی بود که مردم تهران عصرها برای تفریح به آنجا رفت و آمد می‌کردند. در محلی که امروز ساختمان‌های بهجت آباد ساخته شده فاضلاب نهر کرج جمع می‌شد و به صورت برکه‌ای درآمده بود. مردم تابستان‌ها برای آنجا می‌رفتند و چون پر از خزه بود گهگاه هنگام شیرجه، شناگران پایشان به این خزه‌ها گیر می‌کرد و خفه می‌شدند که من بارها این واقعه را به چشم ^{www.tabarestan.info} خوردیدم.

نخستین سرشماری عمومی

در سال ۱۳۱۶ اعلام شد که ساکنین تهران از خانه خارج نشوند و ما همه در خانه ماندیم. مأموران می‌آمدند و سرشماری می‌کردند. آن سال نتیجه سرشماری آن‌طور که یادم هست و خیال می‌کنم تا حدی درست باشد جمع سکنه تهران رقمی کمتر از ۶۰۰,۰۰۰ نفر بودند، شاید هم زیر این عدد بود و سکنه کل ایران در حدود ۱۲ میلیون نفر بود. زندگی مردم باقناعت و صرفه‌جویی می‌گذشت. وسائل تفریح هم در آن زمان نبود. دو یا سه سینما بود که آن هم همه کس قادر به رفتن و دیدن فیلم آن نبود. تفریح مردم بیشتر این بود که با ماشین دودی به شاه عبدالعظیم بروند که هم یک تفریحی بکنند و هم زیارتی. آن زمان به جای این ساختمان‌های مرتفع بیابان قرار گرفته بود که مردم آنجا می‌رفتند و زیر درختانی که کنار جوی سبز شده بود می‌نشستند، بستنی می‌خوردند و تفریح می‌کردند. خیابان‌های مهم تهران عبارت بودند از ری، امیریه و ایران یا به اصطلاح آن زمان

عینالدوله، چراغ برق و لالهزار در پایین شهر بود و بعد هم جنوب تهران محلی که به آن سر قبر آقا می‌گفتند.

در سال‌های بین ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ مختصری به آبادی‌های تهران اضافه شده بود. به طوری که وقتی ما تمرين نظامی می‌کردیم به ما می‌گفتند: [سمت به خانه قوام‌السلطنه] یعنی باید این خانه را که در وسط خیابان بود می‌دیدیم و به آن سمت می‌رفتیم و یا می‌گفتند سمت به سوی بی‌سیم. عمارت بی‌سیم الآن خیابان شریعتی نزدیک پل سید‌خدان هست که ایستگاه رادیو در اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۹ در آنجا تأسیس شد و در آنجا دو دَکَل بی‌سیم بزرگ بود که از دور دیده می‌شد و بقیه اش بیابان بود. اینها را به یاد دارم. قسمت‌های اصلی تهران در جنوب این قسمت‌ها بود و این جهشی که در گسترش شهر تهران شده و الآن حتی کوه‌های تهران را هم می‌شکافند و خانه می‌سازند بعدها آغاز شد.

انجمن ادبی تهران

با توجه به مشغلة درسی زیاد در این ایام اوقات ما اصلاً به تفریح نمی‌گذشت. تنها تفریح ما این بود که گاه برای شرکت در انجمن ادبی دبیرستان البرز و مشاعره و مناظره به آنجا می‌رفتیم. در طی این سنتین و در میان رشته‌های مختلف درسی به سائقهٔ ذوقی که از اوان کودکی در من ایجاد شده بود به زیان و ادب پارسی و قرائت و حفظ آثار نویسنده‌گان و شاعران نامدار ایران میل و علاقه زیادی داشتم و باید بگویم از میان این همه آثار پارزش، شاهنامه فردوسی بیش از همه مرا به سوی خود می‌کشید و ابیات زیادی از این کتاب را حفظ کرده

بودم و با شیوه‌ای خاص در مجالس و مجامع که فراهم می‌آمد می‌خواندم و مورد تشویق و تحسین حاضران قرار می‌گرفتم. از جمله این مجامع، انجمن ادبی بود که روزهای دوشنبه به طور مرتب بعد از ظهرها تشکیل می‌شد و من هم در آنجا حاضر می‌شدم.

این انجمن در خانه شیخ‌الرئیس افسر که از شاعران و ادیبان آن ایام بود و علاوه بر این نائب‌رئیس مجلس شورای ملی هم بود، در خیابان ایران فعلی (عین‌الدوله سابق) دایر بود. در این انجمن غیر از شیخ‌الرئیس افسر که ریاست انجمن را بر عهده داشت، شعرای نامدار آن زمان مانند ملک‌الشعراء بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، وحید‌دستگردی، محمدعلی ناصح، رشید یاسمی و گاه بعضی از شاعران معروف شهرستان‌ها مانند محمود فرخ و مؤیدثابتی شرکت داشتند. بعضی از شاعران نو خاسته مانند رهیمعیری، ابوالقاسم حالت، گلچین معانی و چند تن دیگر هم که نامشان به خاطرم نیست به جمع آنان می‌پیوستند. در این انجمن شیخ‌الملک اورنگ کارگردان مجلس بود.

ما چند تن از شاگردان دارالفنون هم که ذوق شعری داشتیم معمولاً در این انجمن شرکت می‌کردیم. شعرای تازه‌کار و نو خاسته شعر خود را می‌خواندند و استادان آن را نقد و تتفییح و تصحیح می‌کردند. جلسات آموزنده‌ای بود. خوب به خاطر دارم یک روز شعر شکسته بسته‌ای را که به هم پیوسته بودم در این انجمن قرائت کردم و مرحوم افسر مرا تشویق کرد و یک جلد کتاب شرح حال مولانا را که از نخستین تألیفات استاد بدیع‌الزمان فروزانفر بود به رسیم جایزه با چند سطری که در هامش آن نوشته بود به من داد؛ آن یادگار نفیس را هنوز در اختیار دارم.

همین طور به خاطر دارم را بین درانات تاگور شاعر و نویسنده نامدار هندی که به ایران آمده بود یک روز مهمان انجمن بود. شعرها و خطابهای خوانده شد و مجلس بسیار پرشوری بود. خلاصه عرض کنم بیرون از مدرسه تفریح ما همین بود. باقی اوقات ما، یا در مدرسه به تحصیل و یا در خانه به تمرین می‌گذشت. در این موقع دوره اول متوسطه را تمام کرده بودم و در دوره دوم متوسطه شعبه ادبی در دارالفنون درس می‌خواندم.

معلمان دارالفنون

برای اطلاع خوانندگان می‌خواهم از معلمان خود در این دبیرستان که حق بزرگی بر من دارند یاد کنم. معلم فارسی ما استاد بزرگوار جلال الدین همایی بود که پیش از آن در تبریز تدریس می‌کرد و در این زمان به تهران منتقل شده بود. حبیب یغمایی مدیر مجله یغما علوم ادبی، عروض و قافیه و بدیع و معانی بیان و میرزا محمد نراقی جبر تدریس می‌کرد و به جبری معروف بود. معلم نقاشی ما مصورالممالک بود. یک معلم خط هم داشتیم به نام ناپلئونی که شیرازی بود.

دکتر علی اکبر سیاسی هم در دارالفنون، به ما روانشناسی درس می‌داد. او مردی بسیار موقر، متین، بانزاکت، دانا و توانا و زیان دان بود. زبان فرانسه را خوب می‌دانست و در سفارت فرانسه کار می‌کرد. ایشان به من لطف مخصوص داشت. به هنگام تأسیس دانشگاه، به دانشگاه منتقل شد و باز روانشناسی تدریس می‌کرد. در حدود سال ۱۳۲۸ طرح استقلال دانشگاه را به مجلس شورای ملی برد و به تصویب رسانید به این معنی که امور هر دانشکده را استادان همان

دانشکده اداره کتند. امور دانشکده در شورای دانشکده بررسی می‌شد و تصمیم شورا به شورای دانشگاه ارائه می‌شد. شورای دانشگاه از دو نفر استاد صاحب کرسی هر دانشکده به انتخاب سایر استادان تشکیل می‌شد و هر تصمیمی در این شورا اتخاذ و تصویب می‌شد. رئیس دانشگاه را هم همین شورا انتخاب می‌کرد. اولین رئیس مستقل دانشگاه تهران دکتر سیاسی بود. به تدریج شورای دانشگاه قدرت زیادی پیدا کرد و رئیس دانشگاه در اداره آن دستش باز شد. دکتر سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علاقه‌ای به اماندن در پست خود نشان نداد زیرا برخلاف میل شاه، نمی‌خواست استادان دانشگاه را از جمله: دکتر معظمی، دکتر شایگان، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و مهندس بازرگان که قبلاً از مشاوران، وزیران و همکاران نزدیک دکتر مصدق بودند از دانشگاه اخراج کند. دکتر سیاسی با قدرت قانونی که داشت ب دستگیری این افراد مخالف بود. همین اعتراض او باعث شد که شاه از او ناراحت شود چون اصولاً شاه از تصویب قانون استقلال دانشگاه ناراضی بود، چون می‌گفت باید تصمیم‌گیری در کلیه امور با خودش باشد. در نتیجه دکتر سیاسی از سمت خود کناره‌گیری کرد و به همان سمت ریاست دانشکده ادبیات فناعت نمود و تا پیش از بازنیستگی آن را به عهده داشت. این تنزل مرتبه در او اثری نکرد و من به این جهت او را ستایش می‌کنم. برخلاف او، علی اصغر حکمت همیشه علاقه‌مند به مداخله در کار سیاست بود و هر وقت شغل سیاسی نداشت به رغم تدریس در دانشگاه خود را بیکار تلقی می‌کرد و تلاش می‌نمود تا یک کار سیاسی هم داشته باشد.

شیخ محمدحسین فاضل تونی^۱ معلم صرف و نحو عربی و منطق و فلسفه ما بود. چنان‌که بازماندگان از شاگردانش خوب می‌دانند، در صرف و نحو و لغت عربی استاد بی‌بدیلی بود. مجلس درس او بسیار نشاط‌آور بود و او به سبک خاص خودش درس را با بذله‌گویی و شوخ‌طبعی به شاگردان می‌آموخت. فاضل تونی در ادبیات عرب کتاب الوسيط را درس می‌داد. او در دانشکده ادبیات علاوه بر صرف و نحو، در فلسفه، گوهر مراد و در منطق، حاشیه ملا عبدالله را تدریس می‌کرد. عباس اقبال و نصرالله فلسفی معلمان تاریخ و جغرافیا بودند و احمد بهمنیار کرمانی ادبیات عرب به ما می‌آموخت. معلم زبان فرانسه ما نخست ابوالفضل ممتاز فرزند ممتازالدوله از نخستین رؤسای مجلس در صدر مشروطیت بود و بعد از او هم دو نفر فرانسوی به نام‌های مسیو لافن و مسیو گایار بودند که برای تدریس زبان فرانسه استخدام شده بودند. این بزرگان علم و ادب که از آنها نام بردم شناخته شده و مستغنی از توصیف و تمجیدند «تلک آثارنا تدلّ علینا».

۱. محمدحسین فاضل تونی (متولد ۱۲۵۷ - فوت ۱۳۳۳) از شاگردان ادیب پیشاوری در مشهد و جهانگیرخان قشقایی در اصفهان بود. در فقه و اصول، حکمت و عرفان، ریاضی و نجوم و ادبیات عرب اطلاع وسیع داشت. در ۱۳۱۲ معلم ادبیات عرب در دانشسرای عالی شد. در ۱۳۱۵ در دانشکده ادبیات تهران به مقام استادی رسید و تدریس زبان و ادبیات عرب و فلسفه قدیم به او واگذار شد. از ۱۳۲۱ علاوه بر تدریس در دانشکده ادبیات به استادی دانشکده معقول و منقول نیز منصوب شد. کتاب‌هایی حکمت قدیم، الهیات، تعلیقیه بر شرح فصوص الحكم و حواشی بر اسفار از تأثیرات اوست. فاضل تونی خط نداشت و مطالب خود را تقریر می‌کرد و این شیوه در گذشته هم میان بعضی از فضلای معروف سابقه داشته است (م.ر).

مرحوم جلال همایی گذشته از فضل و کمال و عمق اطلاعات که آنرا با کمال گشاده رویی در اختیار دانشجویان می‌گذاشت مردی وارسته و درویش مسلک و کاملاً بی‌اعتنا به ظواهر دنیوی و معلمی واقعی بود. به اندک مایه‌ای قناعت می‌کرد و هیچ وقت در پی کسب مال و مقام نبود. در جامعیت کم‌نظیر و به تمام معنی کلمه استاد بود. شیوه و رسم کار او این بود که در آغاز برای هر یک از شناساگران حدود هزار بیت از یکی از شاعران بزرگ سلف معین می‌کرد که حفظ کنند و برای من حفظ و روایت هزار بیت از خسرو شیرین نظامی را تعیین کرده بود که حفظ کردم و در یکی از جلسات درس استاد تا آنجا که وقت اجازه می‌داد خواندم و هنوز هم این هزار بیت را که با

شبی ناخوش‌تر از سوگ عزیزان

به محنث چون شب بیمار خیزان

شروع می‌شود در حافظه‌ام دارم. داستان حسنک وزیر از تاریخ بیهقی را نیز به دستور او حفظ کردم. مقدمه گلستان را معمولاً همه شاگردان می‌بایست حفظ کنند و این رسم بسیار پسندیده‌ای بود که در تقویت حافظه و حضور ذهن شاگردان تأثیر بسزایی داشت که متأسفانه دنبال نشد، روشی که متقدمان هم به آن توجه داشتند و حفظ قرآن و روایت احادیث و امثاله و حکم و اشعار را برای معلمان و به خصوص دبیران و نویسنده‌گان لازم می‌دانستند و به آن توصیه می‌کردند.

به همین‌گونه دیگر معلمان که ذکر محمد صفاتشان رشته سخن را به درازا می‌کشاند. این بزرگ‌مردان همه ستاخته شده‌اند، همه آنان دانشمند بودند و وظیفه خود را در امر تعلیم و تدریس به خوبی درک می‌کردند و من تعجب می‌کنم که چرا در میان این همه نامگذاری‌ها

یادی از این استادان نمی‌شود و نامی از آنان را روی یک مؤسسه علمی یا خیابان و کوچه‌ای نمی‌بینیم. دست‌کم در محل زادگاه‌شان که به راستی این حق را دارند. این بزرگ‌مردان که عمرشان را در راه تعلیم و تعلم سپری کرده‌اند مگر از پاره‌ای سیاستمداران کمترند. بگذارید آیندگان چنین نیندیشند که جاودانگی نام تنها در سیاست بازی است و بدانند که به قول بیهقی «فضل جای ^{تبرستان}دیگر و برتر نشیند».

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل سوم

در دانشگاه

پس از فراغ از تحصیل در رشته ادبی دارالفنون در شعبه ادبیات فارسی دانشگاه تهران نامنویسی کردم. همدرسان من در این دوره شاعر نامدار معاصر مرحوم دکتر مهدی حمیدی شیرازی^۱ و دکتر تراب بصیری بودند که هر دو از شیراز به تهران آمده بودند؛ دکتر منوچهر ستوده و تقی میلانی که از تبریز آمده بود، دکتر سید صادق گوهرین و آقایان تقی رفیعی آشتیانی، معدل و شیخ‌الاسلامی که نمی‌دانم در قید حیاتند یا نه که هر سه فارغ‌التحصیل رشته ادبی

۱. مهدی حمیدی شیرازی (تولد ۱۲۹۳ - فوت ۱۳۶۴) فرزند ثقة‌الاسلام سید محمدحسن شیرازی (تاجر شیراز و نماینده دوره اول مجلس شورای ملی) بود. تحصیلات مقدماتی را در شیراز به پایان رساند و در ۱۳۱۳ به تهران آمد و وارد دانشکده ادبیات شد. در ۱۳۱۶ پس از اخذ لیسانس به خدمت وزارت فرهنگ در آمد و با سمت دبیری به کار پرداخت. در ۱۳۲۵ دکترای ادبیات گرفت. او در شمار شاعران بلندپایه معاصر ایران است. آثار شعری به جا مانده از او زیاد است، از جمله اشک معشوق، از یاد رفته، زمرمه بهشت، سال‌های سیاه، طلس شکسته و.... (م.ر)

دبیرستان البرز بودند و با من که از دارالفنون تهران فارغ‌التحصیل شده بودم جمعاً هشت نفر بودیم.

جشن هزاره فردوسی

سال ۱۳۱۳ خورشیدی که به دانشگاه راه یافتم از نظر سال قمری مصادف با هزارمین سال تولد فردوسی بود. برای تجلیل از این شاعر بلندپایه قرار شد جشنی گرفته شود. در تهران آن روز حتی یک سالن که این جشن در آن برگزار شود وجود نداشت و علی‌اصغر حکمت با عجله در قسمت جنوبی دبیرستان دارالفنون که زمین بدون ساختمانی بود سالنی بنادرد تا جشن هزاره فردوسی در آنجا گرفته شود.

از اطراف و اکناف جهان دانشمندان و شرق‌شناسان در تهران گرد آمدند و درباره عظمت مقام این شاعر در احیای زبان فارسی و حماسه ملی ایران، نتیجه تحقیقات و تبعات عمیق خود را بیان می‌داشتند. هنوز مستشرقین بنام زنده بودند: دکتر طه حسین و عبدالوهاب عزام از مصر، جمیل صدقی زهاوی از عراق، کریستین سن از دانمارک، دنیس راس و درینگ واتر از انگلستان، پروفسور یان ریبکا از کشور چک و پروفسور مورگن اشترن از سوئد مستشرقین بنام آن زمان بودند که به همین مناسبت به ایران آمدند. ذکاء‌الملک فروغی رئیس‌الوزرای وقت، رئیس افتخاری کنگره بود اما حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری، رئیس مجلس وقت، ریاست رسمی آن را به عهده داشت و دکتر صدیق‌اعلم منشی کنگره بود. عباس اقبال‌آشتیانی، جلال‌الدین همایی، ملک‌الشعراء بهار، بهمنیار و بسیاری دیگر از استادان معروف ایران که اسامی همه آنها در کتاب

مریوط به جشن هزارهٔ فردوسی آمده و چاپ شده است در این کنگره شرکت داشتند. سید حسن تقی‌زاده هم حضور داشت و خطابه‌های او در فردوسی‌نامه چاپ شده است. در این سال‌ها محمد بن عبدالوهاب قزوینی در اروپا اقامت داشت و یادم نیست که در این کنگره شرکت داشت یا نه.

من در تمام جلسات کنگره که صبح و عصر ادامه داشت حاضر بودم و به سخنان دانشمندان صاحب‌نظر گوش فرازی دادم و از آن لذت می‌بردم.

حاصل سخنان آنان یکی این موضوع بود که، فردوسی نه همان کسی است که از نظر حماسه‌سرایی در ایران نظری ندارد بلکه در میان حماسه‌سرایان بزرگ جهان هم در طراز اول قرار گرفته است. دیگر اینکه خدمتی که این شاعر به احیای زبان پارسی و بسط و توسعه آن کرده نه قبل ازا و نه بعد ازاوی هیچ‌یک از شاعران و نویسنده‌گان ایران نکرده‌اند؛ زیرا فردوسی در زمانی به شاعری پرداخت که زبان پارسی لهجه‌ای بیش نبود و هنوز قدرت بیان مفاهیم و معانی مشکل ادبی و شعری نداشت. از حیث لغت نیز بسیار محدود بود زیرا در آن دوره لغات عربی در نظم و نثر فارسی جز در مواردی محدود به کار نمی‌رفت. فردوسی نظم شاهنامه را زمانی شروع کرد که شعر فارسی دوران کودکی خود را می‌پیمود و مواد و لغات و ترکیبات لازم را در اختیار نداشت و چنان‌که گفتیم در به کار گرفتن لغات عربی هم مانند دوره‌های بعد آزادی مجال نیافته بود و آثار زیادی از نظم و نشر که بتواند برای شاعری مانند فردوسی نمونه و سرمشق کاملی از طرز کلام و کیفیت تعبیر معنی و بیان مفهوم باشد در پیش نظر او نبود. وی با

قدرت و ابتکار و نیروی شاعری، هم زبان پارسی را پرمایه و قوی کرد و بدان لغت و ترکیب و تعبیر بخشدید و هم راه را برای شعرا و نویسنده‌گان ادوار بعد هموار ساخت تا بتوانند افکار و معانی مختلف را در قالب لفظ بزینند و با شیوه‌ایی و رسایی بیان کنند.

سعدی شاعری بسیار باذوق و قوی طبع و هنرمند است اما وی در زمانی که به شاعری پرداخت دو امتیاز داشت که فردوسی نداشت؛ یکی اینکه در دوره او زبان فارسی بر اثر تقریباً پنج قرن تطور و تکامل به تدریج لغات و اصطلاحات لازم را به دست آورده و از لغات عربی نیز به قدر کافی و لازم اقتباس کرده و پذیرفته بود. دیگر اینکه سعدی آثار شاعران مختلف را در تقریباً چهار پنج قرن از شیوه‌ها و سبک‌های گوناگون در پیش چشم داشت، در حالی که فردوسی بنیان‌گذار مکتب و سبک خویش بود و در جاده‌ای ناهموار و دشوار می‌باشد پیش برود.

اگر شاهنامه فردوسی را به دقت و با تحقیق و تتبع بخوانیم، می‌بینیم که این شاعر توانسته است دقیق‌ترین معانی و افکار را در قالب زیباترین الفاظ و تعبیرات بزیند و با ذوق و هنرمندی خاص بیان کند. بدون اینکه احتیاجی به انتخاب یا به کارگرفتن لغات عربی، جز در موارد محدود، داشته باشد. این دو امتیاز به شعر فردوسی در تاریخ شعر فارسی مقامی می‌بخشد که علی التحقیق هیچ یک از شاعران فارسی زبان بدان پایه نرسیده‌اند.

ارزش و مقام شاعری فردوسی را زمانی بهتر می‌توان دانست و دریافت که اشعار شاهنامه با آثار نظریش و به خصوص آنچه مقلدان کتاب سروده‌اند مقایسه و تطبیق شود تا معلوم شود که نه تنها در

انتخاب لغت و کیفیت ترکیب و تنظیم کلام و استحکام و قدرت سخن و انطباق آن با معانی حماسی و رزمی بلکه در پیوند معانی و مراعات مناسبات مختلف از حیث مقام و مقال که از اصول مسلم سخنپردازی است برای شاهنامه فردوسی در تاریخ نظم فارسی کمتر نظریه‌مندانه توان یافت.

طبق برنامه‌ای که تعیین شده بود می‌باشد اعضای کنگره پس از ایراد خطابه‌ها و خاتمه کنگره به طوس می‌رفتند و آرامگاه فردوسی را افتتاح می‌کردند. به این ترتیب مستشرقین را به مشهد بردند. این نخستین جشنی بود که برای فردوسی به خوبی برگزار شد و از نظر شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی کم نظری بود. من در حالی که آن زمان دانشجو بودم یکی از کارکنان برگزارکننده این جشن به حساب می‌آمد.

گفتنی است همزمان با برگزاری این کنگره برای نخستین بار در ایران «لاتاری» به وجود آمد. ارباب کیخسرو شاهرخ کارپرداز مجلس با کمک عیسی صدیق‌اعلم آن را طرح ریزی کردند و ذکاءالملک فروغی و علی‌اصغر حکمت هم عضو کمیسیون لاتاری بودند و مخارج ساختمان آرامگاه فردوسی و پذیرایی از مستشرقین و سایرین کمابیش از محل درآمد این لاتاری تأمین شد.

یاد احوال استادان

معلمان و استادان ما اکثر همان‌ها بودند که در دورهٔ متوسطه شاگرد آنها بودیم و با تأسیس دانشگاه در این سال به دانشگاه منتقل شده بودند. به اضافهٔ دکتر رضازاده شفق، بدیع‌الزمان فروزانفر، رشید

یاسمی، سعید نفیسی، سید کاظم عصار و عبدالعظیم قریب، که پیش از آن در دبیرستان نظام تدریس می‌کرد، ابراهیم پورداود، که ایام جوانی و میانسالی اش را در خارج و بیشتر در آلمان سپری کرده بود و در زبان اوستایی و اوستاشناسی استاد بی‌بدیلی بود، دکتر آبراهامیان و دکتر حق‌نظریان هم دو ارمنی بودند که زبان پهلوی تدریس می‌کردند. دکتر حق‌نظریان سمت رئیس کتابخانه دانشگاه را به عهده داشت و پروین اعتصامی در دوره دانشجویی ما کتابدار این کتابخانه بود، چهره معصوم او را که به درخواست ماکتاب می‌آورد و به ما می‌داد خوب در پیش چشم دارم. اینها به اضافه ملک‌الشعراء بهار و سید محمد تدین که به ترتیب در سال ۱۳۱۲ و ۱۳۱۴ به جمع استادان پیوستند معلمان ما بودند و امیدوارم با معرفی هر یک بتوانم دین خود را نسبت به آنان ادا نمایم.

محمد تقی بهار

ملک‌الشعراء بهار متولد ۱۳۰۴ قمری، فرزند محمد‌کاظم صبوری تا قبل از سال ۱۳۱۳ به صورت تبعید در اصفهان زندگی می‌کرد. در این سال که با شفاعت ذکاء‌الملک فروغی رئیس وزرای وقت به تهران منتقل و به استادی دانشگاه برگزیده شد، برای نخستین بار او را دیدم. بدیهی است که با نام ایشان آشنا بودم ولی او را ندیده بودم. مردمی لاغراندام و بلندبالا، خوش‌لباس و زودآشنا بود. در دانشکده ادبیات هفت‌های دو ساعت دستور زبان فارسی و سه چهار ساعت سبک‌شناسی تدریس می‌کرد. دستور زبان فارسی را به شیوهٔ خاص و با برداشت خود، نه به طریقی که در آن زمان متداول بود، تدریس

می‌کرد. سبک‌شناسی شعر و نثر هم، فنی بود که تا آن زمان در دانشکده ادبیات تدریس نمی‌شد. ایشان چنان که مکرر خود می‌گفت که این فن را خود ابداع کرده و حاصل مطالعات اوست. پس از تعهد این درس یادداشت‌های خود را در این باب به صورت کتابی درآورد. سه جلد کتاب سبک‌شناسی فی الواقع همان یادداشت‌هایی بود که در کلاس به ما درس می‌داد و همیشه می‌گفتند: «فن نثر در ادبیات فارسی چندان مورد توجه ناقدان قرار نگرفته است و بیشتر منقدان به فن شعر پرداخته‌اند.» چنان که ملاحظه می‌کنیم در کتب بدیع و معانی بیان و آنچه به زبان فارسی نوشته شده شواهد مثال آن را از شعر آورده‌اند. در حالی که نثر فارسی، خود را گاه تا آنجا به شعر نزدیک کرده است که جز در وزن عروضی با شعر تفاوتی ندارد و حتی در پرداختن مضامین و توصیفات شعری با وسعت مجالی که در نثر هست از حد شعر نیز فراتر رفته است. به عقیده او نثرنویسی از شاعری دشوارتر بود. این را کسی می‌گوید که خود شاعری توانا بود. به من می‌گفت: «آنچه من نوشته‌ام کافی نیست. شما دنبال آن را بگیرید.» من هم کتاب فن نثر را به این نیت نوشتم که جلد اول آن چاپ شده و جلد دوم آن هم آماده چاپ است. یادداشت‌هایی هم درباره سبک شعر فارسی فراهم کرده‌ام که اگر عمری باشد انشاء الله آن را تدوین خواهم کرد و به چاپ خواهم رساند. مرد بسیار پر حافظه‌ای بود. دیوان‌های اشعار شعرای سلف را خوب خوانده و نقد کرده و بسیاری از آنها را به حافظه سپرده بود. هرگز ندیدم در کلاس از روی یادداشت شعری بخواند و به طور کلی درس خود را بدون آنکه یادداشتی داشته باشد فی المجلس تقریر می‌کرد. آثار نثری قدیم فارسی را هم به دقت مطالعه کرده بود و فکر می‌کنم این فرصت را در دوران تبعید و کناره‌گیری از کارهای سیاسی

پیدا کرده بود. در مدتی طولانی که به کارهای سیاسی می‌پرداخت شاید این مجال را نداشت و تنها به کار شعر و شاعری می‌پرداخت. تاریخ سیستان را که از مأخذ معتبر تاریخی ماست در همین دوره آماده ساخت و بسیار با دقت و موشکافی، آن را تصحیح کرد. موضوع درس او، با اینکه خودش بیشتر به شاعری دلبتگی داشت، تاریخ تطور نشر فارسی بود، یعنی سبک‌شناسی نشر را درس می‌داد آن هم به شیوهٔ خاص خودش. آنچه خوانده بود خوب به خاطر می‌آورد و به شاگردان منتقل می‌کرد. در عین حال در کلاس گاه‌گاه که امور داد، اقتضا می‌کرد فعالیت‌های سیاسی اش را هم یادآور می‌شد و به آنها اشاره می‌کرد.

در شاعری استاد بود و در انتخاب مضامین و پیدا کردن لغات مناسب هیچ‌گاه در نمی‌ماند. به طور کلی پیرو سبک شاعران قدیم بود ولی نوآوری‌های زیادی هم داشت. لغات جدید را چنان با مهارت در بافت شعرهایش به سبک‌های کهن جای می‌داد که بیگانه به نظر نمی‌رسید. مثلاً در ضمن یک قصيدة کامل‌ا در سبک قدیم می‌گوید که «پس با ترن^۱ به ساری و گرگان گرای زود» کلمهٔ ترن را که جدید است به‌طوری در قالب سبک قدیم جای داده که به نظر بیگانه نیست. در بعضی از اشعارش حتی افکار نو و تازه و اندیشهٔ جدید را با مضامین تازه در همین سبک می‌سرود که از شاهکارهای او به شمار می‌آید. در اینجا نمی‌خواهم راجع به مقام علمی و شاعری او بحث کنم. همین قدر کافی است که اشاره کنم عده‌ای معتقدند بعد از جامی، شاعری به این قدرت و مهارت نداشته‌ایم. به نظر من این قضاوت تا

1. Train = فرانسه

قطار، قطار راه‌آهن = Teran

حدی مبالغه‌آمیز است ولی به هر حال باید او را در شمار بلند پایه ترین شعرای قرن اخیر به حساب آورد.

در جشن هزاره فردوسی درینکواتر^۱ شعری به زبان انگلیسی ساخت و دکتر لطفعلی صورتگر آن را به فارسی ترجمه کرد. ملک الشعرا بهار بلا فاصله مرتجلًا آن را به شعر فارسی درآورد و در جلسه خوانده شد که بسیار گیرا بود. نمونه دیگری هم مرتجلًا برای استاد پورداود ساخت که در مراسم بزرگداشت هیئت‌تمیین سال تولد او خواند؛ آن مرحوم شاعری بسیار توانا بود، حافظه‌ای قوی داشت و همه کلمات و تعبیرات شعری را که به آن نیاز داشت زود به یاد می‌آورد. شعر او یک‌دست و بسیار خوش‌آهنگ است. یک کلمه نامناسب را نمی‌توان در اشعار او یافت. بسیار ژرف‌نگر و باریک‌اندیش بود.

من کمتر کسی را دیده‌ام که لغات و اصطلاحات مستعمل فرنگی را که اخیراً در زبان ما وارد شده است بتواند در قالب شعر به سبک کهن به گونه‌ای جای دهد که خواننده آن را پذیرد و آن را لغت بیگانه و نامتناسب و ناهنجار تلقی نکند. البته ایرج میرزا هم این کار را کرده ولی سبک او چیز دیگری است. او ساده‌تر و عوام‌پسندانه شعر می‌گفت. تفاوت سبک او با بهار در همین بود که بهار استادانه و در قالب قصاید فحیم و جزیل و محکم بیشتر به سبک قدیم شعر می‌گفت.

۱. Jan. Drinkwater جان درینکواتر ۱۹۳۷-۱۸۸۲ نویسنده، شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی آثارش عبارت است از: زندگینامه‌ها، یک رمان و مجموعه‌های اشعار او.
(م.ر)

بهار در وهله اول بیشتر در قصیده‌سرایی دست داشت. غزل دارد ولی غزلیاتش به پایه مثنوی‌ها و قصیده‌هایش نمی‌رسد. در مثنوی‌های خود کمی تفنن کرده است. شعرهای دیگر هم دارد که مجال بحث در آن نیست. معلم خوبی بود ولی پیدا بود که به این کار چندان دلبتگی و علاقه ندارد. همین هم باعث شد بلافاصله پس از اینکه من لیسانس گرفتم، تدریس درس خودش، دستور زبان فارسی را! به من واگذار کند.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ هم که مجال یافت تا بار دیگر به کارهای سیاسی بپردازد و در این وقت از من هم که به درجه دکتری نائل شده و دانشیار ایشان بودم استفاده کرد و تدریس سبک‌شناسی را هم کم‌کم به عهده من واگذاشت. خیلی میل داشت وزیر بشود؛ در کابینه قوام‌السلطنه برای مدت کوتاهی به این سمت برگزیده شد. با وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه خیلی مأنوس بود.

من که رساله دکتری ام را به راهنمایی او می‌نوشتم و قسمتی از درس او را می‌دادم کم‌کم این گستاخی را پیدا کرده بودم که گاه به کنایه از او ایراد بگیرم. یادم می‌آید یک روز برای خواندن متن رساله خود و کسب اجازه برای ماشین کردن آن به خانه اورفتم. باید بگوییم که او در عین حال و با گرفتاری‌هایی که داشت، در مورد رساله من که راهنمایی آن را پذیرفته بود و همچنین در موارد مشابه هیچ‌گاه کوتاه نمی‌آمد؛ آنها را به دقت می‌خواند و با صرف وقت، شاگردان خود را راهنمایی می‌کرد. بعد از ظهرها در خانه خود استراحت می‌کرد و همانجا هر روز به خدمت او می‌رسیدم و رساله‌ام را می‌خواندم. ایشان به دقت گوش می‌داد و مواردی را که اشتباه کرده بودم تصحیح می‌کرد و کاستی‌ها را

تذکر می‌داد. به منابع و مأخذ اشاره می‌کرد که من به آنها مراجعه می‌کرم و پس از اینکه نوشهای من منقح و کامل می‌شد زیر هر صفحه آن را به مسئولیت خود امضا می‌کرد و اجازه می‌داد که به ماشین‌نویس بدهم تا آماده بشود. خانه‌اش در انتهای خیابان بهار بود که حالا هم به همین نام باقی است اما آن زمان بیابان بود و از فاصله‌ای دور، ساختمان خانه او را می‌دیدیم. باغ‌بزرگی بواز که او در آن به سلیقه خودش گل‌کاری کرده بود و یک ساختمان قدیمی هم در میان باغ وجود داشت. مکرر به دیدن او می‌رفتم و حتی ابتدارم بگوییم گاهی خانه‌شاگردی او را هم می‌کرد. وقتی مهمان داشت مرا می‌خواست که برای مهمانان او چای ببرم و پذیرایی کنم و من با افتخار این کار را انجام می‌دادم.

در آن زمان وقتی استادی، راهنمایی دانشجویی را قبول می‌کرد صمیمانه در تدوین رساله با شاگرد همکاری می‌کرد. مبالغه نیست اگر بگوییم پنجاه درصد رساله‌هایی که شاگردان تنظیم می‌کردند نتیجه زحمات استاد راهنما بود که رساله‌ها را به صورتی متقن و مستند برای ارائه به هیئت داوران عرضه می‌کرد. به این جهت رساله‌هایی که آن زمان از تصویب می‌گذشت، رساله‌هایی است که اکنون خود منابع و مأخذ مستندی است که در زبان فارسی در رشته‌های مختلف می‌توان به آنها استناد کرد. البته آن زمان شمار شاگردان هم محدود و مجال کار برای استادان فراهم بود اما در این سال‌ها تعداد شاگردان زیاد شده و تعداد دانشگاه‌ها هم زیاد است و تعداد استادان نسبت به شاگردان با توجه به نیازی که هست کافی نیست. اساتید هم ناچار هستند ساعات زیادی در هفته درس بدهند و ضمناً راهنمایی رساله تعداد بیشتری از

شاگردان را به عهده بگیرند و طبعاً وقت کافی برای آنان چنان که بتوانند مثل سابق با شاگردان همکاری کنند، فراهم نیست. به خصوص که در زمان ما دوره کارشناسی ارشد هم وجود نداشت. دانشجویان این دوره برای دریافت درجه کارشناسی ارشد ناچارند در سطح پایین تری رساله‌ای تدوین کنند و این هم بر وظایف استادان اضافه شده که بسیار وقت‌گیر است.

یک روز که به دیدن او رفتم در مدخل خانه‌اش همایوی بود. سران حزب توده و طرفداران آنان جمع شده و راجع به کبوتر صلح و از این مطالب شعار می‌دادند. او تمایلی به حزب توده نداشت ولی بعد از شهریور ۲۰ با کینه‌ای که از رضاشاه در دل داشت و چون حزب توده هم در این هنگام میدان‌دار سیاست بود او به گونه‌ای از آنان استفاده می‌کرد. آنان هم خود را به او چسبانده بودند و از نام ایشان استفاده می‌کردند. من به زحمت داخل خانه شدم و از او ایراد گرفتم که آقا شما با این مقام بزرگ علمی و شاعری که دارید نیازی ندارید که به کارهای سیاسی پردازید. خوب یادم می‌آید که از کوره در رفت و با کمی پرخاش به من گفت: «آقا شما هم بروید دنبال این کار را بگیرید؛ در این مملکت با شغل معلمی به جایی نمی‌رسید، کسی به شما اعتنایی نمی‌کند. شما هم بروید.» این به خوبی نشان می‌داد که تا چه حد به کارهای سیاسی دلستگی داشت. فکر می‌کنم شاید همین سخن بود که در من اثر گذاشت و بعدها مرا به سوی کارهای سیاسی کشانید و مسیر زندگی مرا تا حدی تغییر داد. در مورد کمپولی خود هم گاهی شکوه می‌کرد و من فکر نمی‌کنم نیاز زیادی داشت، ولی به هر حال در دوره رضاشاه سختی کشیده بود. زندانی و تبعید شده و همین

برای او عقده‌ای شده بود تا بعد از شهریور ۱۳۲۰ وقتی مجالی پیدا کرد فی الواقع یک نوع انتقام بگیرد و عقده‌گشایی کند. به هر حال او وزیر شد و پس از زمانی کوتاه بیماری سل او را از پا درآورد. برای معالجه به خارج رفت و در لیزن^۱ سوئیس بستری شد. قصیده لزینیه اش را که خیلی معروف است در آنجا سرود. مدتی در آنجا بستری بود ولی معالجات مؤثر نیفتاد و در ماه‌های آخر سال ۱۳۲۹ به تهران برگشت. هرزینه درمان او را دولت قبل گودولی چون مرتب نمی‌فرستاد، این امر موجب گلایه او بود. سرانجام هم به بهمن علت به کشور برگشت و در اوایل سال ۱۳۳۰ درگذشت.

من در اینجا مختصری از خاطرات را درباره روش تدریس و طرز فکر بهار نوشتم و هرگز نخواستم از مقام علمی و شاعری او که حقاً می‌بایست به آن بنازد چیزی بگوییم که این خودش بحث جداگانه‌ای می‌طلبید.^۲ در دوره بیماریش درس سبک‌شناسی را من می‌دادم و پس از درگذشت او هم تدریس کرسی سبک‌شناسی دانشکده ادبیات به من که دانشیار او بودم واگذار شد که تا بهمن ۵۷ آن را ادامه دادم.

بدیع الزمان فروزانفر

از دیگر استادان من فروزانفر بود که به نام بدیع‌الزمان شهرت داشت. خودش می‌گفت که اسم کوچک او بدیع‌الزمان است ولی آن‌طور که شنیده‌ام این لقب را که بعد به جای اسم او به کار رفت،

۱. Lezan یکی از نواحی سوئیس است با آسایشگاهی برای نگهداری از مسلولین. (م.ر)

۲. در این مورد بنگرید به متن سخنرانی دکتر خطیبی در پاریس (اردیبهشت ۱۳۸۰) به مناسب پنجمین سال درگذشت ملک الشعرا بهار در پایان کتاب.

قوم السلطنه در زمانی که والی خراسان بود و او در عنفوان جوانی شعری ساخته و برایش خوانده بود به او داده بود. پدرش شیخ علی بشرویه‌ای بود که من او را دیده بودم. فروزانفر در فن خودش استادی مسلم بود، سابقه طلبگی داشت، در جوانی شاگرد مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری^۱ بود و در جلسات درس خود غالباً از او به بزرگی یاد می‌کرد. بعد به تهران آمد و لباس روحانی را ترک گفت و استاد دارالعلمين عالی شد و بعد به دانشگاهی عالی منتقل شد. خیلی کتاب می‌خواند، حافظه بسیار قوی داشت، آنچه را خوانده بود خوب به یاد می‌آورد. بارها در کلاس درس می‌گفت که این موضوع را در فلان کتاب، فلان چاپ و گاهی فلان صفحه خوانده‌ام. ما می‌رفتیم و مراجعه می‌کردیم، می‌دیدیم درست است. شواهد مثال و اشعار را در کلاس از بر می‌خواند، حتی پاره‌ای از متون عربی را مثلاً رحله ابن جبیر از برداشت. پاره‌ای از متون شفای ابوعلی سینا را هم از بر می‌خواند.

در آغاز کار به او خرده می‌گرفتند که در پیش روی مردم سخنانی غالباً ستایش‌آمیز در حق آنان می‌گفت و در غیاب به نکوش از آنان می‌پرداخت. چند مورد از این خصیصه اخلاقی را خودم در محضر او دیدم و شنیدم. یک مورد را به عنوان نمونه نقل می‌کنم که بی‌مزه نیست.

۱. عبدالجواد ادیب نیشابوری، متخلص به ادیب ۱۳۴۴-۱۲۸۱.م.ق. شاعر و ادیب، پسر ملا عباس نیشابوری در ادبیات فارسی و عرب تبحر داشت، سی سال متولی در مدرسه نواب مشهد تدریس کرد. در حکمت قدیم و تصوف هم دست داشت. جز دیوان شعری که آن هم حاوی تمام اشعارش نیست، اثری از او نمانده است. یک چشم او در چهار سالگی بر اثر آبله کور شده بود. (م.ر)

میرزا ابوالحسن فروغی، برادر ذکاءالملک فروغی که مانند برادر خود و البته نه در همان حد به خصوص در فلسفه غرب دستی داشت، قرار شد در دانشسرای عالی و دانشکده علوم معقول و منقول، الهیات فعلی، یک رشته کنفرانس بدهد. در دانشسرای عالی، در جلسات اول عده زیادی شرکت می کردند. آن مرحوم مطلب زیاد داشت ولی طوری بیان می کرد که سروته آن معلوم نبود و شاگردان چیزی از آن درک نمی کردند. توجهی هم به وقت‌نداشت و جلسات کنفرانس او بیش از حد طول می کشید و همه را خسته می کرد. چون این کنفرانس جزو درس‌های رسمی دانشکده نبود کم کم از تعداد شرکت‌کنندگان در کنفرانس کاسته می شد تا آنجا که دیگر کسی حاضر نبود در این جلسات شرکت کند و این او اخیر دکتر صدیق، دکتر معین و دکتر صفا و بنده را مأمور کرده بود که حتماً در جلسات کنفرانس او حضور داشته باشیم. او هم به همین چند نفر اکتفا می کرد و کنفرانس می داد. در جلسات کنفرانسی که در دانشکده معقول و منقول تشکیل می شد نیز همین روش را داشت و طلبه‌ها شرکت نمی کردند.

فروزانفر در این موقع معاون دانشکده بود و عملاً امور دانشکده را اداره می کرد. دفتر فروزانفر در حیاط کوچکی بود در راهرو شمال شرقی مدرسه عالی سپهسالار و این راهرو به ساختمان فرهنگستان منتهی می شد. ماه رمضان پیش آمد و چون موقع کنفرانس ابوالحسن فروغی بعد از ظهرها بود و گاهی آنقدر طول می کشید که به موقع افطار می رسید، قرار شد در این ماه تعطیل شود. یک روز که در دفتر کار فروزانفر بودم بعد از عید فطر بود مجدداً کنفرانس دائر شده بود اما طبق معمول طلبه‌ها در آن شرکت نمی کردند و این برای فروزانفر

در درسی شده بود و گلایه می‌کرد. در همین ضمن یکباره پرده اتاق بالا رفت و ابوالحسن خان فروغی وارد شد. در حالی که جز یکی دو نفر بیشتر مستمع حاضر نبودند. فروزانفر برخاست و ضمن تعارفات خطاب به ایشان گفت: «آن ذکر خیر شما بود. و به عکس آنچه قبل‌به‌ ما گفته بود گفت «شما چه کردید که این طلب‌ها همه اصرار می‌کردند که کنفرانس در ماه رمضان دائم باشد». این مطلب را به مناج می‌گفت و به ما چشمک می‌زد. آن بیچاره هم این تعارفات را قبول می‌کرد و ما پیش خود می‌خندیدیم. ولی باید اقرار کنم که فروزانفر در او آخر دوره حیات خود به طوری در کارهای علمی و تحقیقی غرق شده بود که دیگر این نقطه ضعف را هم که همه به او عیب می‌گرفتند نداشت. آثار ارزشمندی که از او باقی مانده و در رأس آنها تحقیقاتی است که در مثنوی و کلیات شمس کرده است شاهکارهای مستندی است که در کار تحقیق و تتبیع اگر نگوییم منحصر به فرد است مسلم‌اکم نظری است. در چارچوب دیوان شمس من و دکتر معین و دکتر صفا با او همکاری می‌کردیم که خودش در مقدمه کلیات شمس که به چاپ رسیده به آن اشاره کرده است.

مجلس درس استاد فروزانفر سیار پربار و پرمحتوا بود. او تاریخ ادبیات به ما درس می‌داد. درسی که تنها تاریخ ادب و شعر و شرح حال آنان نبود. او قبل‌کتاب سخن و سخنوران را در این باب تدوین کرده بود. محتوای درس‌های او بسیار فراتراز این بود و جامعیت داشت. او مباحث مختلف علمی، فلسفی و کلامی را در ضمن درس تاریخ ادبیات به ما می‌آموخت. جزووهای درسی او را دارم که متأسفانه کامل نیست و اگر بود جای آن داشت که به صورت یک کتاب جامع جداگانه چاپ شود.

بین او و عباس اقبال در مورد چهارمقاله نظامی عروضی و تصحیحات قزوینی اختلاف نظرهایی بود که منجر به چاپ مقالاتی در مجلات آن زمان شد که هر دواز هم ایراد می‌گرفتند و به هم می‌تاختند و به این ترتیب اندک نقاری بین این دو وجود داشت ولی جنبه خصومت نداشت. این رسم بود که در آن زمان بستادان به کارهای یکدیگر خرده بگیرند که این هم به موقع خود بسیار مطلوب بود و این تبادل اندیشه بسیاری از نکات را برای دانشجویان روشن می‌ساخت. فروزانفر تدریس را دوست داشت. به خاطر ندارم که هیچ وقت در جلسات درس غیبت کرده باشد. موضوع هر درس را در همان جلسه به پایان می‌برد و نیمه تمام نمی‌گذشت. فروزانفر دنبال کارهای سیاسی بود و به سناخوری انتصابی هم رسید. داستان شعر او در مدح دکتر مصدق را همه می‌دانند.^۱ همین موجب شد که بعد از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مورد غصب شاه قرار گیرد و به سناخوری انتخاب نشود. البته این به خیر او بود زیرا باعث شد بقیه عمر را در کارهای علمی و تحقیقی صرف کند. او عمر چندانی نکرد و زود از دنیا رفت.^۲ خدایش بیامرزد که جهانی علم و معرفت را با خود به درون خاک برد. آثار باقی مانده از او بهترین دلیل این مدعاست.

جلال الدین همایی

در باب جلال همایی قبل از چند جمله‌ای نوشت. همایی به تمام

۱. شعر او در مدح دکتر مصدق این است:

ای مصدق تو را شناگویم چون که بر هم زن سنا بودی. (م.ر)

۲. محمدحسن فروزانفر متولد ۱۲۷۸ در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۹ درگذشت. (م.ر)

معنی استادی جامع و محقق، حتی فقیه بود. بسیار درویش مسلک بود و به اندک مایه‌ای قناعت می‌کرد، در پی کسب مال و مقام نبود. برخلاف فروزانفر که به سناتوری انتصابی هم رسید، همایی هیچ‌گاه به کارهای سیاسی توجهی نداشت. شاعری خوب، کم‌گوی و گزیده‌گوی بود. دیوان شعر او زیاد نیست ولی آنچه گفته است نمونه بسیار خوبی از شعر فارسی به سبک گذشتگان است. قصیده‌ای ^{برستان.info} را که در رثای ملک الشعرا بهار ساخته است می‌توان در شماره‌گزیده‌ترین قصاید زبان فارسی دانست. در ضمن همین قصیده این ابیات را ملاحظه کنید که می‌تواند نمونه‌ای از هنر شاعری و قدرت طبع او باشد.

زاد اندر ناقص و بسی انتها در منتهی

خود تو گویی در نگنجد؟ من ندارم استوار

زانکه در مرگ ملک استاد استادان نظم

خود به صد حسرت عیان دیدم به چشم اعتبار

در دو گز چلوار پیچیدند فضلی بسی کران

در بیستی خاک جا دادند بحری بسی کنار

آن مرحوم در ماده تاریخ‌سازی هم بسیار قوی دست بود. شعرای سلف به ماده تاریخ‌سازی زیاد توجه داشتند. ولی این رسم بعد از درگذشت او دیگر منسخ شد. تحقیقات او را درباره فرقه شعوبیه و کتابی را که در این باب نوشته است همه می‌دانند. مولوی شناس بود و کتاب معروف او با عنوان مولوی چه می‌گوید نمونه بارزی است از اطلاعات عمیق او در عرفان. شاگردان را بسیار تشویق می‌کرد و با آنان به مباحثه و مناظره می‌نشست. وقت صرف می‌کرد و استعدادها را

پرورش می‌داد. به خصوص سعی زیادی داشت که شاگردان متون شعری و گاه حتی متون نثری را حفظ کنند.

اشاره کردم که من هزار بیت خسرو و شیرین نظامی و داستان حسنک وزیر و مقدمه گلستان را به تشویق او حفظ کردم که هنوز هم به خاطر دارم. متأسفانه این شیوه استادان قدیم فعلًا رایح نیست و شاگردان حتی در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی - بگذریم از مستثنیات - گاه حتی یک غزل حافظ را نمی‌توانند به تمام و کمال از حفظ بخوانند. او در سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۳ به دانشگاه منتقل شد و در آنجا هم استاد ما بود. در پایان عمر خود در خانه محقری که در پامنار داشت زندگی می‌کرد و چون بیماری اش شدت یافت به منزل دامادش - دکتر ناصرالدین شاه حسینی - منتقل شد و در همان خانه درگذشت. در آن موقع متأسفانه من گرفتار بودم و سعادت آن را نداشتم که در دقایق پایانی عمر او بر بالینش حاضر باشم. در آن زمان بین شاگرد و استاد علاقه بسیار محکم و متقابله وجود داشت. احترامی که آن زمان به استادان خود می‌گذاشتیم هرگز در زمان حاضر دیده نمی‌شود. این رابطه تا حدی بود که شاگردان ابایی نداشتند از آنکه در خانه استاد خود خانه شاگردی کنند چنان‌که من می‌کردم و این را برای خود افتخاری می‌دانستم. استاد جلال همایی حق بزرگی بر جامعه علمی و فرهنگی دارد و من هیچ‌گاه حق ایشان بر خودم را از یاد نمی‌برم. به شاگردان خود و آیندگان وصیت می‌کنم که هیچ‌گاه این حق را که از بزرگترین حق‌هاست از یاد نبرند.

دکتر رضازاده شفق

استاد دیگرم دکتر رضازاده شفق^۱ بود که به ما فلسفه غرب تدریس می‌کرد. او که در صدر مشروطیت و در اوان جوانی در شمار مشروطه طلبان بود تحصیلات خود را در خارج کشور انجام داده بود و به زبان‌های آلمانی، انگلیسی و فرانسه آشنایی داشت. مردی بسیار خوش‌سخن و سخن‌سنچ بود. در سخنرانی ید طولایی داشت. جلسات سخنرانی او هر چند از حیث محتوا چندان پر بازنیود ولی پر از مستمع بود. شیوه سخنرانی او با لهجه‌ای که داشت بسیار جذاب بود. با کلمات بازی می‌کرد و لطیفه‌ها می‌گفت و مستمعین را به خنده می‌انداخت. کلاس درس و مجالس دوستانه او نیز به همین صورت بود. شیرین‌سخنی او شهرت داشت. من در دوران دانشجویی استعدادی داشتم که تقلید صدای استادان را خوب در می‌آوردم و از جمله شیوه سخن‌گفتن او را خوب تقلید می‌کردم. یک بار هم در

۱. دکتر رضازاده شفق نام اصلی او میرزا حاجی آقا فرزند رضا در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در تبریز زاده شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدرسه آمریکایی‌ها در تبریز به پایان رساند. حاج رحیم آقای اتحادیه چون یکی از فرزندان علیل‌المزاج بود، و رضازاده شفق به زبان‌های بیگانه آشنایی داشت او را به مترجمی و سرپرستی به همراه آن فرزند به برلن روانه ساخت. رضازاده شفق در مدتی که با آن طفل و به هزینه اتحادیه در آلمان بود، به دانشگاه رفت و در برلن دکتراخی خود را در رشته فلسفه گرفت. پس از بازگشت به ایران به معلمی دارالملعimin منصوب شد و بعد که دانشگاه تهران تأسیس شد به سمت استادی در رشته ادبیات و فلسفه انتخاب گردید. چون با قوام‌السلطنه ارتباط داشت در دوره‌های ۱۴ و ۱۵ به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و در سال ۱۳۲۴ همراه قوام‌السلطنه با دیگر اعضای هیئت اعزامی به مسکو رفت. چند دوره به سناטורی انتخاب شد و در سال ۱۳۵۰ در ۷۶ سالگی در گذشت. (م.ر)

مقابل او، تقلید او را کردم ولی او انکار کرد که شبیه نیست، در حالی که دیگران اصرار می‌کردند که شبیه است. خوب به یاد دارم پس از جنگ بین المللی دوم و تشکیل سازمان ملل برای تنظیم و تصویب اساسنامه آن او هم در شمارکسانی بود که جزو هیئت نمایندگی ایران به آمریکا رفت. دکتر غنی، دکتر قاسمزاده و دکتر سیاسی هم جزو آن هیئت بودند. پس از بازگشت برای من تعریف کرد که یک روز برای مصاحبه به رادیو آمریکا رفته بود. نطق او را در صفحه با نویز ضبط کرده بودند و آن را دوباره شنید. به من می‌گفت پس از شنیدن نطق خود دیدم این من نیستم که صحبت می‌کنم؛ این دکتر خطیبی است و دانستم که تقلید شما از سخن گفتن من درست است و خودش چنین استدلال می‌کرد که انسان سخن خود را چون به گوش خود نمی‌شنود آن را به گونه‌ای دیگر می‌شنود. این را به مزاح می‌گفت و همه جا نقل می‌کرد.

دکتر شفق مرد بذله گویی بود. از جمله مطابیات او که یاد دارم این بود که می‌گفت وقتی در برلن درس می‌خواندم استاد فلسفه‌ای داشتم به نام پروفسور اشپرانگر که بسیار پرحرف بود و غالباً فراموش می‌کرد که ساعت درس تمام شده است و باید کلاس را ترک کند. یک روز دیوانه‌ای را برای نشان دادن اطوار جنون به کلاس درس آورد. دیوانه بیچاره ساكت نشسته بود و او حرفی نمی‌زد و او خود بسیار پرحرفی می‌کرد. در آخر کار گفت یکی از اطوارا جنون پرحرفی است؛ بیماری که به این جنون مبتلاست نمی‌تواند به حرف خود خاتمه دهد. آن دیوانه که تا این هنگام ساكت نشسته بود برخاست و با صدای بلند گفت حالا ملاحظه می‌فرمایید من دیوانه‌ام یا این آقا. از این قبیل

مطابیات و داستان‌ها زیاد به یاد داشت که در کلاس درس هم عنوان می‌کرد.

از او شنیدم که در آخرین مراسم سلام که پیش از شهریور ۱۳۲۰ در حضور رضاشاه برگزار شد بر حسب تصادف، رضاشاه که مردی ترشروی و کم حرف بود، این بار به دکتر شفق که با لباس استادی در صفات استادان کنار دکتر لقمان‌الدوله استاده بود گفت: نام شما چیست؟ جواب داد: دکتر شرق. رضاشاه خطاب به دکتر لقمان‌الدوله به مزاح گفت: لابد تو هم دکتر مفقی. دکتر شرق این مزاح را به دل گرفت و پس از وقایع شهریور نقل می‌کرد و می‌گفت: این شخص که حرفی نمی‌زد حالا هم که حرف زد به من گفت: اسمت چیست؟ خواستم بگوییم اسم خودت چیست!

به هر صورت مرد جامعی بود و از هر مبحثی نکته‌ای می‌دانست. کلاس درس او هم به همین جهت برای شاگردان دلپذیر بود هر چند از حیث محتوا چندان پربار نبود. دکتر شرق شعر هم می‌سرود اما اشعارش خوب نبود. بعضی از شعرهای او که در زبان‌ها افتاده بود می‌خواندند و می‌خنیدند و همین موجب شد که دیوان چاپ شده خود را جمع‌آوری کند. او از هر گلی بویی داشت و از هر مقوله‌ای مقاله‌ای می‌دانست. به امور سیاسی هم بسیار علاقه نبود. آن‌طور که شنیدم قرار بود در مجلس دوره بیست و یکم او هم جزو وکلای تهران به مجلس راه بیابد و سمت ریاست مجلس را احراز کند. بعد مثل اینکه شاه تغییر اراده داد و مهندس ریاضی را ترجیح داد و به این ترتیب او وکیل نشد ولی سناتور شد. بعضی هم می‌گفتند که او سنتی در این سال از ۷۰ گذشته بود و قانوناً نمی‌توانست به وکالت انتخاب شود.

نصرالله فلسفی

یکی دیگر از استادان من نصرالله فلسفی^۱ بود. او خواهرزاده مرحوم حاج شرف‌الملک فلسفی، از قضات خوشنام دیوان کشور بود. نصرالله فلسفی در دارالفنون معلم تاریخ ما بود. جزوی می‌گفت و در طول کلاس، ما جزوی‌های او را می‌نوشتیم. او بهم بعداً به دانشگاه منتقل شد. نخست در وزارت پست و تلگراف به کار اشتغال داشت. بعد به دبیری دارالفنون و سرانجام به استادی دانشگاه رسید. در دانشکده ادبیات هم معلم تاریخ بود. زبان فرانسه را خوب می‌دانست. چند کتاب هم از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرده است. او هم از استادان شیرین‌سخن و مانند دکتر شفق بذله‌گو بود. علاوه بر این او محقق خوبی بود. کتاب تاریخ زندگانی شاه عباس کبیر را با استفاده از مأخذ معتبری که در دست داشت به خصوص منابع فراوانی که در خارج از کشور وجود داشت و از کتابخانه‌های مختلف خارج از کشور جمع آوری کرده بود تدوین کرد و به رشته تحریر درآورد که امروز یکی از منابع مستند تاریخ کشور ماست. او مردمی خودساخته، اهل

۱. نصرالله فلسفی (تولد ۱۳۶۰-۱۲۸۰) فرزند میرزا نصرالله‌خان سوادکوهی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در اقدسیه، آیانس و دارالفنون به انجام رساند. پس از آن در ادبیات و تاریخ به مطالعه پرداخت و زبان فرانسه را فراگرفت. از ۱۲۹۹ در وزارت پست و تلگراف و از ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ در وزارت‌خانه‌های فوائد عامه و عدلیه خدمت کرد. سپس به وزارت معارف رفت و به تدریس زبان فرانسه، تاریخ و جغرافیا در دبیرستانهای تهران پرداخت. در ۱۳۱۵ تدریس در دانشگاه را آغاز کرد و ۲۸ سال در دانشگاه استاد بود و در ۱۳۴۳ بازنشسته شد. تألیفات او بیش از پنجاه مجلد است و مشهورترین آنها دوره تاریخ زندگانی شاه عباس اول است که ناکنون پنج مجلد از آن مکرر از سوی دانشگاه تهران چاپ و منتشر شده است. (م.ر)

معاشرت و خوش مشرب بود. شعر هم می گفت ولی نه چندان زیاد و قابل توجه. به عکس، نویسنده خوبی بود. مدتها پس از شهریور ۲۰ مدیریت مجله امید را داشت که صاحب امتیاز آن ابوالقاسم امینی بود. مدتها هم پیش از شهریور ۱۳۲۰ مدیر مجله مهر بود که امتیاز آن را مجید موفر دارا بود. مجله مهر در زمان خود یکی از بهترین مجلات علمی و تحقیقی زبان فارسی بود. همسرش خانم ^{نیروه فخرایی} نام داشت که پس از ازدواج با فلسفی به نیره فلسفی معروف شد. این ازدواج دیری نپایید و از هم جدا شدند. نیره فلسفی سپس به عقد محمد سعیدی در آمد. او شاعرۀ خوبی بود و جزو نخستین بانوانی بود که در زمان رضاشاه به دانشگاه راه یافت.^۱ بعدها به وکالت مجلس هم رسید. نصرالله فلسفی در اواخر عمر به بیماری قلبی مبتلا شد و در ۸۰ سالگی در سال ۱۳۶۰ درگذشت و در جوار حضرت عبدالعظیم عليه السلام به خاک سپرده شد.

۱. غیر از نیره سعیدی، زنان دیگری از جمله: مهرانگیز منوچهربان، شمس الملوك مصاحب، سراج النساء، شایسته صادق، دختر مستشارالدوله صادق، زهرا کیا (خانلری)، طوسی حائری و خانم آمی در زمان سلطنت رضاشاه به دانشگاه راه یافتند. خانم کیا و خانم مصاحب بعداً به درجه دکتری ادبیات فارسی نائل و خانم منوچهربان و خانم مصاحب مدتها سناتور هم شدند. در مورد خانم سراج النساء گفتنی است که او از خویشاوندان نظام حیدرآباد بود. در سال ۱۳۱۴ نظام حیدرآباد از رضاشاه تقاضا کرد که این خانم در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران پذیرفته شود. تا آن زمان زنان در دانشگاه راه نداشتند. با موافقت رضاشاه او به دانشگاه رفت و سپس دیگر دختران هم به دانشگاه راه یافتند. سراج النساء در منزل خانم دولت آبادی که از مشاهیر بانوان آن زمان بود، زندگی می کرد و متأسفانه مبتلا به بیماری سل شد و پیش از اتمام تحصیل به کشور خود بازگشت و در هندستان درگذشت.

سید کاظم عصار

سید کاظم عصار^۱ به ما فلسفهٔ شرق درس می‌داد و در این فن استاد بود. در دورهٔ رضا شاه تنها استاد دانشگاهی بود که اجازه داشت با لباس روحانیت در دانشگاه تدریس کند. فاضل تونی پس از انتقال به دانشگاه لباس روحانی نداشت و بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ مجدداً لباس روحانیت به تن کرد. بعداً سید محمد مشکوک و شیخ محمد سنگلچی در، زی روحانیت در دانشکدهٔ حقوق تدریس می‌کردند. کلاس درس مرحوم عصار با توجه به موضوع آن چندان خشک نبود. او هم بسیار خوش‌سخن بود و با روش خاصی که داشت درس خود را شیرین و دلچسب بیان می‌کرد. در تدریس بسیار مسلط بود و با پایه و مایه‌ای که داشت شاگردان را خوب جذب می‌کرد. در همین زمان بود که من گهگاه در مجلس درس میرزا طاهر تنکابنی و میرزا مهدی آشتیانی و الهی قمشه‌ای هم در دانشکدهٔ معقول و منقول به طور مستمع آزاد شرکت می‌کردم. این استادان به خلاف معمول، در درس خود کمتر حاشیه می‌رفتند تا آنجاکه موضوع درس آنان برای من تا حدی دور از فهم بود ولی عصار با روش خاص خود طوری درس می‌داد که خوب

۱. سید محمد کاظم عصار (تولد ۱۳۰۶ق - ۱۳۵۳خ) فرزند سید محمد عصار (از فقهاء علمای طراز اول زمان خود) در محضر آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری، حاج شیخ علی نوری، میرزا حسن کرمانشاهی و میرزا هاشم دشتی علم اصول و فلسفه را آموخت. مدتها هم به دارالفنون رفت و در رشته مهندسی و هندسه تحصیل کرد. در عبارات محضر آیت‌الله میرزا محمد تقی شیرازی، آقا ضیاء الدین عراقی، شریعت اصفهانی، آیت‌الله نائینی و سید محمد کاظم یزدی را درک کرد و به درجهٔ اجتهاد نائل آمد. از سال ۱۳۰۸ خورشیدی در دارالمعلمین مرکزی به تدریس فلسفه پرداخت و در ۱۳۱۳ به عنوان استاد دانشگاه شناخته شد. (م.ر.)

به مفهوم آن پی می‌بردیم. فرزند ارشد او نصیر عصار بود که بعداً به ریاست سازمان اوقاف و معاونت نخست وزیر منصوب شد.

عباس اقبال آشتیانی

من از محضر درس عباس اقبال^۱ کمتر بهره‌مند شدم چون ایشان استاد تاریخ بود و در رشته تاریخ و جغرافیا تدریس می‌کرد و من در شعبه زبان و ادبیات فارسی بودم ولی خارج از محیط کلاس از محضر او زیاد استفاده می‌کردم. اگر بنویسم این مرد در زمرة بزرگترین مورخان دوره معاصر بود سخنی به گزار نگفته‌ام. با میرزا محمدخان قزوینی خیلی معاشرت می‌کرد و خودش را شاگرد او می‌دانست و روش تحقیق او را که بسیار توأم با ژرف‌نگری حتی در حد وسوسات بود پیروی می‌کرد. مرثیه‌ای را که او به نثر نوشته و پس از درگذشت قزوینی در مجله یادگار که خودش مؤسس آن بود درج شده است از شاهکارهای نثر فارسی معاصر است. اقبال بسیار خوش قلم و روان‌نویس بود. هر چند استاد تاریخ بود ولی در تمام رشته‌های ادبی

۱. عباس اقبال (تولد ۱۲۷۷ - فوت ۱۳۳۴)، دوران متوسطه را در دارالفنون گذراند سپس در همان مدرسه به تدریس زبان فارسی پرداخت. مدتی در دارالملعمنین عالی و مدرسه علوم سیاسی و مدرسه نظام، ادبیات و جغرافیا تدریس کرد. در سال ۱۳۰۴ از سوی وزارت جنگ به پاریس رفت و از دانشگاه سوربن لیسانس ادبیات گرفت. پس از بازگشت در دانشگاه تهران تدریس کرد. او عضو پیوسته و دائمی فرهنگستان ایران بود. از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۸ مجله یادگار را منتشر کرد. در اوآخر عمر مدتی رایزن فرهنگی ایران در ترکیه و ایتالیا بود. اقبال تأثیفات زیادی در تاریخ و ادبیات دارد که تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا انقراض قاجاریه، خاندان نویختی، خدمات ایرانیان به تمدن عالم و... از جمله آنهاست. (م.ر.)

دستی قوی داشت. مقالات جامع او که در مجلات مختلف آن زمان درج شده و بیشتر آنها را در مجلهٔ یادگار می‌خوانیم نمونهٔ کاملی است از دقت در تحقیق. کتاب تاریخ مغول او با ژرف‌نگری و دقت کامل نوشته شده است. در تاریخ معاصر ایران کمتر کسی را می‌توان یافت که نشر را مانند او این‌گونه روان و سلیس بنویسد. منشآت او می‌تواند سرمشق خوبی برای دانشجویان در فن نویسنده‌گی بناشد. گذشته از تاریخ، انشا هم درس می‌داد. در مورد فروزانفر هم باید عرض کنم که او هم یکی از برگزیده‌ترین نشنویسان معاصر ایران به شمار می‌رود. این هر دو استاد ده قرن تاریخ تطور نثر فارسی را خوانده و آموخته و دانسته بودند و نثر آنان با تکیه بر این ستون استوار رو به جلو داشت. در عین سادگی و روانی آهنگی شعرگونه داشت. لغات دشوار به کار نمی‌بردند. لغات مبتذل و ساختگی هم در نثر آنان یافت نمی‌شود. اقبال عقیده داشت که نباید زبان فارسی را از لغات عربی پیراست. می‌گفت این لغات را سعدی و حافظ و دیگران به کار برده‌اند و ما هم باید به کار ببریم و در عین حال از فضل فروشی و به کار بردن لغات دور از فهم و غیرمتداول عربی هم خودداری می‌کرد. او استاد شناخته شده‌ای است و نیازی نمی‌بینم بیش از این دربارهٔ او چیزی بنویسم.

عبدالعظیم قریب

عبدالعظیم قریب^۱ استاد دستور زبان فارسی ما بود. تا آنجاکه به

۱. عبدالعظیم قریب (تولد ۱۲۵۷- فوت ۱۳۴۴) ادیب و استاد دانشگاه تهران که حدود

یاد دارم، اول کسی بود که دستور زبان فارسی را به شیوه امروزی تدوین کرد. ابتدا معلم دبیرستان نظام بود. در دارالفنون هم تدریس می‌کرد. سپس به دانشگاه آمد. او نخستین کسی است که کتاب کلیله و دمنه را تصحیح کرد و همان را هم تدریس می‌نمود. کتاب‌های درسی متوسطه هم می‌نوشت. اهل تحقیق و تبع بود. نه تنها شاگردان بلکه استادان هم به او به عنوان پیش‌کسوت احترام می‌گذاشتند. پشتی خمیده داشت و در سنین کهولت هر روز از میزش در خیابان سقا باشی پیاده به دانشگاه می‌آمد. به کار تدریس بسیار علاوه‌مند بود و جز آن به هیچ کار دیگری نمی‌پرداخت. روزی او را در این حال پیاده‌روی در خیابان دیدم و بسیار تأسف خوردم که زیر پای چه کسانی اتومبیل دولتی قرار گرفته و این معلم پیر باید هر روز این راه را پیاده طی کند. به فکر افتادم که برای او هم مثل مرحوم پوردادود جشنی بگیریم. پولی از شاگردانش جمع کردم و در سال ۱۳۲۵ به عنوان هفتاد و پنجمین سال تولدش و پنجاهمین سال تدریس اش جشنی گرفتیم. چون در دبیرستان نظام مدتی معلم شاه بود، او هم به این استاد احترام می‌گذاشت. در مجلس بزرگداشت او نظامیان که مدتی شاگرد او بودند شرکت داشتند. یکی از آنان سرلشکر احمد بهارمست بود که کتابی در هم بر هم به نام فرماندهی خداوند جنگ،

→ ۶۷ سال به تدریس زبان و ادبیات فارسی مشغول بود. از وی آثار زیادی در ادبیات فارسی به جای مانده که قواعد فارسی (سه جلد)، دستور زبان فارسی (چهار جلد). بدایت‌الادب، فواید‌الادب (شش جلد)، کتاب املاء (سه جلد)، تصحیح گلستان سعدی و تصحیح تاریخ برامکه به ضمیمه رساله‌ای در احوال برمکیان از جمله آنهاست. (م.ر)

سپهبد فردوسی نوشت و به مناسبت جشن هزاره فردوسی منتشر کرده بود. در جلسهٔ بزرگداشت استاد قریب چند تن از استادان صحبت کردند. نشان درجهٔ یک دانش هم به استاد قریب داده شد. در این مجلس واقعهٔ خنده‌داری که رخ داد این بود که سرلشکر بهارمست شعری سروده بود و بدون آنکه در برنامه باشد ^{مقدمه} مقدمه برخاست و آن را خواند که چند بیت آن یاد مانده و برای تفریح خاطر خوانندگان می‌آورم:

مُبدِ استاد بِر شاه دانش پذیر به سرهنگ و سرلشکر و هم وزیر
هزاران دبیری که از بُوستان برون داد و هستند از دوستان
همه تربیت یافته از وی اند به استانها یا به شهر ری اند

در همین مراسم، تالار سخنرانی دانشسرای عالی را هم به نام او تالار قریب نام‌گذاشتند که فکر می‌کنم هنوز هم هست. این جشن در روحیهٔ استاد بسیار اثرگذاشت. خدا رحمتش کند.

ابراهیم پوردادود

از دیگر استادان بnde یکی هم ابراهیم پوردادود^۱ او استاد زبان اوستایی ما بود. در آن دوره شاگردان دانشکدهٔ ادبیات، زبان‌های ایران

۱. ابراهیم پوردادود در سال ۱۳۰۳ق در رشت زاده شد. از کودکی دانش‌دوست بود. نخست به فراگیری علم طب پرداخت. پس از چندی به بیروت رفت تا از پزشکی نوین بهره گیرد، اما چندی بعد تقدیر او را به پاریس کشاند و به تحصیل در علم حقوق پرداخت. سپس به آلمان رفت و راهی دیگر را برگزید و به تحصیل و تحقیق در رشته‌ای پرداخت که تا پایان زندگی مایهٔ دلخوشی او بود. ترجمهٔ اوستا، دفتر کهن کیش زرتشتی. استاد پوردادود در ۲۶ آبان سال ۱۳۴۷ درگذشت. (م.ر)

قدیم یعنی فُرس قدیم و اوستایی و پهلوی را می‌خوانند. پورداود پس از مستشرقین بزرگ که دیگر در زمان او حیات نداشتند بزرگترین اوستاشناس بود. تألیفات او درباره اوستا از مأخذ معتبر است.

او هم در اوان جوانی جزو مشروطه طلبان بود و با تقیزاده و کاظم‌زاده ایرانشهر همکاری می‌کرد و بیشتر در خارج از کشور می‌زیست. کمی پس از آغاز جنگ بین‌المللی دوم به ایران آمد و بلافاصله به استادی دانشگاه برگزیده شد. میرزا محمدخان قزوینی هم در همین اوان به تهران آمد ولی تدریس نمی‌کرد و فقط جلسات کنفرانسی در دانشسرای عالی داشت. پورداود مرد بسیار فروتنی بود و خارج از کلاس درس کم حرف می‌زد و بیشتر گوش می‌کرد. هیچ وقت به دانشی که اندوخته بود تظاهر نمی‌کرد. خوب به یاد دارم که در محضر او در خانه‌اش یک روزکسی در حضورش در مورد اوستا بدون اینکه خجالت بکشد اطلاعات دست و پاشکسته خود را به رخ می‌کشید چنان‌که ما خجالت کشیدیم ولی استاد بدون اظهارنظری گفته‌های او را گوش کرد و تنها با گفتن یک کلمه «عجب» به او پاسخ می‌داد. هرگز ندیدم دانسته‌های خود را به رخ مردم بکشد. این کلمه عجب تنها عکس العملی بود که گاه در برابر اظهارات نادرست دیگران بر زبان می‌آورد. انجمن ایران‌شناسی را او تأسیس کرد که من هم در آن عضویت داشتم.

در سال ۱۳۲۴ جشن شصتمین سال تولد او را گرفتیم و در همین جلسه بود که ملک الشعرا آن قصيدة معروف خود را سرود. ماجرا از این قرار بود که در این سال ما شاگردان، هر یک در حد توان خود، پولی جمع کردیم و این جشن را بر پا ساختیم. البته کارگردان این مراسم من بودم که از هر کسی مبلغی گرفتم و خودم هم مختصراً

گذاشتم. ملک الشعراه هم در این جشن حضور یافته بود. من از ایشان سؤال کردم آیا شما در این جلسه شعر می خوانید یا نه؟ گفتند: از قبل به من نگفتید که چیزی آماده کنم ولی چون تا شروع مراسم مدتی وقت باقی بود به اتاق رئیس دانشسرای عالی رفت و یک ساعت طول نکشید که در آنجا قصیده‌ای بسیار غراء به مناسبت این جشن سرود و در جلسه خواند. این قصیده در [دیوان بهار حاپ](#) شده است.

پورداود در پایان جلسه نطق بسیار دلنشیوه کرد؛ چند تن از استادان هم درباره او سخن گفتند و نشان درجه اول دانش هم به او داده شد. همسر پورداود آلمانی بود و یک دختر به نام پوراندخت داشت؛ این خانم همسر آقای فتح الله نفیسی (فرزند ناظم‌الاطبا) که از مدیران شرکت نفت بود شد و نخستین فرزندشان «هرمز» نام داشت و پورداود کتاب هرمزدانمه‌ای را به نام او نوشت. او در فن خود استادی مسلم بود.

سید محمد تدین

سید محمد تدین^۱ هم که در زمان تغییر سلطنت در سمت نیابت ریاست مجلس بود و تحصیلات قدیم داشت، ابتدا در بیرجند بود و بعد به تهران آمد و لباس روحانیت خود را تغییر داد. پس از ثبیت

۱. سید محمد تدین (تولد ۱۲۶۰- فوت ۱۳۳۰) وی از مردم بیرجند و نخست طلبه بود، سپس وارد سیاست شد و چون ناطقی زبردست بود، در حزب دمکرات در دوره‌های ۴، ۵ و ۶ به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و بعد به ریاست مجلس رسید. در ادوار بعد وزیر معارف و سپس به استادی زبان عربی در دانشگاه تهران منصوب شد. پس از شهریورماه سال ۱۳۲۰ در کابینه علی سهیلی سمت وزیر خوار و بار را داشت. (م.ر)

قدرت رضاشاه مورد غضب قرار گرفت و خانه نشین شد. یک دبیرستان به نام خودش در پامنار تأسیس کرد و خود آن را اداره می نمود. بعدها با پادر میانی ذکاءالملک، رضاشاه او را بخشید و اجازه داد در دانشگاه تدریس کند. در دوره لیسانس کتاب الوسيط را که در ادبیات عرب نوشته شده به ما درس می داد و در دوره دکتری مفñي اللبيb تدریس می کرد. باید متذکر شویم که کتاب الوسيط را ابتدا فاضل تونی درس می داد اما این درس را از او گرفتند و به تدیں دادند.

تدیں بیشتر سیاسی بود تا عالم و جنبه علمی او قوی نبود.

خاطرم هست که یک روز علی اصغر حکمت وزیر معارف وقت به دانشکده و سر کلاس درس ما آمد. احمد بهمنیار استاد کلاس بود آن هم استادی مسلم اما آدم سرو زیان داری نبود. حکمت صحبت هایی کرد و بهمنیار هم جواب هایی به او داد. یک دفعه دیدیم که حکمت برآشافت و رفت و بلا فاصله بهمنیار را به دبیرستان منتقل کرد. چند روز بعد هم دیدیم که تدیں به جای او آمد.

یادم هست که روزی تدیں سر کلاس آمد و چون شایستگی تدریس در دانشگاه را نداشت حرکاتی از خود نشان می داد تا رعب ایجاد کند و شاگردان هم از او بیم داشتند. یک روز گفت: این حافظ هم که این قدر تعریفش را می کنند شعرهایش غلط است. من و دکتر صفا گوش های خود را تیز کردیم بینیم کجای شعر حافظ غلط است. بعد تدیں خودش این بیت را از حافظ خواند:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زند

گل آدم بسر شتند و به پیمانه زند

و افزود دو کلمه «زند» بدون آنکه در معنی اختلاف داشته باشند به

عنوان قافیه آورده شده‌اند. دکتر صفا بلا فاصله گفت: جناب استاد «زدند» ردیف است و قافیه نیست. تدین با نهیبی خطاب به دکتر صفا گفت: حالا از حافظ دفاع نکن و او را سر جایش نشانید.

دفعه دیگر گفت اولین کسی که از خلیفه عباسی لقب گرفت عضدالدوله دیلمی بود. باز دکتر صفا از جایش پبلند شد و گفت: آقا پدرش رکن‌الدوله بود. این بار هم تدین به او تشریز داشت.

زمانی که دوره دکتری تأسیس شد، تدین دیگرانمی خواست در دوره لیسانس درس بدهد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ در حقیقت از درس دادن نجات پیدا کرد و به وزارت منصوب شد. به هر حال او بیشتر مرد سیاسی بود. هر چند مایه علمی هم داشت اما به درد استادی دانشگاه نمی‌خورد.

فاضل تونی

قبل‌آ در مورد فاضل تونی اشاراتی کردم و گفتم که پیرمردی ساده‌دل و زودباور بود؛ در این مورد خاطره‌ای از ایشان دارم که شنیدنش خالی از لطف نیست. دانشجویان او و از جمله عبدالحسین هژیر که سال‌ها پیش در مدرسه سیاسی شاگردش بودند با او رفت و آمد زیاد داشتند. یادم هست روزی که عبدالحسین هژیر در مدرسه سپهسالار تیر خورد^۱ من مدیر روزنامه رسمی بودم و در اداره روزنامه نزدیک چاپخانه مجلس نشسته بودم. فاضل تونی آن روز از راه دانشسرا به

۱. عبدالحسین هژیر وزیر دربار در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۲۸ در مسجد سپهسالار هدف سه گلوله قرار گرفت و به سختی مجروح شد و روز بعد درگذشت. تیرانداز حسین امامی عضو جمعیت فدائیان اسلام بود. (م.ر)

اتفاق کارم آمد و گفت: بگو قلیان بیاورند؛ ضمن آنکه قلیان می‌کشید شروع به گریه کرد. هژیر قبل از شاگردش بود و به او ارادت می‌ورزید. من گفتم: آقای فاضل ناراحت نباش، او هنوز نمرده و ممکن است معالجه شود. البته همان شب هژیر مرد. روز بعد باز به دفتر کارم آمد و به محض ورود گفت: «لعنت الله على الھجیر و سلام الله على قاتله»، تعجب کردم و به او گفت: شما تا دیروز ناراحت بودید و برای او گریه می‌کردید و امروز به او دشنام می‌دهید؟! معلوم شد دشمنان هژیر به او گفته بودند: «چرا تو برای هژیر گریه می‌کنی؟ او بود که نگذاشت تو سناتور شوی». پیرمرد هم باور کرده بود. آن زمان انتخاب سناتورها در درجه‌ای بود. ابتدا افرادی از شهرهای استان انتخاب می‌شدند و بعد در مرکز استان یک نفر را از میان خود برمی‌گزیدند. فاضل تونی هم از تون یا فردوس انتخاب شده بود. آنان همه به مشهد رفتند و به تدین که از برجند به سمت سناتور درجه اول انتخاب شده بود رأی دادند و به این ترتیب تدین به عنوان سناتور به مجلس سنا راه یافت.

استادان دیگر

علم زبان فرانسه ما یک فرانسوی به نام مسیو هی تیه بود. احمد بهمنیار معلم ادبیات عربی ما بود و در این زبان استادی مسلم بود. در تاریخ و همچنین ادب فارسی نیز کم نظری بود، تألیفاتی دارد و کتاب‌هایی نیز تصحیح و چاپ کرده مثل تاریخ بیهق و او نخستین کسی بود که کتاب اسرار التوحید را تصحیح و چاپ کرد. او از صرف وقت با شاگردان به خصوص برای تدوین رساله دکتری دریغ نمی‌کرد. بسیار ساده و بی‌تظاهر بود. آن گرفتاری که برای او به وجود آوردند تا تدین

را به دانشگاه بیاورند قبلاً شرح دادم ولی هر چه بود پس از چندی، باز هم به دانشگاه برگشت و به استادی خود تا هنگام مرگ ادامه داد. اسدالله بیژن^۱ هم استاد علوم تربیتی ما بود. دکتر صدیق اعلم او را از آمریکا همراه خود آورد و به این سمت گماشت؛ او مردی بی تکلف و ساده‌دل بود. بعدها دکتر مهدی جلالی، دکتر امیر هوشمند و دکتر هوشیار هم که جزو محصلین اعزامی بودند و در همین رشته تحصیل کرده بودند به ایران آمدند و به او پیوستند. دکتر هوشیار معلمی دانشمند اماً بسیار پرحرف بود. درس خود را خوب می‌دانست و معلم خوبی بود.

در این زمان استادان دیگری هم بودند مانند وحیدالملک شیبانی، مسعود کیهان و ذکاءالدوله غفاری و چند تن دیگر هم در رشته‌های دیگر دانشکده ادبیات درس می‌دادند که از سیاست‌پیشگان قدیم بودند و در این دوره به کار تدریس می‌پرداختند و من چون شاگردشان نبودم نمی‌توانم در مورد آنان نظری ابراز کنم ولی در هر صورت، نه به پایه دیگر استادان، بلکه در حد خود شایستگی لازم را در تدریس داشتند.

غلامرضا رشیدی‌اسمی و سعید نفیسی هم از استادان، محققان و نویسنده‌گان بزرگ معاصرند که با آنان معاشرت داشتم ولی به طور

۱. اسدالله بیژن تحصیلات متوسطه خود را در کالج تهران به پایان رساند. سپس به آمریکا رفت و در ۱۳۰۸ از دانشگاه کلمبیا دکترای فلسفه گرفت. در دانشگاه کلمبیا در شعبه زبان و تمدن ملل قدیم و مشرق معلم بود. نمایندگی ایران در مجمع معارف بین‌المللی کانادا، آمریکا و ژنو، نمایندگی در مجمع بین‌المللی طرق در واشنگتن و قسول افتخاری ایران در واشنگتن از مشاغل دیگر او بود. وی از سال ۱۳۱۰ به سمت دانشیار علوم تربیتی دانشسرای عالی تهران منصوب گردید. (م.ر)

مستقیم شاگردشان نبودم.

در شمار فرنگ‌رفته‌هایی که برگشته بودند شخصی به نام خان فرخ شوهرخواهر علی اصغر حکمت بود و به سبب انتساب با او به دانشگاه آمد و تدریس مقدمات زبان انگلیسی را به او واگذار کردند. البته زبان اول خارجی زبان فرانسه بود و زبان انگلیسی به عنوان زبان دوم تدریس می‌شد. خان فرخ همان جعفرخان از فرنگ برگشته‌ای^۱ بود که با خانم فروغ‌السلطنه ازدواج کرد و دختری هم از او داشت و نقل می‌کردند که پس از بازگشت به ایران نام خروس را فراموش کرده و به آن شوهر مرغ می‌گفت. شاید مزاح باشد ولی آن موقع این مطلب شهرت داشت. ظاهراً زمانی که به خواستگاری همسر آینده خود رفته بود و قبول کردند، در عقدنامه ضمن عقد خارج لازم نوشته بودند که همسر او می‌تواند هر وقت بخواهد خود را مطلقه کند و خانه مسکونی را هم که مهریه بود به خود منتقل سازد. همین طور هم شد و این ازدواج دیری نپایید و زن خود را مطلقه و خانه را هم به خود منتقل کرد. شوهر به این در و آن در می‌زد و به خانم می‌گفت: خب،

۱. جعفرخان از فرنگ آمده عنوان یک نمایشنامه کمدی از حسن مقدم (علی نوروز) است که در آن از طرز رفتار و گفتار جوانان از فرنگ برگشته و همچنین از خرافات و تعصبات ایرانیان محافظه کار انتقاد شده است. این نمایشنامه در سال ۱۳۰۲ به نمایشن درآمد. علی اکبر سیاسی در سخنرانی‌های کانون ایران جوان، ج ۱ می‌نویسد: کانون به رواج تمدن و تجدد در ایران معتقد بود و نخستین بار توانست نمایشنامه (جهفرخان از فرنگ آمده) را در تهران به نمایش بگذارد. حسن مقدم فرزند محمد تقی احتساب‌الملک در سال ۱۳۱۶ق در تهران به دنیا آمد و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در آسایشگاه مسولین سوئیس در بیست و هفت سالگی درگذشت. (م.ر)

خود را مطلقه کردی حرفی نیست؛ چرا خانه را گرفتی؟! و همه جا این مطلب را نقل می‌کرد. به او می‌گفتند خودت ضمن عقد خارج لازم موافقت کردی. بیچاره معنی عقد خارج لازم را نمی‌دانست و از این و آن می‌پرسید. یک روز با دکتر شفق در کنار مدرسه سپهسالار قدم می‌زدیم، آن وقت خانه دکتر شفق در پشت مدرسه واقع بود، از دور خان فرخ رسید و سراسیمه از دکتر شفق پرسید: این عقد خارج لازم یعنی چه؟ دکتر شفق مقصود او را پرسید. خان فرخ در جواب گفت: این عقد خارج لازم زن مرا از دستم گرفت، خانه‌ام را گرفت، ثروتم را گرفت و... خندیدیم و دکتر شفق مطلب را به او تفهیم کرد.

اینها خاطراتی بود که از آن زمان و استادان خود به یاد مانده است. شاید با گذشت زمان، قسمت‌هایی را فراموش کرده باشم و شاید هم اشتباهاتی مختصر در آن باشد.

دانشکده‌های دانشگاه تهران

برای تکمیل مطلب باید یادآور شوم که در سال ورود ما به دانشگاه، فقط دو دانشکده فنی و دانشکده طب تأسیس شده بود. دانشکده‌های ادبیات و علوم تحت عنوان دارالملعلمین عالی قبلًا وجود داشت. دانشکده حقوق هم همان دانشکده علوم سیاسی بود که پیش از این تأسیس شده بود و در یکی از کوچه‌های منشعب از خیابان لاله‌زار جنوبی دایر بود.

بنیان دانشکده طب نیز در زمان امیرکبیر در دارالفنون که خود بنیانگذار آن بود به گونه‌ای ناقص وجود داشت و بعداً در قسمتی از ساختمان‌های وزارت معارف قدیم و آموزش و پرورش امروز مستقر

شد. مجموعه این دانشکده‌ها به اضافه دانشکده تازه تأسیس فنی که ریاست آن در آغاز با مرحوم غلامحسین رهنما بود دانشگاه تهران را تشکیل می‌داد. در زمانی که دانشجو بودم دکتر لقمان‌الدوله رئیس دانشکده طب بود. آن زمان در تهران ۴ یا ۵ دکتر طب و جراح بودند که خیلی شهرت داشتند: دکتر لقمان‌الدوله متخصص در طب داخلی و دو برادرش دکتر اعلم‌الملک و دکتر حکیم‌الدوله. دکتر امیراعلم، دکتر علاء، برادر حسین علاء، دکتر رضانور و دکتر میرکه دو نفر اخیر هر دو جراح بودند، و یکی دو نفر دیگر که اسم آنان یادم نیست اطبای معروف آن زمان بودند. بعداً تصمیم گرفتند دکتر اُبرلن را از فرانسه برای دانشکده طب استخدام کنند تا در برنامه این دانشکده تغییراتی به سبک دانشکده طب در فرانسه بدهد. پرسور اُبرلن متخصص سرطان بود و چون مدیر خوبی بود به جای دکتر لقمان‌الدوله ریاست دانشکده طب را به عهده گرفت.

بعدها دانشکده علوم معقول و منقول که امروز الهیات نامیده می‌شود، در محل مدرسه سپهسالار (شهید مطهری امروز) دایر شد به ریاست حاج سید نصرالله تقی‌رئیس وقت دیوان کشور و سپس دانشکده هنرهای زیبا که ریاست آن با مرحوم محسن فروغی بود به جمع دانشکده‌های دیگر پیوستند.

محل دانشکده ادبیات و علوم که جمعاً دانشسرای عالی را تشکیل می‌دادند در قسمت شمالی ساختمانی بود که اکنون محل سازمان برنامه و بودجه و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است. اراضی این سازمان و وزارتخانه پیش از آن جزو محوطه دانشسرای عالی بود که بعداً مجزا شد و در آن دو ساختمان برای این دو تشکیلات به وجود

آمد. محل دانشکده‌های علوم و ادبیات به طوری که امروز نیز وجود دارد هنگام ورود ما به دانشگاه وجود داشت و بعداً ساختمان قسمت شمالی شامل کتابخانه و تالار اجتماعات بدان اضافه شد و من و هم دوره‌هایم تحصیلات خود را در این محل به پایان رسانیدیم. در همین سال‌ها قطعه زمینی که امروز محل دانشگاه تهران است از طرف مرحوم علی اصغر حکمت وزیر معارف وقت خریداری شد و نخست در آن تالار تشریع و سپس دانشکده طب و انجام دانشکده فنی و حقوق و سپس دانشکده علوم و ادبیات و سرانجام دانشکده هنرهای زیبا و در سال‌های پیش از انقلاب مسجد و ساختمان مرکزی و کتابخانه دانشگاه ساخته شد و به جمع این ساختمان‌ها پیوست.

وزارت آموزش و پرورش امروز نیز در آن زمان به نام وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه شهرت داشت. بعدها قسمت اوقاف از آن مجزا شد و به صورت سازمانی جداگانه در آمد و قسمت صنایع مستظرفه نیز با عنوان هنرهای زیبا از این وزارتخانه جدا شد و پس از چندی به صورت وزارت فرهنگ و هنر در آمد که امروز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خوانده می‌شد.

اعتصاب دانشجویان دانشگاه

خاطره‌ای از دوران دانشجویی خودم دارم که برای آگاهی نسل جوان می‌نویسم: در آن زمان دانشکده علوم و ادبیات جمعاً دانشسرای عالی خوانده می‌شد و مدیریت آن به عهده مرحوم دکتر عیسی صدیق بود که به حق باید از وی به عنوان یکی از پایه‌گذاران فرهنگ ایران در قرن اخیر نام برد. وظیفه این دو دانشکده تربیت دبیر

برای دبیرستان‌ها بود. در این مؤسسه، به اصطلاح آن روز دوگونه درجه لیسانس و به اصطلاح امروز رتبه کارشناسی به فارغ‌التحصیلان داده می‌شد. یکی به عنوان لیسانس مقید برای کسانی که تعهد سپرده و داوطلب دبیری بودند و دیگری لیسانس آزاد برای آن دسته از دانشجویانی که می‌توانستند پس از فراغت از تحصیل، شغلشان را به میل خود انتخاب کنند. در آغاز بیشتر دانشجویان، لیسانس مقید را انتخاب می‌کردند و عده‌کمتری داوطلب لیسانس آزاد بودند. دانشجویان دسته‌اول می‌بایست گذشته از واحدهای درسی مربوط، چند رشته از علوم تربیتی را هم یاد بگیرند و امتحان بدهند. زمانی که من وارد دانشسراشدم روش شهادت‌نامه‌ای بود. هر شاگردی که در هر شعبه وارد می‌شد باید چند شهادت‌نامه می‌گرفت و اگر می‌خواست معلم بشود یک شهادت‌نامه هم باید در علوم تربیتی می‌گرفت. اکنون به شهادت‌نامه، واحد می‌گویند. استادان عبارت بودند از دکتر اسدالله بیژن، دکتر محمد باقر هوشیار، دکتر امیر هوشمند و دکتر جلالی. در آن هنگام چون تعداد مشاغل محدود بود، دارندگان لیسانس مقید به آینده شغلی خود اطمینان داشتند ولی کم‌کم تشکیلات جدید دولتی و ملی به وجود آمد که حقوق آن مشاغل بیشتر از حقوق دبیری بود و این جاذبه موجب می‌شد دانشجویان بکوشند از قید دبیری خلاص شوند و به مشاغل آزاد بیندیشند و این با تعهدی که قبل‌اً سپرده بودند مغایرت داشت و به این جهت سر و صدایی به راه افتاد.

در سال ۱۳۱۵ اندیشه‌های دکتر ارانی در بین جوانان رواج یافته بود و پیروانی داشت و در دانشسرای عالی نیز اندک‌اندک نفوذ کرده بود. یک روز به دانشگاه آمدیم دیدیم زمزمه‌هایی برخاسته و

دانشجویانی که تعهد دبیری سپرده و لیسانس مقید می‌گرفتند تقاضا داشتند به آنان لیسانس آزاد داده شود و این زمزمه‌ها کم به صورت اعتصابی در آمد که در آن دوره دیکتاتوری سابقه نداشت و به گوش‌ها آشنا نبود. این خبر ناگزیر از طریق شهربانی به گوش رضا شاه رسید. او که مفهوم لیسانس آزاد را نمی‌دانست و شاید به او تلقین هم شده بود این طور برداشت کرد که شاگردان اعتصاب گرده‌اند و آزادی می‌خواهند. بسیار برآشفته شد و مستولان وقت وزارت معارف و دانشسرای عالی سخت بیناک شدند و همین امر مقدمه بازداشت پنجاه و سه نفر، بعضی از دانشجویان دانشسرای عالی هم بودند که از محركین اعتصاب شناخته شدند و از میان آنان نام خلیل ملکی و محمد رضا قدوه به یاد من مانده است که جزو بازداشتی‌ها بودند و به هر صورت پس از این بازداشت‌ها غائله فرونشست و ماجرا به پایان رسید. بعدها دانستم که این نطفه حزب توده بود که در دوره رضا شاه گذاشته شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ همین عده که در زندان بودند پس از آزادی هسته مرکزی حزب توده را تشکیل دادند.

حضور رضا شاه و همراهانش در دانشگاه و واقعه کشف حجاب

در سال دوم دانشگاه بودم که واقعه کشف حجاب پیش آمد. روزی در محل دانشسرای مقدماتی که تصور می‌کنم امروز دانشگاه تربیت معلم در آن محل دایر است و آن زمان بیابان بود، علی‌اصغر حکمت در آنجا ساختمانی برای دانشسرای مقدماتی ساخته بود که یک سالن سخنرانی داشت.

روز هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ رضاشاه با همسر و دو دختر خود اشرف و شمس، بی حجاب آنجا آمدند. این نخستین بار بود که زنان خانواده سلطنتی بی حجاب در ملاء عام ظاهر می شدند. بعد هم دستور دادند افراد دیگر با همسرانشان بی حجاب وارد مجلس شوند. بسیاری استنکاف می کردند. یادم هست که مادرم در تمام مدتی که زنده بود از خانه بیرون نیامد و خواهرانم نیز همین طور کشف حجاب با خشونتی انجام گرفت که به هیچ وجه مورد رضایت مردم نبود. البته کشف حجاب به خواست و فشار رضاشاه انجام شد و کسی هم یارای مقاومت در برابر آن را نداشت. اگر هم افرادی مانند علی اصغر حکمت و صدرالاشراف مخالفت می کردند این کاری بود که به هر حال انجام می شد.

آن روز نخبگان کشور سه دسته بودند. هر چند من در سنی نبودم که بتوانم درباره آنها اظهارنظر کنم ولی به طور کلی یک گروه مانند صدرالاشراف و حاج مخبرالسلطنه به کلی مخالف کشف حجاب بودند و دلیل آن را تقلید کورکرانه از غرب و رفتار غربی ها می دانستند. صدرالاشراف، همسرش را هم در مجالس نمی برد. به این ترتیب یک عده مخالف بودند. عده ای دیگر موافق این کار و بعضی دیگر هم بی طرف بودند. حتی کسانی که در اصول طرفدار کشف حجاب بودند با نhoe اجرای آن مخالفت داشتند.

اشخاصی مثل فروغی هم تصور نمی کنم با خشونتی که در این موضوع صورت گرفت موافق بوده باشند. از علی اصغر حکمت هم چیزی در این مورد نشنیدم ولی فکر می کنم اگر نظری هم داشت جرأت ابراز آن را نداشت. حکمت خودش خیلی مذهبی بود. به

منزلش که می‌رفتم، آیات قرآن و احادیث با خط خوشی به در و دیوار منزلش نصب شده بود. نماز می‌خواند و نسبت به رعایت احکام شرعی تقدیم داشت. باطنًا مرد معتقد‌بود که با قرآن آشنا و تفسیر مبتدی از قرآن را چاپ کرده بود. محیط خانه‌اش کاملاً مذهبی بود. همسرش هم که خواهر سردار فاخر حکمت^۱ بود خیلی محجبه و مقدسه و مذهبی بود.

قطع رابطه سیاسی ایران و فرانسه

واقعه دیگری که در همین دوره اتفاق افتاد آن بود که برابر ۱۳۱۵ خورشیدی در ژانویه سال ۱۹۳۷ یکی از روزنامه‌های کشور فرانسه مقاله‌ای درباره دیکتاتوری در ایران نوشته و در آن با کلمه شا [Chat] که در فرانسه به معنی گریه است بازی کرده و به رضا شاه عنوان Chat de Perse که معادل فرانسوی آن گربه ایران است، داده بود و این خشم رضا شاه را برانگیخت و موجب قطع رابطه با کشور فرانسه شد. همین امر نیز موجب گردید تا به دستور او دانشجویان ایرانی که در آن کشور تحصیل می‌کردند درس خود را ناتمام بگذارند و به ایران برگردند. در میان آنان کسانی بودند که در شرف گذراندن پایان‌نامه دکتری بودند که به بعضی از آنان پس از بازگشت، با تصویب شورای دانشگاه درجه معادل دکتری داده شد و در دانشگاه به تدریس پرداختند. بعضی دیگر هم پس از پایان ماجرا توانستند برگردند و تحصیلاتشان را ادامه دهند. این غائله نیز با اعزام ژنرال ماکسیم ویگان^۱ و عذرخواهی او

1. General Maxime Weygand

ظاهراً پایان پذیرفت و مجدداً رابطه برقرار شد^۱ ولی ماجرا به پایان نرسید و چندی بعد از همین ماجرا بود که علی اصغر حکمت، وزیر فرهنگ، و سید باقر کاظمی وزیر امور خارجه از سمت خود معزول شدند. البته حکمت پس از مدتی مجدداً به وزارت کشور منصوب شد. حکمت خودش بعداً به من گفت علت برکناری اش این بود که در زمان قطع رابطه با فرانسه نمایشگاهی از آثار باستانی ایران در پاریس تشکیل شده بود که بعضی از اشیای آن را هم از هوزه ایران باستان برده بودند. بدیهی است که حکمت می‌باشد در گشايش این نمایشگاه حضور پیدا کند ولی به واسطه تیرگی روابط نرفت. لیکن به اشاره وزیر خارجه وقت یعنی باقر کاظمی تلگراف تبریکی فرستاد که گشايش نمایشگاه را در آن تبریک گفته بود. این تلگراف به مذاق رضا شاه خوش نیامد و دستور داد که هر دو وزیر از کار برکنار شوند. منتهی حکمت پس از مدت کوتاهی به وزارت کشور برگزیده شد ولی باقر کاظمی تا بعدها کاری نداشت.

تدوین نخستین رساله‌ها

پس از تصویب قانون تأسیس دانشگاه که از تصویب مجلس شورای ملی گذشت مقرر شد کسانی که در دانشگاه تدریس می‌کنند

۱. چند ماه پس از این واقعه دولت فرانسه قانونی از پارلمان آن کشور گذراند که بتواند از اهانت نسبت به رؤسای کشورهای خارجی در جراید جلوگیری کند و در آوریل ۱۹۳۹ (۱۳۱۸ خورشیدی) به مناسبت عروسی محمدرضا پهلوی ویمهد هیئت فوق العاده‌ای به ریاست ژنرال ماکسیم ویگان فرمانده کل قوا فرانسه در خاورمیانه به تهران فرستاد که ضمن شرکت در مراسم عروسی از دولت ایران رسماً عذرخواهی به عمل آورد. رضا شاه هم این معدرت طلبی را پذیرفت. (م.ر)

باید در رشته خود دارای درجه دکتری باشند و پس از طی دوره دانشیاری در صورتی که کرسی خالی وجود داشته باشد به درجه استادی نائل شوند. استادانی که قبلًا از آنان نام بردم این مدرک ظاهری را نداشتند و طبق قانون می‌باشد هر یک در رشته خود رساله‌ای تدوین کنند که به تصویب شورای دانشگاه برسد و بدین‌گونه بدون طی کردن دوره دانشیاری به مقام استادی نائل آیند. تا جایی که به یاد دارم رساله فروزانفر درباره مولانا بود و این رساله سریع‌تر تألیفات ارزشمند و پرمایه اوست که درباره مولانا نوشته است. ^{www.tabarestan.info} و شیدی‌یاسمی رساله خود را در موضوع «گُرد و پیوستگی نژاد او» نوشت که مکرراً چاپ شد. عصار رساله‌ای در فلسفه نوشت. رساله فاضل تونی تعلیقه بر فصوص الحکم محی الدین عربی بود که چون آن مرحوم خط نداشت آن را دیکته می‌کرد و من نوشتیم. رساله تدین درباره فن خطابه بود. این دو رساله اخیر را هنگامی که تندنویس مؤسسه وعظ و خطابه بودم در سلسله انتشارات آن مؤسسه به چاپ رسانیدم. رساله تدین رساله‌ای مختصر بود. او این رساله را نوشت تا صرفاً عنوان دانشگاهی داشته باشد. رساله عباس اقبال هم در مورد خاندان نوبختی بود، بقیه را به یاد ندارم.

مؤسسه وعظ و خطابه

درباره مؤسسه وعظ و خطابه باید به نکاتی اشاره کنم. در آن زمان تعداداندکی اجازه داشتند لباس روحانی به تن داشته باشند. در بین استادان دانشکده ادبیات تنها شخص روحانی که اجازه داشت لباس روحانی پوشید سید کاظم عصار بود. حتی فاضل تونی که قبلًا این

کسوت را داشت، به هنگام تدریس در دبیرستان دارالفنون لباس روحانی نداشت و بعد از شهریور ۱۳۲۰ که به دانشگاه منتقل شد مجدداً این لباس را به تن کرد. در دانشکده حقوق مرحوم شیخ محمد سنگلچی و مرحوم سید محمد مشکوٰة لباس روحانی داشتند و اشخاصی از قبیل مرحوم محمود شهابی ملبس به این لباس نبودند. در دانشکده معقول و منقول تعداد روحانی بیشتر بود دانشگاه تهران.info مرحوم الهی قمشه‌ای، مرحوم زین العابدین ذوالمجدهین، مرحوم شیخ یدالله نظرپاک و مرحوم شیخ محمود آشتیانی و یکی دو نفر دیگر لباس روحانی داشتند. تصور می‌کنم نیت این بود که هر کسی اجازه نداشته باشد منبر رفته و موعظه کند. استفاده از این لباس و به دنبال آن وعظ و خطابه منوط به گذراندن یک دوره کلاس در دانشکده علوم معقول و منقول بود.

در سال ۱۳۱۶ و در دوره دانشجویی به دستور حکمت، وزیر معارف که به من عنایتی داشت، سمت منشی فرهنگستان ایران و تندنویسی در مؤسسه وعظ و خطابه را به عهده داشتم. این مؤسسه زیر نظر فروزانفر در دانشکده علوم معقول و منقول اداره می‌شد و هدف آن این بود که واعظان و اهل منبر با علوم جدید هم آشنا شوند و پس از فراغت از تحصیل اجازه استفاده از لباس روحانی داشته باشند. دروسی که در این مؤسسه تدریس می‌شد، علوم دینی، ادبیات، تاریخ اسلام و ایران، فلسفه و علوم تربیتی و اخلاقی بود. استادان بنامی در این مؤسسه تدریس می‌کردند. از جمله حاج سید نصرالله تقوی، میرزا طاهر تنکابنی، سید کاظم عصار، سید حسن مشکان طبسی، فروزانفر، ذکاءالملک فروغی، رشید یاسمی، عباس اقبال، دکتر پرتو اعظم و

چند تن دیگر در همین ردیف که من از گفته‌های آنان یادداشت
برمی‌داشم و با کمک دکتر لطفعلی صورتگر که رئیس انتشارات این
 مؤسسه بود به چاپ می‌رساندم. صرف نظر از مسائل سیاسی به نظر
 من درس‌ها پرمحتوا و بسیار آموزنده بود که اکنون چاپ شده آنها
 اگرچه نایاب است ولی در دسترس هست.

تبرستان

آشنایی با علی‌اصغر حکمت

در سال ۱۳۱۶، محمد رضا پهلوی که آن زمان ولی‌عهد بود از
 دانشسرای عالی بازدیدی به عمل آورد. قرار شد من به نمایندگی از
 دانشجویان خیرمقدم بگوییم. مطالب عنوان شده، خیلی مورد توجه
 علی‌اصغر حکمت، وزیر معارف، قرار گرفت به‌طوری که روز بعد،
 ایشان به دکتر صدیق‌اعلم رئیس دانشسرای عالی تلفن کرد و گفت:
 «آن دانشجویی که خیرمقدم را گفت نزد من بفرستید تا او را بشناسم.»
 من به اتفاق مدیر دفتر دانشکده ادبیات، عزالدین مهدوی برای اولین
 بار به دفتر حکمت در وزارت معارف رفتم. ایشان به گرمی مرا
 پذیرفت و یک شاهنامه امیری‌هادری که در آن زمان بهترین چاپ
 شاهنامه بود به من جایزه داد. از وضع زندگی و معاش من پرسید و من
 حقیقت را چنان‌که بود گفتم. این بود که ایشان مرا مأمور کرد که به
 فرهنگستان ایران بروم و منشی‌گری آنجا را به عهده بگیرم و بعد
 تندنویسی مؤسسه وعظ و خطابه هم به آن اضافه شد و به این ترتیب
 کمک هزینه‌ای برای امرار معاش در دوران تحصیل من برقرار کرد.
 همین آشنایی موجب شد که ایشان با توجه به علاقه و پشتکاری که از
 خود نشان می‌دادم به من لطف خاصی پیدا کند.

باید اضافه کنم که حکمت مدیری مدبر و لایق بود و همه کارکنان را زیر نظر داشت. حافظه خوبی داشت و در کارهایی که می‌کرد و دستورهایی که می‌داد سخت پیگیر بود. بعدها این آشنایی به دوستی انجامید و به مناسبت‌های مختلف با ایشان در سفرهای مختلف همراه بودم. او به توسعه خدمات فرهنگی با امکانات کمی که بود خیلی علاقه داشت و به خصوص در توسعه بناهاری یا ایجاد ابنيه جدید برای دبستان‌ها و دبیرستان‌ها بسیار کوشش بود. توسعه مدارس و یا ایجاد ابنيه جدید به این منظور تقریباً از دوره وزارت او شروع شد. در آن زمان مدارس که تعداد آنها زیاد نبود در خانه‌ها و ابنيه اجاری دایر بود. اضافه بر آن پایه دانشگاه تهران نیز در دوره وزارت او گذاشته شد و قانون دانشگاه در دوره وزارت ایشان به تصویب رسید و دانشگاه تهران به صورت فعلی در آن دوره شکل گرفت و بعداً در زمان ریاست دکتر علی اکبر سیاسی تکمیل شد و دانشگاه یک نوع استقلالی هم پیدا کرد ولی این استقلال دیری نپایید.

در هنگام تأسیس دانشگاه تهران، حکمت موفق شد زمین دانشگاه را که حدود ۸۰۰ هزار متر بود به قیمت متري یک تومان خریداری کند و اولین بنایی را هم که در دانشگاه ساخت تالار تشریح بود. بعد دانشکده پزشکی و سپس دانشکده حقوق و دانشکده فنی و دانشکده علوم، دانشکده ادبیات و دانشکده هنرهای زیبا را ساختند. آخرین ساختمان‌هایی که در محوطه دانشگاه تهران ساخته شد یکی مسجد دانشگاه بود و یکی هم تالار بزرگ که امروز تالار علامه امینی نام دارد. به هر حال من در پیشرفت خود در امور تحصیلی و تعلیمی و حتی اداری مديون کمک‌ها و مساعدت‌های مادی و معنوی او هستم.

حکمت گذشته از مقام اداری و مدیریت و وزارت مرد دانشمندی بود. تأثیفات ارزنده‌ای هم دارد که در ردیف آثار ماندگار است.

دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی

در مهرماه ۱۳۱۶ به اخذ دانشنامه لیسانس یلکارشناسی نائل شدم و می‌باشد بر طبق مقررات چند سال در یکی از دبیرستان‌های شهرستان‌ها تدریس کنم؛ لیکن موردنی پیش آمد که مرا از این خدمت معاف کرد. و آن این بود که در این سال به پیشنهاد دکتر عیسی صدیق و تصویب علی‌اصغر حکمت، وزیر معارف مقرر شد برای نخستین بار دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشسرای عالی تأسیس شود. تا این تاریخ در کشور ما فقط در رشته طب دوره دکتری وجود داشت، آن هم تنها در تهران. استدلال سران قوم این بود که می‌گفتند چه دلیل دارد که کشورهایی مانند انگلستان و آمریکا و شوروی دوره دکتری ادبیات فارسی داشته باشند ولی در ایران که مرکز این زبان است دوره دکتری نباشد. به همین دلیل دکتر عیسی صدیق اعلام رئیس دانشکده ادبیات و علوم و دانشسرای عالی اصرار ورزید در ایران که مهد زبان فارسی است باید دوره دکتری ادبیات فارسی تأسیس گردد و علی‌اصغر حکمت هم دستور داد این دوره تأسیس شود و شد.

در آن زمان تعداد دانشجویان زیاد نبود و در نتیجه کنکوری هم وجود نداشت. در سایر رشته‌ها هم دکتری داده نمی‌شد و تنها در دانشکده فنی، عنوان مهندسی داده می‌شد. خیال می‌کنم این روال تا بعد از شهریور ۱۳۲۰ ادامه داشت.

قرار بر این شد که شاگردان اول دوره‌های مختلف در رشته زبان و

ادبیات فارسی در دوره دکتری پذیرفته شوند و من از میان فارغ‌التحصیلان این سال واجد شرایط شناخته شدم. استاد دکتر ذبیح‌الله صفا، که در دبیرستان شرف تدریس می‌کرد، از دوره پیش از من و دکتر محمد معین و دکتر خانلری که به ترتیب در خوزستان و رشت به تدریس اشتغال داشتند به تهران منتقل شدند. آنها نیز از دوره‌های پیش واجد شرایط بودند و به این ترتیب ^{ملچهار} تن بودیم که برای شرکت در اولین دوره دکتری ادبیات انتخاب شدیم.

در آن زمان دوره‌ای به نام فوق‌لیسانس یا کارشناسی ارشد وجود نداشت و تنها می‌باشد دو سال در دوره دکتری تحصیل کنیم و رساله‌ای به راهنمایی یکی از استادان بنویسیم و آن را بگذرانیم. من در فاصله سال‌های ۱۳۱۶-۱۳۱۸ این دوره را گذراندم و موضوع رساله‌ام را به راهنمایی ملک‌الشعراء بهار انتخاب کردم. استادم مرحوم بهار در هفت‌هود ساعت هم دستور زبان فارسی تدریس می‌کرد در حالی که عنوان او استاد کرسی سبک‌شناسی بود. آن مرحوم وظیفه تدریس دستور زبان فارسی را به من واگذار کرد. ایشان مرا به دکتر صدیق‌اعلم معرفی کرد تا به جای ایشان، دستور زبان فارسی را در دانشسرای عالی درس بدهم. به این ترتیب من دبیر دانشسرای عالی شدم؛ دونفر دیگر هم در آن زمان با سمت دبیر در دانشسرای عالی درس می‌دادند. یکی محمودی بود و دیگری مهدی بیانی که متون فارسی درس می‌داد. و من در دوره تحصیل در مقطع دکتری به عنوان دبیر دانشکده ادبیات، دستور زبان فارسی تدریس می‌کردم و بدین‌گونه خدمت علمی من از مهرماه ۱۳۱۶ آغاز شد.

در آن ایام تحصیلات خود را در دوره دکتری به پایان رسانیده ولی

هنوز رساله خود را ننوشته بودم. به این ترتیب پیش از تدوین رساله دکتری، دوره نظام وظیفه را گذراندم. سه نفر دیگری که در رشته دکتری قبول شده بودند و با من هم دوره بودند چون مشکل نظام وظیفه را نداشتند و شاید به واسطه سن از نظام وظیفه معاف بودند، رساله‌های خود را نوشتند و آماده کردند. دکتر محمد معین رساله خود را راجع به مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی نوشت. ایشان اولین کسی بود که در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران تحت راهنمایی استاد پوردادود با درجه بسیار خوب به اخذ درجه دکتری نائل شد.

بعد از ایشان دکتر پرویز ناتل خانلری رساله خود را گذراند و بعد دکتر ذبیح الله صفا و من چهارمین نفری بودم که رساله خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی در مهرماه ۱۳۲۴ از تصویب شورای داوران با قید بسیار خوب گذراندم و از رتبه دبیری به دانشیاری ارتقاء پیدا کردم. موضوع رساله دکتر صفا تاریخچه حمامه‌سرایی در زبان و ادبیات فارسی، موضوع رساله دکتر خانلری چگونگی تحول اوزان غزل و تحقیق انتقادی در عروض و قافیه و موضوع رساله من نثر فنی فارسی از آغاز تا پایان قرن هفتم هجری بود. استاد راهنمای دکتر صفا و دکتر خانلری، استاد فروزانفر بود و استاد راهنمای من ملک الشعراه بهار. خطابه دفاعیه من در مجله تعلیم و تربیت آن زمان چاپ شده و هیئت داوران هم عبارت بودند از: علی اصغر حکمت، پوردادود، فروزانفر و ملک الشعراه بهار که خودش رئیس هیئت بود.

رساله من چون با قید بسیار خوب به تصویب رسیده بود، علی القاعده دانشگاه تهران آن را به چاپ رسانید. بعدها آن را کامل

کرده و کتاب فن نشر را نوشتم که یک جلدش چاپ شده و جلد دوم هم آماده چاپ است. مطالعات زیادی کردم و یادداشت‌های زیادی برداشتم که در کار مرتب کردن آن هستم تا دو جلد هم درباره فن شعر در ادبیات فارسی بنویسم و امیدوارم عمرم کفاف بدهد و این توفيق را حاصل بکنم. شادروان ملک الشعراه چند بار شفاهًا به من فرمودند: «من این کتاب سبک‌شناسی سه جلدی را که نوشتیم برای تدریس در دانشکده ادبیات بود ولی در رشته نثر فارسی تاکنون تحقیق کامل و کافی نشده و جا دارد که این رشته یعنی سبک‌شناسی نثر فارسی بیشتر مورد دقت و مطالعه و بررسی و تحقیق قرار گیرد» و به من که در آن زمان دانشیار ایشان بودم توصیه کردند که شما این کار را ادامه بدهید و من هم به توصیه استاد تا آنجا که توانستم عمل کردم. بعد از فوت بهار، به جای ایشان کرسی سبک‌شناسی به من واگذار شد و استاد صاحب کرسی شدم. در این زمان در هر یک از رشته‌ها کرسی‌های معدودی بود که استاد داشتند و دانشیار ایشان در صورت فوت یا بازنشستگی استاد صاحب کرسی به درجه استادی نائل می‌شد. من هم به مناسبت بعد از درگذشت بهار صاحب کرسی شدم و رتبه ده استادی خود را که بالاترین رتبه در آن زمان بود در سال ۱۳۴۵ گرفتم. ولی روی هم رفته باید اعتراف کنم که من زندگی علمی پرمایه‌ای نداشتم. رفقای دیگر من کار خودشان را در رشته‌های علمی و تحقیقی پیگیری کردند و فقط به کار خودشان پرداختند. دکتر خانلری خدمات سیاسی رانیز به عهده داشت و در ضمن به کارهای علمی و تحقیقی هم می‌پرداخت. در حالی که برای من با تصادف‌هایی که پیش آمد ناگزیر فرصت زیادی برای اینکه به کار علمی خودم بپردازم پیدا نکردم. مقالاتی در مجلات

قدیم مانند مهر، ارمغان و... نوشتمن و دیگر اثر علمی به اصطلاح چاپ شده‌ای غیر از اینها و آنچه که امیدوارم به چاپ برسد ندارم.

دکتر معین استاد بسیار ارزنده و شایسته‌ای بود که به کار خودش بسیار علاقه‌مند بود. محقق دقیقی بود و آثار زیادی از خود به جای گذاشت. همچنین دکتر ذبیح‌الله صفا توفیق زیادی در ارائه خدمات علمی داشت. متأسفانه از جنبه علمی، من فقط استادی دانشگاه را ادامه دادم و خرسندم که بسیاری از استادان ادبیات فارسی که امروزه در دانشگاه‌ها شاغل هستند به ظاهر شاگرد من بودند اگرچه اکنون از نظر علمی بر من پیشی گرفتند. ولی به هر صورت بسیاری از استادان زیان فارسی شاغل در دانشگاه‌ها، در گذشته شاگرد من بودند و در رشته ادبیات فارسی بسیاری از آنان رساله دکتری خود را به راهنمایی من تدوین کردند و اغلب با قید بسیار خوب از تصویب گذراندند.

در این ایام هم مشغول تهیه مقاله مفصلی درباره ملک‌الشعراء بهار و جنبه شاعری او هستم و کوشش می‌کنم که حق مطلب را درباره این شاعر نامدار تا جایی که برای من مقدور باشد ادا کنم.^۱

۱. دکتر خطیبی این مقاله را زیر عنوان هنر شاعری و سبک اشعار بهار در بزرگداشت پنجاهمین سال درگذشت ملک‌الشعراء بهار، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۰ در پاریس ایراد کرد که متن آن در پایان خاطرات چاپ شده است. (م.ر)

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل چهارم

خدمت نظام وظیفه

در فاصله بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۱۸ به خدمت نظام وظیفه فراخوانده شدم. سال اول دوره نظام وظیفه یعنی از مهرماه ۱۳۱۸ تا مهرماه ۱۳۱۹ شاگرد دانشکده افسری بودم و در سال دوم که افسر شده بودم با درجه ستون دومی در شعبه دروس دانشکده افسری مشغول تدریس شدم و دیگر به خدمت صفت نرفتم و آنچا زبان فارسی تدریس می‌کردم و این خدمت را پس از پایان دوره افسری هم تا چند سال در همان دانشکده ادامه دادم.

در سال‌های تحصیلی ۱۳۱۶-۱۳۱۷ که در دوره دکتری درس می‌خواندم رسم برآن بود که دبیران باید ۱۸ ساعت در هفته تدریس کنند و من تنها دو ساعت دستور زبان فارسی درس می‌دادم. در سال تحصیلی ۱۳۱۷-۱۳۱۸ به دبیرستان شرف هم می‌رفتم. به این صورت که دو ساعت در دانشگاه درس می‌دادم و ۱۶ ساعت هم در دبیرستان شرف تدریس می‌کردم.

تبرستان

www.tabarestan.info

به یاد دارم که در سال اول در دبیرستان شرف درس شرعیات هم به من واگذار شد تا ۱۶ ساعت مرا کامل کند. درس فارسی را در دوره دوم ادبی دبیرستان شرف، آقای دکتر صفا درس می‌داد. درس فارسی دوره دوم علمی و سه سال متوسطه را من می‌دادم تا ۱۶ ساعت تدریس من کامل شود.

دکتر غلامحسین صدیقی یک سال پیش از من به خدمت نظام وظیفه رفت و بود و خدمت او که تمام شد من افسر شدم و به جای او در دانشکده افسری به کار مشغول شدم و به جای ایشان تدریس می‌کردم. پس از اینکه خدمتم تمام شد، دکتر محسن عزیزی را که یک دوره بعد از من بود به جای خودم معرفی کردم. دکتر عزیزی جزو محصلین اعزامی به خارج بود و پس از اتمام تحصیل و بازگشت به ایران به سمت دانشیاری و سپس استادی دانشکده ادبیات انتخاب شد و تا پایان عمر به تدریس جغرافیا اشتغال داشت.

افسران متهمیل به شوروی در دانشکده افسری

فرمانده مستقیم من در دوره آموزش در دانشکده، ستوان یکم اسدالله قاضی اسدالله بود و فرمانده دانشجویان دوره افسری دانشکده، ستوان یکم هدایت الله حاتمی. این دو نفر بعد از شهریور ۱۳۲۰ جزو افسرانی بودند که به همراه اسکنданی طغیان کردند و به شوروی گریختند و به فرقه دمکرات آذربایجان به رهبری پیشه‌وری پیوستند. قاضی اسدالله پس از خروج نیروهای شوروی و ورود ارتش ایران به آذربایجان در زنجان کشته شد و هدایت الله حاتمی به اتحاد جماهیر شوروی گریخت. شرح این واقعه طغیان افسران و

پیوستن آنان به پیشه‌وری معروف است، به این جهت به ذکر جزئیات نمی‌پردازم. از این عده افسران، بعد از فرونشستن غائله آذربایجان و کردستان، بعضی در ایران باقی ماندند که اکثر آنان محاکمه و اعدام شدند. بعضی هم به شوروی گریختند و از میان آنان بعضی هم بعد از انقلاب به کشور بازگشتند.

برداشت من از این واقعه آن است که حتی در دوره رضاشاه هم یک هسته مرکزی متمایل به شوروی در دانشکده افسری وجود داشت که تشکیل می‌شد از افسرانی مانند اسکندرانی، سرگرد آذر، رصدی اعتماد، خسرو روزبه، جعفر سلطانی، مرتضوی و دو سه نفری که اسم آنان را بردم و چند نفر دیگر. رضاشاه با تمام مراقبتی که نسبت به امور نظامی داشت به وجود این هسته مرکزی پی نبرده بود و این افراد بعد از شهریور ۱۳۲۰ و فروپاشی ارتش فرصت یافتند که خود را نشان دهند.

بلاطکلیفی ارتش در آستانه شهریور ۱۳۲۰

خاطره دیگری که از همین دوران به یاد می‌آورم این است که رضاشاه به سپهبد بزدانپناه، فرمانده دانشکده افسری، دستور داده بود در میان دانشجویان احتیاط کسانی را که به نظر او شایستگی ادامه خدمت در ارتش را دارند به او پیشنهاد کند که به اصطلاح آن زمان (=فعال) شوند تا در خدمت ارتش باقی بمانند و شغل افسری را بپذیرند. ظاهراً چنان‌که بعداً عرب شبیانی، رئیس دفتر دانشکده افسری به من گفت: اسم من نیز در شمار این عده بود که به تصویب هم رسید و اگر واقعه شهریور ۱۳۲۰ پیش نمی‌آمد چه بسا مسیر

زندگانی من در طریق دیگری می‌افتداد و شاید به صورت افسر دائم در خدمت می‌ماندم زیرا در زمان رضاشاه نمی‌شد امر او را قبول نکرد. پایان خدمت وظیفه من آخر شهریور ۱۳۲۰ و اول مهرماه، مقارن با هجوم متفقین و اشغال خاک ایران بود. تصور می‌کنم رضاشاه از این موضوع یعنی هجوم ارتشد متفقین به ایران بویی برده بود ولی شاید از چگونگی آن به درستی آگاه نبود. دلیل من این است که رضاشاه معمولاً درجات افسری فارغ‌التحصیلان هر دوره را در مهرماه به آنان می‌داد. در سال ۱۳۲۰ این رسم به هم خورد. او اخیر مرداد بود که او به اقدسیه آمد که محل اردوگاه تابستانی دانشکده افسری بود و دانشجویان سه ماه تابستان را در آنجا زیر چادرها به تمرین می‌پرداختند. من هم افسر دانشکده بودم و علی‌الرسم در آنجا حضور داشتم. رضاشاه با قیافه گرفته‌ای آمد و همه در محوطه میدان جمع بودند. او نطقی به این مضمون ایراد کرد: «وضع ایران آشفته است، قوای متفقین به سرحدات ما نزدیک شده‌اند، مصلحت ایجاب می‌کند که امسال درجات فارغ‌التحصیلان را زودتر بدھیم و از مرخصی هم استفاده نکنند و آماده به خدمت باشند». رسم او این بود که خیلی آهسته و کوتاه سخن می‌گفت و من نتوانستم به خوبی سخنان او را بشنوم ولی مطالب آن را از دیگران شنیدم و در روزنامه‌ها خواندم. به این ترتیب درجات فارغ‌التحصیلان را که شاهپور علیرضا هم در شمار آنان بود و با قیافه‌ای افسرده و گرفته محل را ترک کرد. ما از سخنان او این طور فهمیدیم که حوالثی در پیش است. مردم در آن زمان از جریانات اوضاع اطلاعاتی نداشتند تا چند روز بعد که وقایع سوم شهریور ۲۰ پیش آمد و متفقین از شمال و جنوب،

خاک ایران را اشغال کردند و در مدت دو سه روز ارتش ایران از هم فرو پاشید که جریان آن معلوم است. یک سپاه به نام سپاه مرکز به فرماندهی سپهبد یزدان‌پناه تشکیل شد که دو سه روز بیشتر دوام نیاورد و نمی‌دانم به چه علت مرا مأمور تدارکات این سپاه کرده بودند. ستاد این سپاه در دانشکده افسری مستقر بود و چند افسر از جمله سروان عرب شیبانی، سروان کسری، سروان خافانی و چند تن دیگر در آن شرکت داشتند ولی هیچ یک نمی‌دانستند چه باید بکنند. شام یا ناهاری می‌خوردند، جلساتی داشتند و مطالبی بی‌محتوایی گفتند و به بحث و جدل می‌پرداختند. این افراد که جنگ و مفهوم آن را نمی‌دانستند در این چند روز خود را سرگرم صحبت‌های بسی معنی می‌کردند. یک حالت بہت زدگی و بلا تکلیفی در این ستاد حکم‌فرما بود. رضاشاه هم که برای نظم ارتش ایران خیلی مراقبت می‌کرد نمی‌دانست که تا این حد ارتش از هم گسیخته است تا اینکه پس از دو سه روز ترک مخاصمه اعلام شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل پنجم

خدمات علمی

در کتابخانه دانشکده حقوق

پس از پایان دوره خدمت وظیفه دکتر عیسی صدیق که تا آن زمان رئیس دانشسرای عالی و دانشکده‌های علوم و ادبیات بود به سمت وزیر معارف منصوب شد. ایشان مرا با حفظ سمت دبیری دانشکده ادبیات به ریاست کتابخانه دانشکده حقوق انتخاب کرد. در این هنگام هنوز علامه دهخدا اسماء رئیس دانشکده حقوق بود ولی در دانشکده حاضر نمی‌شد و دکتر سید علی شایگان، معاون دانشکده کارها را اداره می‌کرد. دکتر شایگان در رشتہ خود بافضل ولی بسیار تندخوا و عصبی مزاج بود. ابلاغ مرا که دید برآشفت و گفت من شما را نمی‌پذیرم؛ چون دکتر محسن صبا را برای این سمت پیشنهاد کرده‌ام. باید اقرار کنم که دکتر صبا برای پست ریاست کتابخانه بسیار شایسته‌تر از من بود؛ زیرا تحصیلاتش را در فرانسه در رشتہ کتابداری به پایان رسانده بود و بعد از رئیس کتابخانه بانک ملی هم شد. ناگزیر

تبرستان

www.tabarestan.info

به دکتر صدیق مراجعه کردم و گفتم که دکتر شایگان ابلاغ شما را قبول ندارد. فکر می‌کنم دکتر صدیق در پی بهانه‌ای بود که دکتر شایگان را از این سمت بردارد. اضافه کنم که در این موقع هنوز قانون استقلال دانشگاه تصویب نشده بود و امور دانشگاه و عزل و نصب استادان و دیگر کارکنان در اختیار وزیر فرهنگ بود. تنها بعد از تاریخ تصویب قانون استقلال دانشگاه این وظیفه به رئیس دانشگاه محول شد و این قانون هم در زمان وزارت فرهنگ دکتر سیاسی به تصویب رسید. به هر حال دکتر صدیق به دهخدا مراجعه کرد و ایشان هم که علاقه‌ای به پست ریاست دانشکده حقوق نداشت از این سمت استعفا کرد و منصورالسلطنه عدل که از حقوقدانان معروف بود و استادی دانشکده حقوق را هم داشت به سمت ریاست دانشکده انتخاب شد. دکتر شایگان هم که عادت کرده بود معاون بدون رئیس باشد ناگزیر استعفا داد و به این ترتیب من به ریاست کتابخانه منصوب شدم. همزمان در دانشکده ادبیات هم تدریس می‌کردم. معاون من و تنها کارمند کتابخانه دانشکده حقوق در آن زمان محمد تقی دانشپژوه بود که از محققان و دانشمندان بنام معاصر است و چند سال پیش درگذشت. ایشان در آنجا با بنده همکاری می‌کردند.

با استعفای دکتر شایگان، دکتر عبدالله معظمی به معاونت دانشکده حقوق برگزیده شد. دکتر معظمی هم فی الواقع معاون بدون رئیس بود؛ چون منصورالسلطنه عدل خیلی به ندرت به دانشکده می‌آمد. در آن زمان من با شور جوانی که داشتم تنها به اداره کتابخانه اکتفا نمی‌کردم. رئیس و معاون دانشکده هم به واسطه گرفتاری‌های دیگری که داشتند زیاد صرف وقت نمی‌کردند و تقریباً اداره امور

دانشکده را من غیرمستقیم به عهده داشتم. روش کار من و علاقه‌مندی که از خودم نشان می‌دادم مورد توجه دکتر عبدالله معظمی قرار گرفت و همین باعث شد که او پس از آنکه از گلپایگان به نمایندگی مجلس دوره چهاردهم انتخاب شد و به نیابت ریاست مجلس رسید دست مرا بگیرد و در مسیر زندگانی به من کمک کند، چون طرز کار مرا پسندیده بود.

تبرستان

دکتر معظمی خیلی پرکار، خوش‌سخن و مردم‌دار بود. خانواده او در گلپایگان بسیار مشهور و خوشنام بودند. پدرش از مالکین بزرگ این شهر بود اما شخص دکتر معظمی بیشتر سیاسی بود و کارهای سیاسی را دوست داشت و در عوض علاقه چندانی به تدریس در دانشگاه نداشت و تا وقتی که در دانشگاه درس می‌داد جزوی می‌گفت. البته این کار در دانشکده حقوق مرسوم بود و بیشتر استادان جزوی می‌گفتند و صدیق حضرت^۱ در این مورد مشهور بود. آن زمان روش کار این طور بود.

دکتر معظمی پس از تحصیلات مقدماتی عازم اروپا شد و تحصیلات خود را در رشته حقوق، در فرانسه به پایان برد و در سال ۱۳۱۹ که به ایران بازگشت و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران به

۱. میرزا محمدخان صدیق حضرت، در دوره اول (۱۲۸۵ خورشیدی) و در دوره دوم (۱۲۸۸) مجلس شورای ملی، نماینده مردم تهران بود. در سال ۱۲۹۸ که مدرسه حقوق به ریاست «آدولف پرنی» مستشار وزارت عدله آغاز به کار کرد، پنج استاد فرانسوی و شش استاد ایرانی در مدرسه مذکور تدریس می‌کردند. ایرانی‌ها عبارت بودند از: میرزا نصرالله تقی، منصور‌السلطنه عدل، میرزا جواد عامری، شیخ محمد سنگلچی، مترجم‌الممالک قریب و میرزا محمدخان صدیق حضرت، مدت تحصیل در مدرسه چهار سال بود و شرط ورود، داشتن کارنامه دوره اول متوسطه بود. (م.ر.)

تدریس پرداخت. در مقام استادی دانشگاه چهره برجسته‌ای نبود و چون بیشتر به کارهای سیاسی علاقه‌مند بود به نمایندگی مجلس در دوره چهاردهم رسید. به تدریج در مجلس نفوذی پیدا کرد و همان‌طور که اشاره کردم به سمت نیابت ریاست هم رسید. او کماکان این سمت را در دوره‌های بعد هم حفظ کرد تا اینکه در دوره هفدهم به ریاست مجلس رسید. او جزو کسانی بود که مخالف رفراندم دکتر مصدق بود و به همراه معدودی از نمایندگان از نمایندگی مجلس استعفا نداد. بقیه نمایندگان استعفا دادند تا دست دکتر مصدق را در رسیدن به منویاتش باز بگذارند ولی معظمی مخالفت کرد و به یاد دارم بعد از کودتای ۲۸ مرداد به من گفت که زاهدی به او پیشنهاد کرده بود که چون مجلس برخلاف قانون، منحل شده مجددًا با دعوت از نمایندگان، مجلسین را تشکیل دهد و همان مجلس منحل شده، دوباره شروع به کار کند ولی او نپذیرفت. در واقع زاهدی از او خواسته و گفته بود تو که رئیس مجلسی و استعفا هم ندادی اگر استعفای سایر نمایندگان را هم قبول نکنی مجددًا مجلس به کار خود ادامه خواهد داد. زاهدی و هیئت حاکمه آن روز با این اقدام می‌خواستند خود را از جنجال انتخابات مجدد خلاص کنند. دکتر معظمی خودش به من گفت که چنین وضعی پیش آمده ولی من قبول نکرم و گفتم: من با دکتر مصدق کار کردم و به همکاری با او شناخته شده‌ام، درست است که در مورد انحلال مجلس و رفراندم با هم اختلاف نظر داشتیم ولی الآن نمی‌توانم این پیشنهاد را بپذیرم.

این موضوع عیناً در مورد اللهیار صالح هم که در زمان مصدق سفير ایران در آمریکا بود مصدق داشت. زاهدی و شاه و حتی دولت

آمریکا مایل بودند صالح به عنوان سفیر در آمریکا در سمت خود باقی بماند ولی او مخالفت کرد و گفت: من سفیر دکتر مصدق بودم و نمی توانم سفیر سپهبد زاهدی و شاه باشم. این بود که معظمی صالح پیشنهاد زاهدی را نپذیرفتند. بعد هم معظمی از سیاست کناره گیری کرد.^۱ در دانشگاه هم سمتی نداشت و به کارهای دیگر از جمله دامپوری پرداخت تا اینکه در سال ۱۳۵۰ درگذشت.

بعد از منصورالسلطنه عدل، دکتر قاسمزاده^۲ به ریاست دانشکده انتخاب شد. دکتر قاسمزاده، داماد تقی اف که در باکو صاحب چاههای نفت بود. بعد از روی کار آمدن بلشویک‌ها از آنجا فرار کرد و به فرانسه رفت و تحصیلات خود را در پاریس ادامه داد و بعد به ایران آمد و به تابعیت ایران درآمد و در دانشکده حقوق به تدریس پرداخت. مرد پاک طینت و وظیفه‌شناسی بود. خاطره‌ای از ایشان دارم که بد نیست نقل کنم.

زمانی که رئیس دانشکده حقوق بود، شنیدم قرار است در کابینه ساعد به وزارت دادگستری منصوب شود. قبلًا به او تبریک گفتم. او در پاسخ من گفت: بله به من پیشنهاد شد ولی قبول نکردم. پرسیدم چرا؟ در جواب درست همین عبارت را گفت که هنوز درگوش من است. او گفت: من خانه خودم را نمی توانم اداره کنم. چطور می توانم یک

۱. پس از کودتای ۲۸ مرداد نام عبدالله معظمی را در پای اعلامیه‌هایی که علیه قرارداد کنسرسیون و همچنین علیه انتخابات دوره دوم سنا و انتخابات دوره هجدهم و... صادر شد می توان مشاهده کرد. (م.ر)

۲. دکتر قاسمزاده در دوره اول مجلس سنا (۱۳۲۸ خورشیدی) سناتور انتصابی تهران و در دوره دوم (۱۳۳۲) سناتور انتصابی تبریز بود.

وزارت خانه را اداره کنم! او مرد بسیار کم توقع و ساده دل و بالانصافی بود.

در اداره روزنامه رسمی

در دوره ریاست دکتر قاسم زاده به راهنمایی دکتر معظمی به مجلس شورای ملی منتقل شدم و معاونت مدیر مسئول روزنامه رسمی شغل دوم من شد، چون در آن موقع هم‌مان دانشیار دانشکده ادبیات بودم. حقوق من ماهی ۱۲۰ تومان بود. دکتر معظمی به من کمک کرد و این شغل دوم را به عهده من گذاشت که ماهی ۳۰۰ تومان هم از این محل می‌گرفتم؛ مجموع حقوقم در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود.

رئیس مجلس در آن زمان میرزا محمد صادق طباطبائی فرزند ارشد آیت‌الله طباطبائی از بنیانگذاران مشروطیت ایران بود. قبل از روزنامه مجلس را هم او اداره می‌کرد. دکتر معظمی این پیشنهاد را به آن جهت عنوان کرد چون عقیده داشت در کشور باید یک روزنامه رسمی باشد زیرا هر قانونی پس از تصویب و درج در روزنامه رسمی باید به موقع اجرا گذاشته شود. آگهی‌های حصر و راثت و ثبت شرکت‌ها و از این قبیل هم بود. به علاوه مذاکرات مجلس که می‌باید چاپ می‌شد. این مطالب در روزنامه رسمی درج می‌شد. قبل از این تاریخ تا دوره ششم قانونگذاری، صورت مذاکرات مجلس چاپ نمی‌شد و در بایگانی راکد مجلس روی هم انباشته شده بود. بعدها هم نطق‌های قبل از دستور را چاپ نمی‌کردند.

به هر صورت به این دلیل روزنامه رسمی تأسیس شد و من به سمت معاون انتخاب شدم. رئیس من سید محمد هاشمی کرمانی بود. او وکیل کرمان و عضو هیئت رئیسه مجلس بود. مرد فاضل و دانشمندی

که به زبان عربی سلط کامل داشت. شعر عربی هم خوب می‌گفت. به یاد دارم که پس از واقعه ابوطالب یزدی و گردن زدن او در مناسک حج و قطع رابطه ایران با عربستان سعودی، به همین مناسبت پس از چندی رابطه مجدداً برقرار شد و ملک مسعود به تهران آمد. هاشمی قصیده خوبی در مدح ملک مسعود به زبان عربی سرود که بسیار مورد توجه او قرار گرفت. پس از تأسیس روزنامه رسمی، او که مرد عیالواری بود و حقوق نمایندگی کفاف مخارج زندگیش را بیمی داد از طرف رئیس مجلس به سمت ریاست روزنامه رسمی منصوب شد و من معاون او شدم ولی علی الرسم همه کارها به عهده من بود و او کمتر در اداره روزنامه حاضر می‌شد.

محل روزنامه ساختمانی جنب چاپخانه مجلس شورای ملی بود. بعداً من خودم به ریاست روزنامه رسمی انتخاب شدم و این سمت را تا سال ۱۳۴۲ که نماینده مجلس شدم ادامه دادم. بعد از راه یافتن به مجلس، دستگاه روزنامه رسمی طبق قانون به وزارت دادگستری واگذار شد.

آن زمان اولین اقدامی که به نظرم رسید این بود که صورت مذاکرات دوره اول تا ششم مجلس را که چاپ نشده بود از بایگانی را کد مجلس بیرون بیاورم و چاپ کنم. صورت مذاکرات مجلس دوره اول در واقعه بمباران مجلس در زمان محمدعلی شاه از میان رفته بود و فقط مختصری از آن در بایگانی مجلس وجود داشت. با استفاده از این مختصر و آنچه در روزنامه مجلس و جاهای دیگر وجود داشت صورت مذاکرات دوره اول را با اجازه سردار فاخر حکمت رئیس وقت مجلس، خودم تدوین کردم و با بودجه‌ای که سردار فاخر در

اختیارم گذاشت به چاپ رساندم و از دوره دوم به بعد هم که وجود داشت تا آخر دوره ششم به این ترتیب به چاپ رسید و اکنون موجود است و می‌تواند بسیار مورد استفاده محققین قرار گیرد. این تنها خدمت قابل ذکری بود که در این سمت انجام دادم. بقیه اش کارهای معمولی اداری بود که ارزش نوشتمن ندارد.

تبرستان

چاپ و نشر لغتنامه دهخدا

در دوره‌ای که مشغول تدوین رساله دوره دکتری بودم با معرفی استادم بهار گاه‌گاه به سعادت زیارت علامه علی‌اکبر دهخدا نائل می‌آمد و از محضر پربرکت آن علامه استفاده می‌کردم. منزل او در خیابان ایرانشهر بود. ساختمانی قدیمی داشت که گردآگرد اتاق‌های آن قفسه‌بندی شده و دهخدا فیش‌های لغت‌ها را به طور نامنظم در آنها جای داده بود.

هر وقت به دیدار او می‌رفتم این فیش‌ها را به من نشان می‌داد و می‌گفت اینها حاصل سال‌ها تجربه و کار من است که در اینجا خاک می‌خورد و کسی حاضر به چاپ و نشر آن نیست. می‌ترسم بمیرم و اینها از بین بروند. درست هم می‌گفت زیرا حجم کار چنان‌که امروز می‌بینم به اندازه‌ای بود که هیچ ناشری سرمایه کافی برای انتشار آن نداشت. شنیدم که یک وقتی وزارت فرهنگ به خیال چاپ و نشر آن افتاد ولی موضوع عملی نشد. دهخدا این گلایه را نه تنها با من بلکه با هر کسی که نزد او می‌رفت همیشه عنوان می‌کرد. این سخنان او در گوش من بود. وقتی به روزنامه رسمی کشور رفتم یک روز به دکتر معظمی جریان را گفت؛ بسیار متأثر شد و گفت یک روز با هم برویم به

منزل دهخدا تا بینیم چه کار می‌توانیم بکنیم. من موضوع را به دهخدا خبر دادم و گفتم: گرء این کار ممکن است به دست دکتر معظمی گشوده شود. او را آماده کردم. دهخدا عادت داشت روزها از بام تا شام روی تشکی می‌نشست کتاب می‌خواند و فیش می‌نوشت. وضع او در این حالت بسیار رقت‌انگیز و در عین حال جالب بود.

به هر حال با تعیین وقت قبلی به معیت دکتر معظمی به دیدار او رفتیم. جلسه بسیار جالب توجهی بود. دهخدا که قبلاً آمادگی پیدا کرده بود به طرزی بسیار مؤثر موضوع را عنوان کرد و دکتر معظمی قول داد تمام تلاش خود را به کار ببرد تا مجلس بودجه چاپ و نشر این لغتنامه را تصویب کند و این کار را هم کرد. طرحی تهیه کرد که به امضای پانزده تن از وکلا رسید، این طرح را به من داد که به دهخدا نشان دهم تا اگر اصلاحاتی لازم است در آن بکند. طرح را به منزل دهخدا بردم و او در یکی دو مورد آن دست برد. پس از آن طرح را به مجلس بردم و به وسیله دکتر معظمی مطرح شد و به تصویب رسید. سعی بنده در این مورد فقط آللَّا عَلَى الْخَيْر بود و نه بیشتر. سهم عمده را دکتر معظمی داشت.

پس از تصویب طرح، کمیسیونی در مجلس به انتخاب رئیس مجلس وقت تشکیل شد. سید محمد هاشمی رئیس این کمیسیون بود و من و ارباب مهریان مهر، رئیس حسابداری مجلس، و مهدی اکباتانی، رئیس بازرگانی مجلس و یکی دو نفر دیگر از رؤسای ادارات مجلس عضو این کمیسیون بودیم. وظیفه این کمیسیون فراهم آوردن مقدمات چاپ و انتشار لغتنامه بود. در اینجا باید اضافه کنم دهخدا هیچ وقت عنوان فرهنگ را برای کتاب خود نمی‌پسندید و آن را

لغتنامه می خواند و با همین عنوان هم چاپ شده است. در این کمیسیون همه اعضا اختیار را به بندۀ واگذار کردند چون به غیر از سید محمد هاشمی، دیگران علاقه‌ای به دنبال کردن موضوع نداشتند.

من از طرف کمیسیون مأمور شدم بروم و برای شروع به کار با دهخدا گفت و گو کنم. در جلسه اول پس از تصویب قانون که به خدمت ایشان رسیدم و نظرشان را استفسار کردم و پرسیدم که چه باید بکنیم، فرمودند من در وهله اول احتیاج به چند نفر «پشت هم‌انداز» دارم. این را به مزاح می فرمود ولی مقصود ایشان این بود که افرادی برای کمک به ایشان انتخاب و استخدام شوند که بتوانند آن فیش‌های نامنظم را پشت سر هم قرار بدهند. البته این افراد می‌بایست از میان اهل فن انتخاب شوند.

ما آن وقت چهار نفر بودیم که همیشه با هم بودیم. من، دکتر صفا، دکتر معین و دکتر خانلری که به ما چهار تفنگدار می‌گفتند. در همه کارها اول خودمان را معرفی می‌کردیم و چون اختیار این کار را دهخدا به بندۀ واگذار کردند من، دکتر معین، دکتر صفا، و دکتر خانلری را پیشنهاد کردم و خودم به دلیل گرفتاری‌هایی که داشتم مسئولیتی را قبول نکردم. بعد افرادی دیگر از جمله دکتر دبیرسیاقی، دکتر احمد افشارشیرازی، دکتر خانبابا بیانی و چند نفر دیگر و از جمله دکتر عبدالحمید اعظمی زنگنه و دکتر غلامحسین صدیقی هم به این جمع اضافه شدند. برای این افراد مقرری تعیین شد و از آن به بعد در منزل دهخدا به کار پرداختند. کار ایشان آن بود که صبح‌ها به خانه دهخدا می‌رفتند و فیش‌ها را قسمت به قسمت، مرتب و منظم می‌کردند به

طوری که آماده طبع و نشر شود. از میان این عده دکتر معین خیلی علاقه به خرج می‌داد چنان‌که جلب توجه دهخدا را کرد و به همین جهت در سال‌های پایانی عمر خود، همه کارهای لغتنامه را به او سپرد و حتی او را وصی خود هم کرد. در وصیتنامه خود نام مرا هم نوشته است به شرط آنکه وقت داشته باشم جون می‌دانست که گرفتار هستم و فرصت این کار را ندارم. به این ترتیب ^{استان}~~لختستان~~ لغتنامه دهخدا آماده شد و به چاپ رسید. مقدمه آن را من نوشتم و به امضای سردار فاخر، رئیس مجلس وقت، انتشار یافت.

سهم بندۀ در چاپ و نشر لغتنامه دهخدا فقط در همین حد بود که عرض کردم. کارهای علمی لغتنامه را دکتر معین و هیئتی که با ایشان همکاری می‌کردند به عهده داشتند و کارهای اداری و مالی آن را تا سال ۱۳۴۲ که به نمایندگی مجلس انتخاب شدم من اداره می‌کردم اما در هر حال سهم عمده را دکتر معین داشت که کارهای علمی را اداره می‌کرد. دکتر معین، دکتر سید جعفر شهیدی را به دستیاری خود انتخاب کرد که اکنون کار اداره لغتنامه را با شایستگی تحت نظر دارند و ادامه می‌دهند. البته به مرور افراد دیگری به این جمع پیوستند که برگزیدگان دکتر معین و دکتر شهیدی هستند.

پس از آنکه در دوره بیست و یکم به نمایندگی مجلس انتخاب شدم پیشنهاد شد چاپ لغتنامه دهخدا با بودجه و اعتبارات مصوب به دانشگاه منتقل شود. این پیشنهاد به تصویب رسید و کار طبع و نشر لغتنامه دهخدا به عهده دانشگاه تهران واگذار شد که اکنون نیز ادامه دارد.

چند جمله در مورد دهخدا

آشنایی من با شادروان دهخدا در اوخر زندگی ایشان بود. ملک الشعرا بهار مرا به ایشان معرفی کرد. در جریان رساله دکتری که می نوشتم روزی ملک الشعرا به من گفت که شما در این موضوع از دهخدا سؤال کنید. من گفتم: ایشان را که نمی شناسم؟ گفتند: من تلفن می کنم به دهخدا و می گویم که ایشان شاگرد من است^{۱۰} و پیش شما می آید. به این ترتیب من نزد دهخدا در خیابان ایرانشهر رفتم.

دهخدا و بهار در دوران مشروطیت همزمان، همفکر و همراه بودند. بهار در مجلس و دهخدا در مطبوعات و سنگرهای دیگر. در آن دوره ملک الشعرا بیشتر به حزب دمکرات تمایل داشت ولی دهخدا جزء اعتدالیون بود. این دو نفر در کارهای سیاسی و کارهای علمی، ادبی و تحقیقی با هم همکاری داشتند. خوب می دانم که این رابطه روحی و علمی آنها تا آخر حفظ شد که بالآخر از رابطه سیاسی بود. با این تفاوت که ملک الشعرا چنان که همه می دانند بیشتر علاقه داشت که در مسائل سیاسی و اجتماعی حضور داشته باشد و علامه دهخدا نه. ملک الشعرا شعرهای انتقادی خوب هم خیلی دارد ولی دهخدا بعدها که به کارهای پرثمر علمی پرداخت دیگر هیچ علاقه ای به امور سیاسی نداشت و تنها عنوان ریاست دانشکده حقوق را داشت ولی هیچ وقت در دانشکده حقوق حاضر نمی شد و تمام وقتش صرف کارهای علمی می شد. ایشان مرد بسیار دانشمندی بود. در دوره مشروطیت بسیار فعالیت می کرد، شعرهای بسیار خوبی سروده و مقالات زیادی تحت عنوان چرند و پرند نوشته است. بیشتر دوران زندگی ایشان در آغاز کار مصروف کارهای سیاسی و در عین حال

علمی بود. کم‌گوی و گزیده‌گوی بود. دیوان اشعار دهخدا زیاد نیست ولی آنچه که به عنوان شعر از ایشان باقی مانده در طراز قوی ترین و فصیح ترین اشعار زبان فارسی است و من قسمتی از آنها را از حفظ دارم. در اواخر عمرش که من با ایشان آشنا شدم، به طور کلی از همه چیز بریده بود و از بام تا شام در منزلش در اتاقی بزرگی تشکی نشسته بود و کتاب می‌خواند و فیش تهیه می‌کند و غرق در کارهای علمی خود بود. به قول سنایی علم، ایشان را از خود گرفته بود.

علم کز تو، تو را بنستاند جهل از آن علم به بود صد بار

کتاب امثال و حکم او هم بسیار معروف و مستند است. دهخدا بسیار بی‌تكلف، حق‌شناس و مشوق دانش پژوهان و به طور خلاصه دارای تمام صفات نیک یک دانشمند بزرگ بود و جایگاه بسیار ارزنده‌ای در تاریخ فرهنگ و ادب فارسی دارد.^۱

۱. پنجاه سال تلاش و کوشش شبانه‌روزی برای زندگی بخشیدن دویاره به زبان پارسی، رمی برای او بر جای نگذاشت و آخرین دست‌نوشته‌اش دو یادداشت کوتاه بود، یکی برای خانواده‌اش و دیگری برای دکتر معین که او را در سامان دادن عزیزترین بازمانده‌اش لغت‌نامه وصی قرار داده بود، این دو سند که با دستی لرزان بر روی پاکت خالی سیگار (اشنو) نوشته شده، در گنجینه اسناد تاریخی مجلس شورای ملی نگاهداری می‌شود.

سرانجام ساعت ۶/۳۰ روز دوشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ شمع وجودش به خاموشی گرایید و دوستداران و آزاداندیشان در سوگش به ماتم نشستند. روز بعد پیکرش را تا دروازه دولت مشایعت کردند و در حالی که آسمان هم اشک می‌ریخت، در «ابن بابویه» به آگوش خاک سپردن. در مراسم خاک‌سپاری دکتر مظاهر مصفا قطعه‌ای را که سروده بود خواند و دکتر رعدی آذربخشی هم قصيدة شیوایی سرود که با این بیت آغاز می‌شد:

دکتر محمد معین

در باره دکتر محمد معین هم باید یادآوری کنم در سال ۱۳۱۳ از دانشسرای عالی در مقطع کارشناسی فارغ‌التحصیل شد و علی‌الرسم برای تدریس به خوزستان رفت. در سال ۱۳۱۶ که دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی تشکیل شد، چون در دوره لیسانس شاگرد اول شده بود برای طی دوره دکتری به تهران منتقل شد من ایشان را در این سال شناختم. چنان‌که سابقاً گفتم این دوره را با هم سپری کردیم ولی او نخستین کسی بود که به دریافت درجه دکتری در زبان و ادبیات فارسی نائل آمد. پس از آن، ایشان به سمت دانشیاری دانشکده ادبیات برگزیده شد و متون نظم و نثر فارسی را تدریس می‌کرد و استاد صاحب کرسی بود. مردمی بسیار جامع و محقق بود و جز در فرهنگ دهدخدا که آن هم کاری تحقیقی بود تمام اوقاتش را به تحقیق و تعلیم و تعلم می‌گذرانید. هیچ داعیه‌ای نداشت و حتی همیشه به من ایراد می‌گرفت، و حق هم داشت، و می‌گفت که چرا به کارهای دیگر می‌پردازی. تألیفات متعددی دارد که به چاپ رسیده است. در تحقیق بسیار ژرف‌نگر و باریک‌بین بود. کلاس درس او هم بسیار پر محظوظ بود. در سال ۱۳۴۵ روزی در دانشکدۀ ادبیات درس داشتم او هم درس داشت، در ضمن کلاس، شاگردانش پیش من آمدند و گفتند حال او

→ کشتی علم و ادب امروز شد بی‌ناخدا رخت بریست از جهان، دریای دانش دهدخدا پایان چاپ لغتنامه همزمان با یکصدمین سال تولد او بود و به همین مناسبت قطعه تمبر یادبودی به ارزش ده ریال با تصویر آن زنده‌یاد چاپ و انتشار یافت و این تنها پاداش ملت ایران بود، در برابر هدیۀ ارزشمند او یعنی لغتنامه‌ای مشتمل بر ۲۶,۴۷۵ صفحۀ سه ستونی با قطع رحلی که به موجب نوشته‌ای به عنوان مجلس شورای ملی (به مردم ایران هدیه کرده است). (م.ر)

مناسب نیست. نزد او رفتم، سرش را روی میز درس گذاشته بود و پاسخی نمی داد. بلا فاصله او را به بیمارستان آریا واقع در بلوار کشاورز منتقل کردیم. پزشکان تشخیص یک نوع سکته مغزی خفیف دادند. جراحان معروف مغز آن زمان، آقایان دکتر سمیعی و پرسور عاملی بودند. این هر دو بلا فاصله آمدند و معاینه کردند. در این هنگام دکتر معین کمی به هوش آمده بود. آن زمانه این وسایل پزشکی امروزی وجود نداشت. پزشکان تشخیص دادند که یک خونریزی مختصر مغزی کرده است و این طور تصمیم گرفتند که باید محل خونریزی معلوم شود و سپس با جراحی آن را مداوا کنند. برای این کار به شیوه آن روز می بایست یک ماده رنگینی را به مغز از طریق ورید تزریق کنند و عکس بگیرند تا مشخص شود محل خونریزی کجاست. پزشکان در سر یک دو راهی قرار داشتند و نمی توانستند تصمیم بگیرند زیرا اگر این کار را نمی کردند بیم آن بود که این خونریزی تکرار شود و منجر به فوت بیمار گردد. اگر هم تزریق می کردند ممکن بود فشار همین تزریق باز هم موجب پاره شدن مویرگهای دیگر شود. من در آنجا حاضر بودم، بالاخره با مشورت و صلاح دید همسر ایشان قرار شد ماده رنگین تزریق شود. تزریق این ماده متأسفانه موجب پاره شدن مویرگهای دیگر مغز شد و بلا فاصله به سکسه افتاد که قطع نمی شد و تا صبح ادامه یافت. به این ترتیب کوشش پزشکان به نتیجه ای نرسید.

من تا صبح به سر بالین ایشان حضور داشتم.

از همین زمان دکتر معین به حالت اغماء افتاد که متأسفانه تا پنج سال طول کشید. پزشکانی را از خارج آوردیم ولی معالجات آنان نیز مؤثر نیفتاد. خانم ایشان پس از چندی به من مراجعه کرد و اظهار

داشت ممکن است در کانادا امکان معالجه فراهم باشد. من به رغم اینکه می‌دانستم هیچ‌گونه امیدی برای معالجه وجود ندارد برای تسکین خاطر همسرش پذیرفتم. در آن زمان مدیر عامل جمعیت شیر و خورشید سرخ بودم و امکاناتی در اختیارم بود. به هزینه این جمعیت، بیمار را به اتفاق همسرش در همان حال اغما به کانادا فرستادم. در آنجا کاسه سر دکتر معین را بوداشتند ولی متأسفانه امکان هیچ‌گونه عملی که منجر به بهبود شود در انجا هم فراهم نبود و سرانجام بدون نتیجه بازگشت و پس از یکی دو سال که به کلی در حالت اغما بود درگذشت. زندگی دردآوری داشت.

یکی دو روز قبل از فوت به دیدار او رفتم، چشم بی‌فروغش مرا می‌نگریست، قطره اشکی هم از کنار یکی از چشمانش سرازیر شد که بارقه امیدی بود ولی این امید سرانجام به یأس انجامید و او بالاخره پس از پنج سال اغما درگذشت.^۱

۱. در آبان ماه سال ۱۳۴۶ جسم بی‌جان استاد از کانادا به تهران بازگشت و بعد از مدتی که در بیمارستان فیروزگر بستری بود. در سیزدهم تیرماه ۱۳۵۰، «رخت بر بیست از جهان» و سپس پیکر استاد محمد معین را در زادگاه نیاکانش، آستانه اشرفیه گیلان به خاک سپردند. (م.ر.)

فصل ششم

پیشامد غیرمنتظره

صاحب‌الی بے مدرسہ آمد ز خانقاہ
بشكست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج
وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را

سعدی

درست به یاد دارم روز ششم شهریور ۱۳۲۶ بود که دکتر عبدالله معظمی به من گفت: «جلسه‌ای امروز در جمعیت شیر و خورشید سرخ تشکیل می‌شود. من برای شرکت در این جلسه دعوت شده‌ام و قصد دارم شما را هم با خودم ببرم». بدون اینکه بدانم این جمعیت چیست و چه سابقه‌ای دارد با او رفتم. محل جمعیت در ضلع شمال

تبرستان

www.tabarestan.info

غرسی میدان سپه (امام خمینی فعلی) بود. در آنجا دکتر امیراعلم، دکتر حسن ادhem (حکیم‌الدوله)، دکتر اسماعیل سنگ، صادق وثیقی، دکتر عباس نفیسی و دکتر اسماعیل مرزبان به عنوان اعضای هیئت رئیسه جمعیت حاضر بودند. دکتر معظمی و من هم به آنها ملحق شدیم. فضل الله بهرامی هم که شهردار تهران بود به ما پیوست. ابتدا دکتر امیراعلم^۱ گفت ما می‌خواهیم فعالیت جمعیت را که مدتی در حال رکود است توسعه دهیم ولی چون اعتبار مالی نداریم تصمیم داریم یک هفته‌ای را به عنوان هفتۀ شیر و خورشید سرخ اعلام کنیم و به طرق مختلف اعانتی جمع آوری کنیم که دست و بال ما باز باشد و بتوانیم خدمات بیشتری را به مردم ارائه بدهیم؛ در آن زمان تنها عایدی مستمر جمعیت ماهی ده هزار تومان بود که شرکت سابق نفت می‌پرداخت یعنی سالی ۱۲۰ هزار تومان و مختصراً حق عضویت که چندان قابل ذکر نبود. سپس خطاب به دکتر معظمی و فضل الله بهرامی گفتند: ما شما را دعوت کردیم که برای اعلام و برقراری این هفته و تنظیم برنامه آن با ما همکاری کنید. دکتر معظمی اظهار کرد: من گرفتاری زیاد دارم (آن زمان علاوه بر تدریس در دانشگاه نایب رئیس مجلس شورای ملی هم بود) و فرصت این کار را ندارم ولی شخصی را به شما معرفی می‌کنم که به این کار علاقمند است و می‌تواند برای این منظور، در برنامه‌ریزی و فعالیت‌های اجرایی به شما کمک کند و بلاfacile مرا معرفی کرد. فضل الله بهرامی هم

۱. دکتر امیراعلم در آن زمان رئیس جمعیت شیر و خورشید سرخ بود و آقایان حکیم‌الدوله نایب رئیس اول و علی‌محمد اویسی نایب رئیس دوم، صادق وثیقی خزانه‌دار و دکتر عباس نفیسی دبیر کل جمعیت بودند. (م.ر)

شوهر خواهش، دکتر علی فرهمندی را که از مدیران کل وزارت فرهنگ بود معرفی کرد. به این ترتیب من و دکتر فرهمندی با همکاری یکدیگر برنامه‌ای را تنظیم و یک هفته‌ای را به نام هفتۀ شیر و خورشید سرخ تعیین و به طرق مختلف اعانتی جمع‌آوری کردیم، بازار خیریه ترتیب دادیم و از سینماها و مردم کمک و پول گرفتیم. روی هم رفته هفتۀ موققی بود و مبلغی نزدیک به شصت‌صد هزار تومان که در آن زمان پول قابل توجهی بود جمع‌آوری کردیم که تقریباً پیش از سه برابر عایدی سالانه جمعیت می‌شد. پس از پایان هفته، پسول‌ها را به خزانه‌داری جمعیت تحويل دادیم و خدا حافظی کردیم. در آن موقع جمعیت تشکیلاتی نداشت و تنها یک ماشین نویس و یک کارمند داشت. در آن زمان خدمت خود را در جمعیت شیر و خورشید سرخ بدون اینکه عنوانی داشته باشم آغاز کردم.

آقایان وقتی که تلاش و نتیجه کار را دیدند از ما خواستند که همکاری خود را با آنان ادامه دهیم و به منظور ارائه خدمات افتخاری، ما را به عنوان عضو هیئت مدیره جمعیت پذیرفتند. به این ترتیب با این پول که از عواید و اعانت هفتۀ شیر و خورشید سرخ به دست آمده بود، آهسته آهسته کار خود را شروع کردیم. روش جمع‌آوری اعانه از مردم را به صورت گرفتن حق عضویت ادامه دادیم. علاوه بر این چند دستگاه آمبولانس را که قبلًا شرکت سابق نفت اهدا کرده بود، به سرپرستی دو پزشک: دکتر حافظ الصحه و دکتر عربشاهی، که آن زمان جمعیت در خدمت داشت، برای درمان سرپایی بیماران به اطراف تهران فرستادیم و از این طریق فعالیت مختصری را شروع کردیم.

سال ۱۳۲۶ به همین ترتیب به پایان رسید. در آغاز سال ۱۳۲۷ دکتر فرهمندی به سمت مدیر عامل جمعیت انتخاب شد. ایشان طبیب بود و در آغاز تشکیل دانشکده طب مدت کوتاهی ریاست آن را هم به عهده داشت. در آن زمان دانشکده طب یا به اصطلاح امروز دانشکده پزشکی ساختمانی نداشت و در محل فعلی وزارت آموزش و پرورش فقط چند اتاق در اختیار داشت. به هر حال دکتر فرهمندی به سمت مدیر عامل و من به سمت رئیس قسمت تبلیغات انتخاب شدیم.^۱ کمی بعد از دوست بسیار عزیزم که با او همکار بودم، دکتر ذبیح الله صفا تقاضا کردم که ایشان هم به ما ملحق شوند و همکاری کنند. او هم پذیرفت و آمد و مجله شیر و خورشید سرخ را به راه انداخت. بعداً از جلال آل احمد هم که شاگردم بود، دعوت کردم برای همکاری که با دکتر صفا مشترکاً مجله جمعیت را اداره کنند.^۲ در سال ۱۳۲۷ دکتر فرهمندی مدیر عامل جمعیت بود اما عملاً به اقتضای سن و جوانی، وظایف ایشان را هم من به عهده داشتم. او اسماً این سمت را به عهده داشت و کارها را من انجام می‌دادم. شور و شوق

۱. در تاریخ ۱۱/۲۵/۱۳۲۶ دکتر حسین خطیبی رسمآ به ریاست بخش تبلیغات جمعیت شیر و خورشید سرخ منصوب شد. قبل از آن فضل الله بهرامی این سمت را به عهده داشت. (م.ر.)

۲. در تاریخ ۶/۲۶/۱۳۲۸ دکتر ذبیح الله صفا از سمت ریاست بخش تبلیغات استعفا داد و جلال آل احمد کفالت بخش تبلیغات را عهده دار شد. در تاریخ ۳/۲۸/۱۳۳۰ حسین فرهودی عهده دار این سمت شد. در تاریخ ۳/۲۹/۱۳۳۳ امور تبلیغاتی جمعیت به احمد نامدار تفویض شد تا اینکه مجددآ پس از تشکیل هیئت مدیره جدید دکتر ذبیح الله صفا با حفظ سمت معاونت مدیریت عامل، ریاست این بخش را قبول کرد. (م.ر.)

جوانی و علاقمندی به خدمتگزاری در یک سازمان خیریه موجب شد که بیشتر اوقات خود را در این جمعیت مصروف دارم و از این کار حقیقتاً لذت می‌بردم.

در بیست و پنجم اردیبهشت سال ۱۳۲۸ که انتخابات در شیر و خورشید سرخ برگزار شد مرا به سمت مدیرعامل انتخاب کردند و این سمت را از آن تاریخ تا ۲۸ بهمن ماه ۱۳۵۷ به عهده داشتم. به این ترتیب این مسئولیت کاملاً اتفاقی به عهده من قاچاذار شد. بعدها با توجه به محرومیت‌هایی که در نقاط مختلف کشور می‌دیدم، بیشتر وقت و حتی زندگی علمی خودم را در راه خدمت به مردم فدا کردم، در حالی که می‌توانستم در رشتۀ کار علمی خودم که استادی دانشگاه بود پیشرفت زیادی داشته باشم. می‌دانستم که باید خطر کرد، به خود می‌گفتم اگر مردی به کشور خدمت کن، عیب هم داشته باش، هیچ‌کس معصوم نیست، بی‌عیب خداست با آنکه در ابتدای کار وسایل و عوامل کافی نداشتیم و بیشتر دست‌اندرکاران با یکدیگر همکاری نمی‌کردند با حسن نیت برای توسعه این مؤسسه کارهای مختلفی انجام دادم. خطر کردن و کار پذیرفتن همراه با صحت عمل برای اداره هر کشوری ضروری است. شعارم در شیر و خورشید سرخ آیه شریفه «تعاونو اعلی البر» و این شعر سعدی «بنی آدم اعضای یک پیکرنده» بود. اگر نتوانستم در رشتۀ‌ای که تحصیل کرده بودم، کار زیادی انجام بدهم، در مقابل توانستم دست غریقی را بگیرم و از گرداد هائلی به پایاب ساحلی برسانم و این آرامش خاطری که امروز پیرانه سر در من هست تنها در این است که خداوند این نعمت را به من ارزانی داشت و مرا در معرض کاری قرار داد که در نتیجه خدمت من

هزاران هزار بیمار معالجه شدند و از مرگ رهایی پیدا کردند و آسیب دیدگان زلزله آرامش و آسایش یافتند. این بزرگ‌ترین آرامش خاطری است که من در ایام پیری دارم. خدمت سی و چند ساله‌ام در جمعیت شیر و خورشید سرخ کاملاً افتخاری بود و با اینکه خدمتی تمام وقت بود و تا پاسی از شب ادامه داشت، یک دینار از این مؤسسه حقوق نگرفتم. نه حقوق و نه پاداش نه به هیچ عنوان از عناوین دیگری که ممکن است تصور شود. این کار را وظیفه وجودی و دینی خود دانسته و به صورت رایگان انجام می‌دادم. با همه امکاناتی که داشتم (حتی طیاره شخصی) در بحبوحه انقلاب با توجه به مسئولیتی که برای نجات مصدومان داشتم در اجرای وظیفه خود از کشور خارج نشدم و ماندم و به دنبال آن گرفتاری‌های زیادی را تحمل کردم. زندگی من از مرمر مختصری که تحت عنوان دانشیاری و استادی دانشگاه دریافت می‌کردم و در آغاز ماهی ۱۲۰ تومان بود تأمین می‌شد. این مبلغ به اضافه کمک هزینه‌ای که از روزنامه رسمی به من می‌رسید برای امور معاش کافی بود.

بعد از انقلاب هرگز فکر نمی‌کردم کاری با من داشته باشند حتی انتظار داشتم از تجربه من استفاده کنند تا این حد به خودم مطمئن بودم و چند روز بعد از انقلاب هم به دفتر کار خود می‌رفتم. به مرحوم مهندس بازرگان پیغام دادم اگر قرار است کارم را رها کنم چون ابواب جمعی دارم یک نفر را بفرستید تا کارها را به او تحويل دهم ایشان گفتند: به کار خود ادامه دهید ما می‌خواهیم از شما استفاده کنیم. اما حوادث با سرعتی غیرقابل انتظار پیش رفت و ادامه کار را با مشکلات زیاد مواجه کرد.

فصل هفتم

تاریخچه جمعیت صلیب سرخ

صدها فرشته بر آن دست بوسه می زند
کن کار خلق یک گره بسته وا کند

اندیشه حمایت از آسیب دیدگان و بینوایان سابقه ممتدى داشته و
ریشه در حس نوع پروری، کمک به نوع، نیکوکاری و خیرخواهی
انسانها دارد. این حس که از ملکات فاضله بشری است از بد و خلقت
وجود داشته و روز به روز رو به تکمیل است.

به گواهی نوشته های مورخین از ۲۵ قرن پیش افتخار پیشقدمی
این فکر و عملی نمودن آن نصیب ایرانیان شده است. کوروش کبیر به
سرداران و فرماندهان سپاه خود دستور داده بود در میدان های جنگ
از زخمی ها نهایت مراقبت به عمل آید و نسبت به اسیران جنگی
اصول انسانیت مراعات شود. حتی به دستور او، در جنگ های بابل
بین قوای متخاصل قراردادهایی امضاء شده بود که از مجروهین
جنگ اعم از دوست و دشمن پرستاری کنند و بیمارستانها و

تبرستان

www.tabarestan.info

پزشکان دشمن را از حمله مصون دارند.

این روح که در حقیقت رعایت اصول انسانیت است، در ادوار مختلف تاریخ، چه در زمان صلح و بروز حوادث ناگوار و چه در زمان جنگ در افراد خیرخواه به صور گوناگون تجلی نموده است. بزرگان و پیشوایان دینی هم چنان که همه می‌دانیم در این باب دستورهایی اکید صادر کرده و بشر را به نیکوکاری و کمک به مستمندان و درماندگان دعوت نموده‌اند. احکام کتاب آسمانی ما که سرلوحة آن «تعاونوا علی البر» است مؤید این گفتار است.

در سال ۱۸۵۶ میلادی هنگام جنگ کریمه در شرایطی که آتش جنگ شعله‌ور می‌شد و هر روز هزاران سرباز در میدان جنگ از پا در می‌آمدند و هیچ‌گونه آثار فتح و غلبه در نیروهای طرفین دیده نمی‌شد یک بانوی انگلیسی به نام فلورانس نایتنینگل^۱ به همراه تعدادی دیگر از بانوان نیکوکار به قصد کمک و پرستاری از

۱. فلورانس نایتنینگل Flarans Naytingeyl در خانواده انگلیسی ساکن در فلورانس ایتالیا چشم به جهان گشود و در سال‌های اولیه زندگی خود عمیقاً نگران فقراء بود. او صاحب نظر در اداره امور بیمارستان‌ها و موجد تجدد در آموزش و تربیت پرستارها در ۱۸۸۴ بازرسی بیمارستان‌ها را آغاز کرد و مطالعاتی در باب روش تربیت پرستار به عمل آورد، در جنگ کریمه (۱۸۵۴) واحد بیمارستانی با سی و هشت پرستار تشکیل داد و بیمارستان‌هایی در سکوتاری و بالاکلاوا تأسیس کرد و با وجود مخالفت‌ها از پای ننشست. در سال ۱۸۶۰ مدرسه نایتنینگل و خانه تربیت پرستار را در بیمارستان سنت تامس لندن تأسیس کرد. او معروف به «بانوی چراغ به دست» است به این مناسبت که در موقع بازرسی‌های شبانه بیمارستان‌ها همیشه چراغی در دست داشت. در نهمین کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ (واشنگتن - ۱۹۲۰) تصمیم گرفته شد به پاس قدردانی از خدمات او مدالی به نام او به پرستاران یا امدادگران ورزیده و داوطلب زن یا مرد اهداء شود. (م.ر)

زخمی‌های جنگ رهسپار جزیره کریمه شدند و در حد توان خود با امکانات محدودی که فراهم کرده بودند به پرستاری آنها پرداختند. به واسطهٔ فدایکاری‌های این بانوی نیکوکار، نام او به عنوان نخستین پرستار در تاریخ جمعیت‌های صلیب سرخ و هلال احمر ثبت شده است.

سه سال بعد در ۱۸۵۹ جنگ‌های سولفرینو بین ایتالیا و اتریش پیش آمد و دو سپاه جرار زیر بارانی شدید به انجان یکدیگر افتادند. پانزده ساعت نبرد تن به تن، هزاران کشته و چندین برابر زخمی در میدان جنگ بر جای گذاشت. بیمارستان‌های شهرهای کوچک اطراف از زخمی‌ها پر شد. فقدان وسائل زخم‌بندی موجب شد که چندین هزار زخمی زیر باد و باران بدون فریادرس به مرگ حتمی محکوم شوند. غیر از چند نفر که اغلب آنان زن بودند کسی به حال این بیچارگان زخمی ترحمی نکرد. در این زمان جهانگردی از اهالی ژنو به نام هانری دونان^۲ که شاهد این منظرة رقت آور بود از فرط تأثیر نتوانست به سیاحت خود ادامه دهد و کمر همت برای پرستاری این محکومین به مرگ بر میان بست و با مشاهدهٔ ناله‌ها و ضجه‌های

۱. جنگ تاریخی «سولفرینو» در محلی به همین نام در ایتالیا بین سپاهیان سه کشور فرانسه، اتریش و ساردنی (ایتالیا) اتفاق افتاد. در جریان این جنگ ۲۶۰ هزار نفر شرکت داشتند و در پایان نبرد ۱۷۵۰۰ فرانسوی و ایتالیایی و ۲۲ هزار اتریشی کشته شدند. این جنگ با پیروزی ارتش فرانسه و ساردنی بر قوای کشور اتریش پایان یافت. (م.ر.)

۲. ژان هانری دونان Jan Hanri Dunan (۱۸۲۸-۱۹۱۰) بشردوست سوئیسی که صلیب سرخ را پایه‌گذاری کرد و نخستین جایزهٔ صلح نوبل سال ۱۹۰۱ به او اعطا شد. (م.ر.)

دلخراش زخمی‌های جنگ چون عظمت کار را دریافت برای نجات این بیچارگان به تبلیغات پرداخت، عواطف اشخاص خیرخواه را تحریک کرد و دوستان خود را از سوئیس به کمک طلبید و به مردم، خاصه به زنان فهماند که احساس درد و رنج برای دوست و دشمن به یک اندازه طاقت‌فرساست و ابراز عواطف بشری در همدردی و تخفیف آلام کلیه افراد بشر بدون رعایت دوست و دشمن ضروری است.

دونان پس از بازگشت به ژنو، فکر نجات زخمی‌های جنگ‌های آینده، او را بر آن داشت که کتابی به نام خاطرات سولفرینو بنویسد و در آن، منظرة پروحشت جنگ را مجسم نماید. او در پایان کتاب خود دو پیشنهاد را مطرح کرد:

۱. تشکیل جمعیت‌هایی از داوطلبان خیرخواه برای مراقبت زخمی‌های جنگ‌های آینده.

۲. تشکیل کنگره‌ای به منظور طرح و تصویب قراردادهای بین‌المللی برای حفظ اصول کلی در مناقشات و جنگ‌ها که تمام کشورها آن را محترم شمارند.

این کتاب به‌زودی در جهان منتشر شد و انعکاس آن با توجه به فدایکاری‌های فلورانس نایتینگل روح و عاطفة انسانیت را در مردم خیرخواه به جنبش درآورد.

در سال ۱۸۶۳ دونان و افرادی از قبیل ژنرال دوفو، فکر تشکیل یک جمعیت جهانی را پایه‌ریزی کردند. آنان توجه داشتند که این تشکیلات برای اینکه بتواند به خدمت دائمی و مستمر بپردازد می‌باشد. از این‌رو با دولت سوئیس و سران چندین

کشور اروپایی صحبت کردند و نمایندگانی از کشورهای اروپایی که در آن زمان آمادگی داشتند دعوت کردند تا در ژنو اجتماع کنند و فکر خود را با آنان در میان بگذارند. نمایندگان این کشورها برای نخستین بار یک اساسنامه موقت نوشتند و کنوانسیون‌های ژنو را تدوین کردند با آین هدف که برای رسیدگی به مجروحان و اسیران جنگی و برخورد انسانی با آنان یک همکاری بین المللی به وجود بیاید.

امضای قرارداد اوت ۱۸۶۴ ژنو بین ۱۲ دولت نخستین قدم به سوی موفقیت بود. این قرارداد در تاریخ زندگی بشر نخستین معاهده‌ای بود که چندین کشور آن را بدون محدودیت زمان و مکان امضا کردند و خوش‌رفتاری و مواظبت از زخمی‌ها و اسرای جنگ، احترام به پرستاران، اطبا و ساختمان‌های بهداری را در زمان جنگ تعهد نمودند.

بعد هم موافقت کردند علامت مشخصی برای این تشکیلات معین کنند و آن علامت را هم مقدس و محترم بشمارند. چون پرچم سوئیس عبارت از یک صلیب سفید روی پارچه سرخ رنگ است، معکوس آن را (صلیب سرخ با زمینه سفید) به احترام هانری دونان که در این کار پیشقدم شده بود به عنوان علامت این مؤسسه جهانی انتخاب کردند. از آن پس به تدریج دیگر کشورهای اروپایی که مسیحی بودند از این فکر استقبال نمودند و این علامت را پذیرفتند. کشورهای دیگر هم با مرور زمان داوطلب پیوستن به این جمعیت نوبنیاد شدند. قدیم‌ترین مؤسسه بین‌المللی در جهان همین جمعیت صلیب سرخ است و پیش از آن هیچ مؤسسه‌ای که جهانی باشد و مردم کشورهای مختلف در اداره‌اش کمک کنند وجود نداشت.

جمعیت‌های صلیب سرخ در همه کشورها در جهانی فارغ از سیاست و با همکاری انسان‌های خیراندیش مساعی خود را در ایجاد حسن تفاهم بین ملل و حفظ صلح به کار می‌برند. انسان‌هایی که زیر این پرچم گرد آمده‌اند برای حفظ شخصیت و احترام نوع بشر با هیولای موحش جنگ مبارزه می‌کنند و همت خود را در راه تأمین رفاه و آسایش ساکنین کره زمین و ایجاد وحدت بین آنان مصروف می‌دارند. این مقصد کلی و هدف عالی طرفداران و اعضای صلیب سرخ جهانی است.

کمیته بین‌المللی و اتحادیه بین‌المللی صلیب سرخ

در ابتدا کشور سوئیس به مناسبت سیاست بسی طرفی و فضل تقدیمی که در تشکیل و ایجاد این جمعیت بین‌المللی داشت می‌خواست که همه مسئولیت‌ها و کارهای این مجمع در اختیار خودش باشد اما با پیوستن کشورهای دیگر به این مجمع، ممالک دیگر مدعی دخالت در کارها شدند و گفتند در یک مجمع بین‌المللی نمی‌شود که همه کارها در دست یک کشور باشد. این شد که آمدند کارها را دو قسمت کردند. یک قسمت مربوط به رسیدگی به اسیران، زندانیان و کارهای مربوط به مجروهان جنگ و این قبیل چیزها. سوئیسی‌ها رسیدگی و نظارت در مورد این نوع کارها را به خودشان اختصاص دادند و مؤسسه‌ای به نام «کمیته بین‌المللی صلیب سرخ» به وجود آوردنده که اعضای آن همه سوئیسی بوده، هستند و خواهند بود. وظیفه کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، اختصاصی و مربوط به زمان جنگ است و سوئیسی‌ها در انجام این وظیفه کاملاً موفق بوده و

خدمات ارزنده‌ای انجام داده‌اند.

قسمت دیگر که در واقع جنبه بین‌المللی این جمعیت را نشان می‌دهد، «اتحادیه بین‌المللی صلیب سرخ» بود. اتحادیه بین‌المللی صلیب سرخ هر چهار سال، یک کنفرانس بین‌المللی تشکیل می‌دهد که در سال ۱۳۵۲ این کنفرانس در تهران برگزار شد. در این کنفرانس جهانی، هیئتی را به نام «شورای حکام صلیب سرخ بین‌المللی» انتخاب می‌کنند. این شورا هم وظیفه دارد یک هیئت اجرایی برای صلیب سرخ برگزیند که تا وقتی من مدیرعامل جمعیت شیر و خورشید سرخ بودم در آن هیئت اجرایی عضویت داشتم. هیئت اجرایی هم هیئت رئیسه را انتخاب می‌کند. اعضای هیئت رئیسه از ملیت‌های مختلف هستند.

در سال‌های قبل از انقلاب، رئیس اتحادیه مسیو باروزو از کشور مکزیک بود و قبلاً دو بار به این سمت انتخاب شده بود. در کنفرانس تهران (۱۳۵۲) هم به این سمت برگزیده شد. دبیرکل هم مسیو بیر از کشور سوئد بود. کارمندان دیگر از ملیت‌های مختلف بودند.

وظیفه «اتحادیه صلیب سرخ» تنها رسیدگی به حوادث و سوانح طبیعی و غیرجنگی در زمان صلح است مثل زلزله، سیل، حریق و از این قبیل. کار اتحادیه منحصر به رسیدگی به حال آسیب‌دیدگان این قبیل حوادث است. کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ بزرگترین کنفرانس جهانی از نظر تعداد شرکت‌کننده است. زیرا دو هیئت در آن شرکت دارند: یک هیئت از طرف دولت‌ها، چون کمیته بین‌المللی صلیب سرخ دولتی بود، یک هیئت هم از سوی صلیب سرخ‌ها و هلال احمرها. بنابراین هیئت‌های نمایندگی هر کشوری مرکب از دو

هیئت مختلف بود. جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران کوشش کرد که این کنفرانس یک بار هم در تهران تشکیل شود. در این کوشش موفق هم شدیم و به این ترتیب هیئت‌ها به ایران آمدند و صورت جلسه و تصمیمات آن به صورت کتابی در سوئیس چاپ شده باشد در آرشیو هلال احمر باشد. کنفرانسی که در تهران تشکیل شد خیلی مجلل و مفصل بود و در سالی در ساختمان مجلس شورای ملی قدیم تشکیل شد. این سالن بزرگترین سالنی بود که تا آن زمان داشتیم.

سه پرچم با یک هدف

وقتی که من کار خود را در جمعیت شروع کردم این سؤال که موضوع، نام و علامت شیر و خورشید چیست، مطرح بود و عده‌ای می‌خواستند در مورد تاریخچه پیوستن جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران به جمعیت بین‌المللی صلیب سرخ بدانند. برای این منظور مجله‌ای به همین نام دایر کردم که دکتر ذبیح‌الله صفا مدیر آن بود. گفتنی است در اواسط قرن نوزدهم که علامت صلیب سرخ برای یک سازمان بین‌المللی انتخاب شد به جنبهٔ مذهبی آن توجه نشده بود. کشور عثمانی هم آن زمان مایل بود به این مؤسسهٔ جهانی پیوندد، اما گفتند چون علامت این تشکیلات صلیب است، ما به عنوان مسلمان نمی‌توانیم علامت مسیحیان را بپذیریم. در نتیجه علامت هلال را که علامت پرچم عثمانی بود به رنگ سرخ پیشنهاد کردند. کشورهای اقمار عثمانی که بعد از جنگ جهانی اول از آن جدا شدند نیز با همین استدلال علامت هلال سرخ با زمینهٔ سفید را

پیشنهاد کردند. پاکستان هم زمانی که تحت الحمایه انگلستان بود علامت صلیب سرخ را پذیرفته بود و تصور می‌کنم بعد از بیرون آمدن از تحت الحمایگی و کسب استقلال باز تغییری در موضع خود نداد. اما کشور ایران هرچند از مدت‌ها پیش مقاوله‌نامه صلیب سرخ را پذیرفته بود ولی مدتی طول کشید تا رسماً به این جمیعت پیوست. علت این تأخیر آن بود که دولت ایران ^{نیز} نبود علامت صلیب سرخ یا هلال احمر را پذیرد. تا آن زمان تنها دو علامت مورد قبول قرار گرفته بود و هر دولتی برای عضویت در این جمیعت می‌جایست یکی از این دو علامت را پذیرد. دولت ایران در عین حال که استدلال عثمانی‌ها را در نپذیرفتن علامت صلیب سرخ به جهات مذهبی پذیرفته بود، علامت هلال را هم بنا به پاره‌ای جهات ملی نمی‌پذیرفت زیرا قبول آن تلویحاً به منزله آن بود که پیشوایی ترک‌ها را پذیرفته و چون دولت ایران نمی‌خواست وابسته عثمانی قلمداد شود پذیرش علامت هلال را مخالف با استقلال فکری مردم ایران تشخیص داد. بنابراین پرچم خود را که شیر و خورشید بود پیشنهاد کرد. در برابر این پیشنهاد ابتدا مقاومت شد زیرا این علامت سومی بود که آن را اضافی می‌دانستند و مدت‌ها طول کشید تا دولت ایران توانست نظر خود را به جامعه جهانی بقبولاند. سرانجام در سال ۱۹۰۸ این علامت به عنوان علامت سوم پذیرفته شد و رسمیت بین‌المللی پیدا کرد. بعدها هم کلیه فعالیت‌های جمیعت در سراسر جهان با این سه علامت همراه شد و این سه نقش در کنار هم قرار گرفت و در مکاتبات هم چاپ شد.

گفتنی است که سال‌ها بعد اسرائیل هم برای عضویت در این

جمعیت علامت پرچم خود را که ستاره داود بود پیشنهاد داد که هیچ وقت پذیرفته نشد. تا قبل از انقلاب که اطلاع دارم اسرائیل هنوز به عضویت در اتحادیه بین‌المللی صلیب سرخ پذیرفته نشده بود و نمایندگان آنها تنها در کمیته بین‌المللی شرکت می‌کردند. اگر هم در اتحادیه صلیب سرخ دعوت می‌شدند تنها به عنوان ناظر حضور می‌یافتدند. آنها نه می‌خواستند و نه می‌توانستند علامت صلیب یا هلال یا شیر و خورشید را بپذیرند و اصرار داشتند کنفرانس بین‌المللی علامت ستاره داود به رنگ سرخ را به عنوان علامت چهارم قبول کند. در هر جلسه کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ که تشکیل می‌شد نمایندگان بعضی از کشورها می‌گفتند که دو علامت هم زیاد است و همه باید یک علامت را بپذیرند. نمایندگان کشورهای اسکاندیناوی پیشنهاد می‌دادند که علامت شیر و خورشید چون اختصاص به یک کشور دارد بهتر است برداشته شود و دولت ایران علامت صلیب یا هلال را بگیرد. من در کنفرانس در برابر این نظرات می‌گفتم شما سال‌هاست علامت ما را قبول کرده‌اید و علامت هلال را هم نمی‌توانید عرض کنید و خلاصه به هر ترتیب مانع تصویب پیشنهادهندگان می‌شدم. در تمام این کنفرانس‌ها یکی از پیشنهادها این بود که همه یک علامت را بپذیرند. من در مقابل می‌گفتم شما علامت صلیب و هلال را که هر کدام جنبه مذهبی دارند بردارید و علامتی انتخاب کنید که جنبه مذهبی و ملی خاصی نداشته باشد. اگر این کار را نمی‌کنید ما هم زیر بار پیشنهاد شما نخواهیم رفت. مدت کوتاهی بعد از دایر کردن مجله شیر و خورشید، از شادروان سعید نفیسی که از محققان شناخته شده بود و در تحقیقات خود به

همه منابع و مراجع رجوع می‌کرد خواهش کردم مقالاتی در مورد تاریخچه شیر و خورشید بنویسد. او هم رشتہ مقالاتی در چند شماره مجله به شیوه خودش نوشت که تصور می‌کنم بهترین منبع در این باب است و قاعده‌تاً بایستی در آرشیو جمعیت باشد.^۱

۱. البته دیگران هم در مورد تاریخچه شیر و خورشید آثاری به رشتہ تحریر درآورده‌اند از جمله احمد کسروی و حمید نیرنوری راجع به این موضوع هر کدام به طور مستقل تحقیق کرده و آثاری مکتوب دارند. اثر کسروی در این مورد «تاریخچه شیر و خورشید» نام دارد که در ۱۳۰۹ به چاپ رسید و در ۱۳۷۸ به همراه مقاله‌ای دیگر از نویسنده با عنوان تاریخچه چپوق و غلیان به کوشش عزیزالله علیزاده از سوی انتشارات فردوسی منتشر شد. (م.ر)

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل هشتم

دکتر امیراعلم و دیگر پایه‌گذاران جمعیت

پیش از آنکه به تحریر خاطرات خود از خدمات جمعیت شیر و خورشید سرخ بپردازم شایسته است یادی از پیشگامان و مؤسسين اواليه جمعیت بكنم.

مؤسسه شیر و خورشید سرخ را فى الواقع دکتر امیراعلم تأسیس کرد و تشکیل جمعیت را در زمان سلطنت احمدشاه پیشنهاد داد. او یکی از پزشکان بنام قرن اخیر بود که تحصیلاتش را در خارج کشور تمام کرده بود. پس از بازگشت به ایران رئیس صحیه قشون ایران شد و اولین مأموریتش هم در مشهد بود. تا این زمان دولت ایران هر چند کنوانسیون‌های ژنو را پذیرفته و به آن ملحق شده بود و کنگره بین‌المللی صلیب سرخ نیز علامت شیر و خورشید سرخ را به عنوان علامت این جمعیت تصویب کرده بود ولی این جمعیت در ایران تشکیلاتی نداشت. در زمانی که دکتر امیراعلم ریاست صحیه خراسان را داشت زلزله بجنورد (۱۳۰۱) در خراسان اتفاق افتاد که یکی از

زلزله‌های بسیار سنگین بود و خسارات و تلفات زیادی به بار آورد. او به عنوان رئیس صحیه قشون بی‌هیچ‌گونه وسیله‌ای به کمک زلزله‌زدگان شتافت. چنان‌که از او شنیدم وضع به صورتی بود که کشورهای خارجی نمی‌دانستند کمک‌های جنسی خود را به کجا تحويل بدهند چون هیچ سازمانی نبود و مردم از هر طرف چیزی می‌آوردند و خودشان به آسیب‌دیدگان می‌دادند، اموات را دفن یا کمکی به بازماندگان می‌کردند و هیچ سازمان متمرکزی وجود نداشت. دکتر امیراعلم به فکر افتاد حالا که ما به جمعیت صلیب سرخ پیوستیم باید سازمانی هم داشته باشیم تا در این گونه موارد وظیفه‌اش جمع‌آوری کمک‌های مردمی و نظارت و تقسیم درست کمک‌ها باشد. این بود که به فکر تأسیس این جمعیت افتاد و نخستین شعبه جمعیت را در ۱۳۰۱ در مشهد دایر کرد. او توانست با کمک مردم عمارت بزرگی را که تا مدت‌ها بزرگترین ساختمان شهر مشهد بود به عنوان مقر جمعیت شیر و خورشید بنای کند.

آن‌طور که به یاد دارم در همین دوره سیل‌هایی در شوروی آمد که موجب خسارات و ویرانی‌هایی شده بود و جمعیت برای جمع‌آوری کمک‌های خود برای آسیب‌دیدگان این سیل، اعلامیه‌ای صادر کرد که در بایگانی جمعیت موجود است.

دکتر امیراعلم در اواخر سلطنت رضا شاه مورد غضب او واقع شد و در نتیجه برکنار گردید. پس از سقوط رضا شاه از سلطنت تا زمانی که حیات داشت به عنوان عضو مؤسس در جلسات هیئت مدیره جمعیت شرکت و به پیشرفت کار جمعیت خدمت کرد. او در مورد تاریخچه جمعیت شیر و خورشید سرخ و زحماتی که در این راه

متهم شده بود مکرر صحبت می‌کرد و اغلب فراموش می‌کرد که آن را چندین بار به من گفته است و به خدمات خود بسیار می‌بالید.

اعضای هیئت مدیره جمعیت شیر و خورشید

پیش از اینکه من با جمعیت همکاری کنم، جمعیت شیر و خورشید هیئت مدیره‌ای داشت که دکتر اسماعیل مرزبان، دکتر حسن ادhem، حکیم‌الدوله، دکتر امیراعلم، صادق وثیقی، دکتر عباس نفیسی، دکتر اسماعیل سنگ و چند نفر دیگر از اعضای مؤسس و هیئت مدیره جمعیت بودند.

درباره صادق وثیقی باید بگوییم که او از افراد خوشنام و ارزنده کشور بود که در زمان رضاشاه رئیس اداره کل تجارت بود و هرچند وزیر نبود اما در جلسات هیئت دولت رضاشاه شرکت می‌کرد و گهگاه خاطراتی از این جلسات را برای ما نقل می‌کرد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ یکی دو بار وزیر شد.^۱ از زمانی که من در جمعیت شروع به کار کردم تا

۱. صادق وثیقی در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در تبریز متولد و پس از تحصیلات مقدماتی موفق به اخذ لیسانس در رشته علوم سیاسی شد. ابتدا به استخدام جمعیت شیر و خورشید سرخ و سپس از سوی علی‌اکبر داور وزیر عدلیه، به عنوان عضو علی‌البدل استیناف منصوب شد (از دیماه ۱۳۰۷). در سال ۱۳۱۰ به استخدام وزارت فوائد عامه و تجارت درآمد. رئیس اداره کل تجارت (از ۱۳۱۱)، رئیس اداره اعضا خارجی (از ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶)، معاون اداره کل تجارت (از ۱۳۱۵)، کفیل اداره کل تجارت و معاون وزارت بازرگانی (از ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۰) و از آن پس تا شهریور ۱۳۲۰ کفیل وزارت بازرگانی بود. سپس به ترتیب رئیس بانک کشاورزی، رئیس بانک رهنی، رئیس هیئت مدیره بانک اعتبارات صنعتی، عضو هیئت عامله سازمان برنامه، عضو نظارت بانک ملی، رئیس هیئت مدیره شیلات، وزیر پشه و هنر (۱۳۲۹)، رئیس هیئت نظارت در

زمانی که حیات داشت خزانه‌دار شیر و خورشید بود. او مرد پاک، درست و صحیح‌العملی بود و در سال ۱۳۴۹ درگذشت. دکتر عباس نفیسی فرزند ارشد مؤدب‌الدوله نفیسی و تحصیل‌کرده خارج بود. مردی بسیار شایسته و پزشکی معروف بود که به عنوان دبیر کل جمعیت فعالیت می‌کرد.^۱

دکتر اسماعیل سنگ که پدر همسو دکتر نصرت‌الله کاسمی بود، مدیر عامل جمعیت بود. سال‌های طولانی در سازمان خدمات اجتماعی کار کرد؛ مدتی نماینده مجلس از ساری بود. بعدها به سنا توری رسید. او از افراد سرشناس و با ایمانی بود که در تأسیس جمعیت شیر و خورشید سرخ در ساری و ساختمان بیمارستان آنجا خیلی کمک کرد. او در اوایل انقلاب فوت کرد.

دکتر حسن ادhem ملقب به حکیم‌الدوله (برادر دکتر لقمان‌الدوله و دکتر اعلم‌الملک) نایب رئیس جمعیت بود. دکتر حکیم‌السلطنه اعتماد و حاج سید رضا فیروزآبادی هم به عنوان اعضای مؤسس بودند. این عده هر سال یک بار تشکیل جلسه می‌دادند و

→ بانک ملی و سالها به عنوان خزانه‌دار جمعیت شیر و خورشید فعالیت می‌کرد. در سال ۱۳۴۹ بر اثر ابتلا به بیماری سلطان خون درگذشت. (م.ر.)

۱. عباس نفیسی دو برادر دیگر به نام حبیب و ابوالقاسم داشت. حبیب نفیسی در قسمت فنی حرفه‌ای وزارت آموزش و پرورش سمت داشت و خدماتی هم انجام داد که از جمله ایجاد مؤسسه تکنیکوم بود. مدتی هم در امریکا سرپرست محصلین بود. ابوالقاسم نفیسی با جمعیت شیر و خورشید همکار بود و بنگاه خواجه‌نوری را اداره می‌کرد. خواجه‌نوری آن را به جمعیت وقف کرده بود و جمعیت هم آن را به درمانگاه کوکان تبدیل نمود. (م.ر.)

نایب رئیس، خزانه‌دار و دبیرکل برای جمعیت انتخاب می‌کردند.

رابطه آیت‌الله فیروزآبادی با جمعیت

در مورد زنده‌یاد فیروزآبادی باید بگوییم که او بیمارستان فیروزآبادی را با همتی در خورستایش از محل پنهانی که از مجلس می‌گرفت ساخت. به عبارت درست‌تر حقوق خود را از مجلس در زمانی که نماینده بود نگرفت و آن را صرف ساختمان بیمارستان کرد. مجلس هم تصویب کرده بود که جرایم غیبت وکلا یا دیرگرد آنان به همین منظور اخذ شود. ایشان با همت بلند خود و نبود امکانات کافی، خدمتی قابل تحسین و تقدیر کرد. فیروزآبادی چون جزو اعضای مؤسس جمعیت بود تا زمانی که حیات داشت در کلیه جلسات جمعیت با علاقمندی و نظم و ترتیب شرکت می‌کرد. در تمام جلساتی که تشکیل می‌دادیم با کبر سنی که داشت حتی یک دقیقه تأخیر نمی‌کرد. تا زمانی که برایش امکان داشت و مزاجش افتضا می‌کرد با ما همکاری می‌نمود و خیلی مرا مورد تشویق قرار می‌داد. وجود او در جمعیت باعث شد که مردم نیکوکار و خیر و بازرگانان و مردم اعتقادی به کار ما پیدا کنند به طوری که اشخاص خودشان می‌آمدند و همکاری خود را به جمعیت عرضه و به طرق مختلف کمک‌های مالی می‌کردند. ضمناً باید اضافه کنم که مرحوم سید حسن مدرس هم در دوره‌هایی که در مجلس بود به بیمارستان

۱. به منظور اطلاع بیشتر در مورد اعضای هیئت مدیره جمعیت بنگرید به: سالنامه جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران. انتشارات بخش تبلیغات، ۱۳۳۴ خورشیدی
صفحه ۹-۱۱

فیروزآبادی کمک می‌کرد. ایشان قسمتی از حقوق دوره نمایندگی خود را برای ساختمان و تجهیز بیمارستان فیروزآبادی اختصاص داده بود^۱ و خودش در نهایت صرفه‌جویی و سادگی از حق التدریسی که دویافت می‌کرد روزگار می‌گذرانید. سال‌ها بعد آقای فیروزآبادی به من مراجعه کردند و گفتند: وزارت بهداری این بیمارستان را خوب اداره نمی‌کند و مخارج آن را درست تأمین نمی‌کند و تعمیرات لازم را انجام نمی‌دهد. شما بباید و این بیمارستان را تحويل بگیرید. آن زمان هنوز بیمارستان‌های وزارت بهداری به جمعیت واگذار نشده بود. به هر حال با ایشان توافق کردیم که بیمارستان از وزارت بهداری به این صورت که ایشان تقاضا کنند که بیمارستان از وزارت بهداری منتزع و به جمعیت شیر و خورشید سرخ منتقل شود که ما بتوانیم آن را نوسازی کنیم و وسائل آن را تکمیل و اعتبار دارویی آن را افزایش دهیم و به صورت یک بیمارستان مدرن در بیاوریم. بالاخره این کار را کردیم و ایشان هم در ازای این خدمتی که انجام دادم اتفاقی از اتفاق‌های مسجد فیروزآبادی را با دستخط خودش نوشت و به عنوان قبر خانوادگی ما به من اهداء کرد. این دستخط را هنوز دارم و اکنون قبر مادر و دو برادر من همانجاست. به هر حال تا زمانی که حیات داشت برای خدمت به مردم تلاش کرد اما رابطه خوبی با وزارت بهداری نداشت.

فیروزآبادی زمانی که نماینده مجلس بود یک ویژگی داشت و آن

۱. آیت الله شهید سید حسن مدرس در دوره‌های ۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸ از تهران نماینده مجلس شورای ملی بود و حاج سید رضا فیروزآبادی در دوره‌های ۳-۶-۷-۸-۹ از شهری و تهران نماینده مجلس را دارا بود.

این بود که مانند من که در صدی از هر لایحه را برای کمک به جمعیت پیشنهاد و مطالبه می‌کردم، هر وقت لایحه‌ای مالی به مجلس می‌آمد می‌گفت: یک در صدی از آن را برای بیمارستان فیروزآبادی بدھید. جالب است که لایحه‌ای به مجلس آمده بود، در مورد استخدام یک بله‌یکی به نام «مسیو دو کرکر» در اداره گمرک ^{تبریز}_{استان} زیاد است، ^{تبریز}_{استان} زیاد است، این را بدھید به بیمارستان فیروزآبادی!

اقدامات اولیه جمعیت

پس از به سلطنت رسیدن سردار سپه، ریاست افتخاری جمعیت به ملکه پهلوی واگذار شد. او هم چند سال بعد ریاست را به دختر بزرگش شمس پهلوی واگذار کرد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا چند سال اشرف پهلوی عهده‌دار این سمت بود و بعد از آن در سال ۱۳۲۷ شمس پهلوی ریاست افتخاری را به عهده داشت و تا پیروزی انقلاب اسلامی ریاست جمعیت با او بود.

به این ترتیب جمعیت شیر و خورشید پایه‌گذاری شد ولی کار چشم‌گیری انجام نمی‌شد. جز اینکه با دستور رضا شاه فرماندهان قشون آذربایجان چند بیمارستان ساختند. فرماندهان لشکر آذربایجان با همیاری مردم یک بیمارستان در مهاباد ساختند که در سال‌های قبل از انقلاب به یک بیمارستان مجهز تبدیل شد که اکنون هست. بیمارستان‌هایی هم در ماکو، اردبیل، ارومیه، آستارا، مراغه، بوکان؛ و تبریز ساخته شد. این بیمارستان‌ها فقط نام داشتند ولی فاقد تجهیزات لازم، بودجه کافی و قادر پزشکی بودند؛ ۱۰ الی ۱۵

تحت خواب بیشتر نداشتند و از محل عوارض دروازه‌ها اداره می‌شدند. دو داروخانه هم یکی در گرگان و یکی در بندرگز وجود داشت. در تهران هم در فاصله بین ۱۳۰۲ تا ۱۳۲۰ این جمعیت دو مؤسسه داشت. یکی درمانگاهی در جنوب شهر بود که آن وقت می‌گفتند خیابان اسماعیل بازار و دیگری پرورشگاه یتیمان که محل آن در میدان مقابل موزه ایران باستان فعلی بود در حدود ۱۵۰۰ آمبولانس هم شرکت نفت سابق به شیر و خورشید داده بودندما یک یا دو پزشک داشتیم که این درمانگاه‌های سیار را روزها طی برنامه به دهات اطراف تهران می‌بردند و بیماران را سرپایی درمان می‌کردند.

در سال ۱۳۲۰ که کشور ما به وسیله قوای متفقین اشغال شد و تا سال ۱۳۲۶ تخلیه مناطق شمالی ایران طول کشید در این مدت وضع بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها بسیار تأسف‌انگیز بود. نه امکانات بود و نه اینکه این مراکز بازسازی شده بودند. از نظر استاندارد وضع مؤسسات درمانی نزدیک به صفر بود. اینها کل مؤسسات درمانی جمعیت بود در زمانی که تصدی کار به من واگذار شد.

در مورد پرورشگاه یتیمان که مکان آن جنب مسجد و مقابل موزه ایران باستان واقع بود باید اضافه کنم که پرورشگاه در محوطه‌ای با غچه‌مانند و گلکاری شده واقع بود. این با غچه را شیخ محمد حسین یزدی پدر دکتر مرتضی یزدی^۱ به جمعیت وقف کرد. او جزو ارکان

۱. پدر دکتر مرتضی یزدی در زمان رضاشاه نفوذ زیادی داشت، در سال ۱۳۰۶ به عنوان حاکم شرع با رتبه قضایی در عدیله استخدام شد به همین دلیل به خاطر فرزند وی (مرتضی) قانونی به تصویب مجلس رسید تا برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی به

شیر و خورشید سرخ بود چنان‌که حاج سید رضا فیروزآبادی هم در شمار اعضای مؤسس شیر و خورشید بود. در بایگانی جمعیت یک فهرست ۳۰ نفری داشتیم که قبل از من در تأسیس جمعیت سهیم بودند و کمک می‌کردند. شیخ محمدحسین یزدی این ملک را با تعدادی دکان حاشیه خیابان به جمعیت وقف کرد. در طبقه بالای مغازه‌ها چند شرکت و یک دارالوکاله بود و در قسمت زیرین این بناها خانه‌ای بود که پرورشگاه یتیمان بود. زمانی که من به جمعیت آمدم، شهرداری تهران فشار آورد که می‌خواهیم در مقابل موزه ایران باستان، میدان بسازیم، اینجا را بفروشید. چون اجازه تبدیل به احسن داشتیم آن را به شهرداری واگذار کردیم که بعد خرابش کردند و میدان ساختند. شهرداری در ازای واگذاری این ملک، در ضلع شمال غربی میدان سپه (امام خمینی فعلی)، ساختمانی را به جمعیت واگذار کرد که در ابتدای امر محل اداره شیر و خورشید سرخ همانجا بود. در طبقه زیرین ساختمان نمایشگاه آثار آقای صنعتی زاده مجمسه‌ساز بود. درصدی از بهای بلیطی که برای بازدید از نمایشگاه فروخته می‌شد یکی از منابع درآمد جمعیت شیر و خورشید بود و بقیه سهم آقای صنعتی زاده می‌شد. در طبقه بالای ساختمان اتاق‌هایی بود که محل اداری جمعیت به حساب می‌آمد که دو سه کارمند داشت.

→ آلمان اعزام شود. دکتر مرتضی یزدی پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۶ همراه با ۵۳ نفر به اتهام شرکت در فعالیت‌های کمونیستی زندانی شد، بعد از شهریور ۲۰ از سران حزب تode بود، بعد از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر و به اعدام محکوم شد ولی با وساطت حکیم‌الملک مورد عفو شاه فرار گرفت و در سال ۱۳۳۸ از زندان آزاد شد و به کار طبابت پرداخت و بعدها با فرزندش که عضو ساوک بود به شاه نزدیک شد. (م.ر.)

شهرداری به جای ساختمان وقفی شیخ محمدحسین یزدی علاوه بر این ساختمان، یک قطعه زمین هم که پشت پمپ بنzin یوسف آباد واقع بود به جمعیت داد که بعدها یک شعبه از شعبات اداره نقلیه جمعیت شیر و خورشید سرخ شد. تا سال ۱۳۲۶ که شروع همکاری من با این جمعیت بود اینها تمام مؤسساتی بود که شیر و خورشید سرخ داشت. یعنی چند بیمارستان مخربه و بدون تجهیزات در آذربایجان که با اعنان مردم اداره می شد و این دو مؤسسه که در تهران بود.

محل ساختمان جمعیت

بعد از سال ۱۳۲۶ به خیابان ارگ، محلی که وزارت دادگستری واقع بود رفتیم. در آنجا ساختمان وزارت خارجه بود، بعد که وزارت خارجه به ساختمانی که الان هست منتقل شد، آنجا به دیوان کیفر کارمندان دولت تبدیل شد. پس از آنکه دیوان کیفر به دادگستری منتقل شد آن را به حکومت نظامی دادند؛ چون پس از شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۲۵ در بیشتر ایام در تهران حکومت نظامی برقرار بود این محل، مقر حکومت نظامی شد. در دوره نخست وزیری ابراهیم حکیمی، (چون مرد با تجربه و نایب رئیس جمعیت هم بود) پس از اینکه حکومت نظامی برچیده شد ایشان این ساختمان قدیمی را برای کارهای اداری به جمعیت شیر و خورشید واگذار کرد. در محلی که ساختمان جمعیت واقع بود تمام کاخ های سلطنتی و سردر الماسیه که مدخل قصر ناصرالدین شاه بود قرار داشتند. ساختمان شیر و خورشید سرخ هم در ایام گذشته یکی از ساختمان های این

محل و متعلق به دولت بود، بعد از آنکه کاخ‌های سلطنتی را خراب کرده بودند، که بواقع باعث تأسف بود، در آن محل وزارت آبادانی و مسکن ساختمانی برای جمعیت ساخت، و تا هنگامی که ساختمان جدید آماده شد برای فعالیت‌های جمعیت ساختمانی را در زیر پل حافظ اجاره کردیم. پس از اتمام ساختمان جدید که بنایی عظیم بود، به آن محل نقل مکان کردیم. بدیهی است ساختمان به خرج دولت ساخته شد ولی زمین آن متعلق به جمعیت شیر و خورشید سرخ بود، چند سال بعد، هنگامی که نماینده مجلس شورای ملی بودم، به پیشنهاد من، مجلس تصویب کرد که این ساختمان هم به شیر و خورشید سرخ واگذار شود، که از سال‌های دهه ۱۳۴۰ تا دهه ۱۳۵۰ ادارات جمعیت و دیگر ابواب جمعی در آنجا مستقر بود.

در ایامی که جمشید آموزگار وزیر دارایی بود، طی مکاتباتی درخواست کرد که این ساختمان را به وزارت دارایی بفروشیم، که قسمتی از ادارات آن وزارتخانه در آنجا ساکن شوند، پس از موافقت با این درخواست، قرار شد وزارت دارایی مبلغ چهل میلیون تومان از این بابت به جمعیت بپردازد. پس از دریافت این مبلغ، سیزده میلیون تومان آن را بابت خرید ساختمانی از شخصی به نام حاج اسماعیلی پرداختیم، این بنا در خیابان نجات‌الهی جنوی است که اکنون محل ادارات هلال احمر است. ساختمانی دیگر هم به مبلغ چهارده میلیون تومان در نبش خیابان سپهبد قرنی خریداری شد که در حال حاضر محل داروخانه هلال احمر است. بقیه آن پول را هم به عنوان سپرده ثابت در بانک گذاشتیم تا از محل آن ساختمان بزرگتری برای شیر و خورشید سرخ در زمین‌های مقابل خیابان وحید دستگردی در

خیابان ولی عصر که قسمتی از آن پرورشگاه شیر و خورشید سرخ و مرکز دست و پا سازی است بنا کنم. در حال حاضر بخش مهمی از آن محوطه را در اختیار دانشکده پزشکی دانشگاه شهید بهشتی قرار داده‌اند. در محلی که الآن دانشگاه شهید بهشتی ساختمان بنا می‌کند نقشهٔ مفصلی تهیه کرده بودم برای ساختمان اداری شیر و خورشید سرخ و برای انجام این کار حدود ۲۵ تا ۳۰ میلیون تومان به عنوان ذخیره کنار گذاشته بودم که البته موفق نشدم. در اینجا لازم است این نکته را اضافه کنم که بر طبق اساسنامه جمعیت هر سال ۵ درصد از عواید جمعیت را به حساب ذخیره احتیاط می‌گذاشم؛ از این محل و سایر صرفه‌جویی‌ها هنگامی که خدمت خود را در جمعیت ترک می‌کردم در تهران بیش از ۸۰۰ میلیون تومان آن زمان سپرده ثابت داشتیم و یکی از محل‌های عواید ما هم عبارت بود از درآمد بانکی این سپرده ثابت و مبلغی حدود ۴۰۰ میلیون تومان در شهرستان‌ها ذخیره احتیاط داشتیم یعنی مبلغی در حدود ۱ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان در همین حدود کمی بیشتر یا شاید کمتر و این افتخاری بود برای ما که از ابتدا با کمترین امکانات مالی توانستیم به تدریج درآمد و ذخیره پولی جمعیت را به این سطح برسانیم.

بودجهٔ جمعیت

بودجهٔ جمعیت در این زمان تنها عبارت بود از ماهی ۱۰ هزار تومان که شرکت سابق نفت به عنوان اعانه می‌پرداخت یعنی سالی ۱۲۰ هزار تومان و دیگر هیچ، مگر اینکه کستی به رسم اعانه کمکی می‌کرد. البته از محل فروش بلیط در نمایشگاه آثار صنعتی زاده هم

درآمدی مختصر داشتیم که قابل ذکر نبود.

در مورد آقای صنعتی زاده که خوشبختانه هنوز حیات دارد گفتنی است که او یکی از افراد هنرمند بسیار لایق و شایسته‌ای است. چنان‌که خودش می‌گفت در دوره کودکی در پرورشگاه یتیمان کرمان متعلق به مرحوم صنعتی زاده بود و اسم خودش را هم از او گرفته بود. مرحوم صنعتی زاده سال‌ها پیش در کرمان یک دارالایتام دایر کرده بود و برای بعضی از کودکان که نام خانوادگی نداشتند به نام خود شناسنامه می‌گرفت و این آقای صنعتی زاده هم در شمار آن افراد بود. پیش از آنکه من در جمعیت خدمتی را به عهده بگیرم، این نمایشگاه که در میدان سپه (امام خمینی فعلی) هنوز هم وجود دارد دایر بود و مختصر ممر درآمدی هم داشت، در طبقه پایین آن عکاسخانه‌ای وجود داشت. بعد از اینکه جمعیت تبدیل به یک مؤسسه بزرگ شد و زمین آنجا قیمت پیدا کرد، سرقالی آن را خریدیم و کلاً ملک به شیر و خورشید تعلق گرفت. ملک مرغوبی بود و به قیمت خوبی آن را می‌خریدند. بانک سپه که این ساختمان در مجاورت آن بود و رئیس آن سپهبد آق‌اولی، همکار ما و بازرس کل شیر و خورشید سرخ بود اصرار داشت که این زمین را به قیمت خوب، به پول آن زمان متى پنج هزار تومان که خیلی پول بود بخرد. کارمندان زیردست من در جمعیت هم فشار می‌آوردند که اینجا را بفروشیم. من گفتم: نه، مدامی که نمایشگاه صنعتی زاده اینجاست من نمی‌فروشم، می‌گفتم ما الان احتیاجی به پول آن نداریم، از طرفی اینجا محلی برای ارتزاق این هنرمند است، چرا آن را بفروشیم. از سوی بانک سپه برای خرید این ملک اصرار زیادی شد و حتی روزی که مرا به بانک دعوت کردند

سپهبد یزدان پناه هم آنجا بود. خلاصه خیلی فشار آور دند که آنجا را بفروشم. گفتم ما احتیاجی به پول نداریم، البته در آن زمان اداره ما دیگر در آن ملک مستقر نبود در نتیجه طبقه بالای ساختمان هم خالی بود؛ گفتم این آدم سال‌هاست که از این محل ارتزاق می‌کند. آدم خود ساخته‌ای است و او را رها نخواهم کرد. خلاصه این کار را نکردم و خوشبختانه هنوز هم این عمارت با آنکه در اختیار جمعیت هلال احمر است در طبقه زیر آن هنوز نمایشگاه هست و صنعتی زاده در سن کهولت در آن مشغول به کار است.

یکی دیگر از عواید جمعیت کمک‌های مردم به جمعیت در شکل وقف بود که در جای خود در این مورد بیشتر توضیح خواهم داد. از دیگر عایدات جمعیت مالیاتی بود که به موجب قانون مجلس بابت هر پاکت نامه سفارشی و تلگراف گرفته می‌شد. به موجب قانون بابت هر پاکت سفارشی یا تلگراف، ده شاهی برای کمک به شیر و خورشید در نظر گرفته می‌شد.

عایدی دیگری جمعیت از ناحیه اتاق بازرگانی بود. عبدالحسین نیکپور و علی وکیلی از بازرگانان معروفی بودند که هر کدام مدتی رئیس اتاق بازرگانی شدند و چون هر دو، عضو مؤسس جمعیت هم بودند خودشان در اتاق بازرگانی تصویب کردند که از محل خرید ارز و ثبت سفارشات بازرگانی، درصدی را برای کمک به شیر و خورشید پردازنند. به تدریج که توانایی ارزی کشور در اثر بالا رفتن قیمت نفت افزایش یافت این نوع عایدی جمعیت هم به میزان قابل توجهی بالا رفت.

بعدها که به نمایندگی مجلس انتخاب شدم تمام کوشش خود را

صرف فراهم کردن موجباتی کردم تا بنیهٔ مالی جمعیت بالا برود و این امکان را پیدا کند تا خدمات درمانی و خیریهٔ خود را توسعه دهد. نمایندگان مجلس با در نظر گرفتن نفوذی که به دست آورده بودم و همچنین خدمات قابل توجه درمانی و خیریهٔ جمعیت در حوزه‌های وکالت آنان پیشنهادهای مرا در مجلس تصویب می‌کردند. به عنوان نمونه نمایندگان تصویب کردند که دفاتر اسناد رسمی موظفند یک‌هزارم مبلغ مورد معامله را به نسبت مساوی از متعاملین دریافت و به عنوان کمک، به شیر و خورشید بدهنند. به مرور این مبلغ به چهار در هزار هم رسید و موقعی که خدمت خود در جمعیت را ترک کردم چهار هزارم از کل معاملاتی که در دفاتر اسناد رسمی انجام می‌شد به عنوان حق شیر و خورشید از متعاملین دریافت می‌شد.

از محل سود بازرگانی واردات هم درصدی برای جمعیت در نظر گرفته شد و به تدریج که میزان عواید ارزی واردات بالا رفت این نوع عایدی هم قابل توجه شد و تا آنجاکه حافظه‌ام یاری می‌کند بودجهٔ این جمعیت در سال ۱۳۵۶ رقمی بین سه تا چهار میلیارد تومان می‌شد که از این مبلغ، درصد کمی را دولت می‌داد و بقیه عوایدی بود که خودمان تحصیل می‌کردیم.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل نهم

سازمان‌های جمعیت شیر و خورشید سرخ

سازمان جوانان

بر مبنای اساسنامهٔ جدید قوانینی به نفع جمعیت تصویب شد. یکی از وظایف مهم مؤسسات صلیب سرخ تربیت جوانان برای خدمات امدادی و خیریه بود. هدف این بود که ترتیبی اتخاذ شود پیش‌آهنگان امور خیریه از کودکی و نوجوانی با فراگرفتن آموزش لازم قسمتی از وقت خود را صرف خدمات نوع دوستانه کنند. برای این هدف لازم بود آموزش ببینند. این افراد وقتی بزرگ می‌شدند از کار جمعیت آگاهی داشتند، و آمادگی برای کمک هم پیدا می‌کردند و در موارد لزوم به خصوص در پیش‌آمدّها و حوادث و سوانح طبیعی خدمت خود را به شیر و خورشید عرضه می‌کردند. این افراد در دو جا تحصیل می‌کردند. یکی در مدارس؛ ما در مدارس تشکیلاتی داشتیم و ساعاتی برای آموزش خدمات امدادی و خیریه اختصاص داشت که تحت نظر وزارت آموزش و پرورش افراد آموزش لازم

تبرستان

www.tabarestan.info

می دیدند. بیشتر کسانی که این دوره را آموزش دیده اند در حال حاضر مردان سالمندی هستند. بعد دیدیم تعلیماتی که این افراد در مدارس می دیدند کافی نیست بنابراین نسبت به تربیت کادر برتر و متخصص که به وظایف خود کاملاً آشنا شوند احساس نیاز کردیم. از این رو تعدادی خانه های جوانان ساختیم. این خانه ها غیر از کاخ جوانان بود، دانش آموزانی که دوره خدمات اولیه امداد و خیریه را در مدارس به پایان رسانده بودند و شوق و ذوق بیشتری از خود نشان می دادند از سوی مدارس به خانه های جوانان معرفی می شدند. افراد در خانه های جوانان عملأکارهای امدادی و خیریه را آموزش می دیدند و برای اینکه آموزش آنان تنوعی داشته باشد کلاس های زیان و موسیقی و کلاس های تقویتی می گذاشتیم و حتی دانش آموزانی که در یک درس ضعیف بودند در دوره تابستان علاوه بر اینکه دوره های تكمیلی امدادی و خیریه را آموزش می دیدند به تقویت دروس خود می پرداختند.

اساسنامه سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ در اول آذرماه ۱۳۲۷ پس از تصویب به وزارت فرهنگ ابلاغ شد و از آن تاریخ آقای محمد یزدانفر که مدیرکل وزارت فرهنگ بود مأمور اجرای تشکیلات سازمان جوانان شد. این سازمان در نخستین سال تأسیس خود ۱۷۸۶۲ نفر از دانش آموزان کشور را که داوطلب عضویت بودند پذیرفت که از این تعداد ۹۰۳۲ نفر در تهران و ۸۸۳۰ نفر در شهرستانها بودند. بعد از آقای یزدانفر افراد دیگری به عنوان رئیس این سازمان خدمات قابل توجهی ارائه کردند دکتر شمس الدین جزايری، دکتر زنگنه، ابراهیم شمس آوری، رضا جعفری و دکتر

محمود مهران هر کدام به ترتیب مدتی ریاست این سازمان را عهده داشتند.

به این ترتیب با توجه به اینکه ما در بیشتر مراکز استان‌ها مانند تهران، اصفهان، خرم‌آباد، فارس، آذربایجان، خراسان و خوزستان و... تعداد قابل توجهی خانه جوانان ساختیم توانستیم تعداد زیادی افراد علاقه‌مند جذب کنیم. علاقه‌مندان در حانه‌های جوانان علاوه بر تحصیل و تقویت دروس و آموزش زبان به تاریخ و ورزش هم می‌پرداختند چون امکانات و وسایل لازم فراهم بود. معلمان شیر و خورشید هم به آنان آموزش امدادی و خیریه می‌دادند. این اقدام مفیدی بود و نتایج مثبتی هم گرفتیم. این افراد وقتی آموزش می‌دیدند بعد عضو جماعت شیر و خورشید شده و به عضویت سازمان داوطلبان جماعت درمی‌آمدند.

سازمان داوطلبان

به موجب اساسنامه، یکی از وظایف اصلی ما ایجاد بخش داوطلبان بود. بر طبق اساسنامه چند نوع عضو داشتیم.

۱. اعضای عادی، که عده‌شان خیلی زیاد بود. عضو عادی هر سال مبلغی می‌پرداخت که حداقل آن ده تومان بود. البته اعضا بیشتر از این مقدار می‌پرداختند و ده تومان مبلغ حداقل بود تا کارت عضویت بگیرند. تعداد اعضای عادی خیلی زیاد بود.

۲. اعضای رسمی، گروه دیگری بودند که هر سال ما به قید قرعه از میان اعضای عادی انتخاب می‌کردیم. منتخبان حدود ۱۰۰ نفر بودند که حق عضویت آنان در سال حداقل صد تومان بود اماً معمولاً بیشتر

از این می پرداختند. مبالغی که بابت حق عضویت از اعضا می گرفتیم از حیث کمیت نسبت به بودجه جمعیت چندان زیاد نبود اما از نظر کیفیت بسیار ارزش داشت چون نشانه همکاری مردم با این جمعیت بود. طی سال های بعد به تدریج تعداد اعضا رسمی در مرکز و شهرستان ها خیلی زیاد شد.

تبرستان بررسی www.tibarresan.info

۳. اعضا افتخاری، عضو افتخاری کسی بود که هدیه قابل توجهی به جمعیت می داد. مثلاً بیمارستانی می ساخت و آنرا وقف جمعیت می کرد. کلیه افرادی که ملکی را وقف جمعیت می کردند به عنوان عضو افتخاری محسوب می شدند. جمعیت شیر و خورشید تنها مؤسسه ای بود که مردم به آن وقف می کردند و موقوفاتش هنوز هم هست. ما عده زیادی داشتیم که می آمدند و ملک وقف می کردند.^۱ کسانی که این قبیل خدمت ها را می کردند به عنوان عضو افتخاری لوحی می گرفتند و عضو دائمی بودند.

۴. اعضا مؤسس، عضو مؤسس کسی بود که در تأسیس جمعیت نقش واقعی داشت. در رأس آنها دکتر امیراعلم بود که فی الواقع مؤسس شیر و خورشید سرخ بود. عنوان عضو مؤسس بعداً به افراد دیگر که تعدادشان حداقل ۳۰ نفر بود نیز داده شد. چنان که خود من هم بعد از اینکه چندین سال در این مؤسسه خدمت رایگان کردم و خدمتم مورد قبول قرار گرفت، عنوان مؤسس داشتم. تا آنجا که به یاد

۱. اخیراً نخستین مجموعه استناد وقفى جمعیت هلال احمر با عنوان میراث ماندگار به همت آقای عباس صحرابی اردکانی دیرکل جمعیت هلال احمر گردآوری و تدوین شده است و تعداد پنجاه سند مربوط به املاک وقفى جمعیت را در خود جای داده است. نشر تندیس، ۱۳۸۰. (م.ر)

دارم در پایان دوران خدمتم ۲۷ نفر عضو مؤسس بودند یعنی جای چند نفر خالی بود.

در جمعیت این چهار گروه عضو را داشتیم. در شهرستان‌ها هم ترتیبی قرار دادیم که کار به همین شکل باشد یعنی هر شعبه عده‌ای عضو عادی، رسمی، افتخاری و مؤسس داشته‌باشد.

کلیه اعضا در تهران و شهرستان‌ها در ابتدا هر دو سال و بعداً هر چهار سال یک بار در مرکز جمع می‌شدند و از میان خود یک هیئت مرکزی سی نفره انتخاب می‌کردند. این عده از میان خود یک هیئت که مرکب از دو نایب رئیس، یک مدیرکل، یک مدیرعامل و یک خزانه‌دار بود به عنوان هیئت مدیره انتخاب می‌کردند. چون ریاست با شمس پهلوی خواهر شاه بود که دائمی بود و معمولاً در جلسات هم شرکت نمی‌کرد مسئولیت تمام امور به عهده مدیرعامل بود. وظیفه مدیرکل هم رسیدگی به کارهای بین‌المللی جمعیت بود.

در شهرستان‌ها یک رئیس، یک نایب رئیس، یک مدیرعامل و یک خزانه‌دار و یک مدیر به عنوان هیئت مدیره انتخاب می‌شد. تصویب بودجه‌ها و ترازنامه‌ها و وظایف دیگری که اساسنامه مقرر کرده بود چه در مرکز و چه در شهرستان به عهده هیئت مرکزی بود و اداره امور جمعیت را مدیرعامل تحت نظر هیئت مدیره به عهده داشت. خدمات اینها تماماً افتخاری بود.

در شهرستان‌ها کسانی را که عاشق این کار بودند شناسایی می‌کردیم و با آنها تماس می‌گرفتیم. به تدریج ۲۶۴ شعبه در شهرستان‌ها بر همین مبنای دایر کردیم که هر شهرستان برای خودش اعضای عادی، مؤسس، رسمی و افتخاری داشت. هر ۴ سال یک بار

هیئت مرکزی و مدیره خود را انتخاب می‌کردند و در مجمع عمومی که در مرکز تشکیل می‌شد غیر از اعضای رسمی و افتخاری، هر یک از شهرستان‌ها هم یک نماینده می‌فرستادند برای انتخاب هیئت مرکزی کل، که حق رأی داشتند. در شهرستان‌ها هم در مجامع عمومی آنها یک نفر برای نظارت نه برای رأی دادن می‌فرستادیم. به این ترتیب یک سازمان داوطلبانی به وجود آمد که یکی از وظایف مهم صلیب سرخ و هلال احمر است تا در این مؤسسه مردم برای حقوق کار نکنند به جز کارمندان جزء و ماشین‌نویس و از این قبیل که باید به آنها حقوق داده می‌شد.

اعضای هیئت مدیره غالباً شاخته شده و از صنوف مختلف بودند. می‌دانستند که کارشان افتخاری و مستلزم صرف وقت است و چون نیاز مالی نداشتند این خدمت افتخاری را با دل و جان می‌پذیرفتند. در مجامع عمومی همه خود به خود می‌دانستند که باید به چه کسی رأی بدهنند. به طور مثال صادق وثيقی که یکی از افراد صدیق و شریف و امین بود. همه او را می‌شناختند و سمت خزانه‌داری کل را داشت و تا سال ۱۳۴۹ که در قید حیات بود همیشه این سمت را داشت. خدایش بیامرزد که این خدمت حساس را بدون دریافت حقوق و با صرف وقت انجام می‌داد. افراد دیگری که معمولاً انتخاب می‌شدند عبارت بودند از: دکتر امیراعلم، دکتر حکیم‌الدوله، دکتر مرزبان و دکتر عباس نفیسی.

انتخاب‌کنندگان به طور طبیعی یک عدد معینی را که در حقیقت گرداننده چرخ این دستگاه بودند و تشخیص می‌دادند که بهتر می‌توانند کار را اداره کنند و به کار خود هم واقف هستند برمی‌گزیدند.

من ناقابل را هم که می‌شناختند، سی و اندی سال در این سمت ابقا کردند. نحوه انتخاب هم کاملاً محترمانه بود. من جز ساعاتی که در دانشگاه تدریس می‌کردم بقیه ساعات روز را معمولاً تا ۱۰ شب در خدمت جمعیت بودم. نحوه عمل به این ترتیب بود. بقیه هم صبح به کار خود می‌رسیدند و بعد از ظهر و شب در جمعیت خدمت می‌کردند. ما کوشش کردیم در این اساسنامه جدید، با بر مسئولیت این جمعیت را به عهده این گونه دواطلبان بگذاریم. هم در مرکز و هم در شهرستان‌ها و به تدریج شعبه‌ها را اضافه کردیم و به همه شعبه‌ها استقلال دادیم. به این ترتیب که آنها خودشان عوایدی تحصیل می‌کردند. کمکی هم به تناسب وظایفی که به عهده داشتند و مخارجی که داشتند از مرکز برایشان حواله می‌کردیم و این پول به حسابشان می‌رفت و خودشان هم پول جمع‌آوری و مؤسسه‌ای را داده‌اند. ما هم کمک و کوشش می‌کردیم تا جمعیت را پاک و منزه نگاه داریم به طوری که مردم رغبت کنند که بر جمعیت وقف کنند. این پیشرفت مدیون آن مردم خیرخواهی است که در شهرستان‌های مختلف مسئولیت‌هایی به عهده می‌گرفتند، کار می‌کردند اما حقوق نمی‌گرفتند حتی از جیب خودشان هم خرج می‌کردند. اساسنامه جمعیت را به این ترتیب تغییر دادیم. و از آن هم نتیجه بسیار خوبی گرفتیم.

من از ابتدای شروع کار در جمعیت شیر و خورشید سرخ متوجه این نکته بودم که موفقیت این جمعیت در گروه همکاری مردم با آن است. مردم هم زمانی همکاری خواهند کرد که به آن اعتماد کنند. عموم مردم به تشکیلات اداری و کشوری اعتقادی نداشتند.

مؤسسات صلیب سرخ و هلال احمر در همه جا باید با تکیه بر داوطلبان بچرخد. اسم آن جمعیت است نه بنگاه یا سازمان یا اداره یا وزارت خانه. از ابتدا به آن جمعیت گفتند برای اینکه مربوط به همه مردم است. جایی نیست که عده‌ای کارکنند تا حقوقی بگیرند. البته ما در جمعیت شیر و خورشید قادر اداری داشتیم و ناگزیر به آنان حقوق می‌دادیم اما میزان حقوق آنان نسبت به بودجه جمعیت مبلغی در حد ۳ درصد و این مایه تعجب بود چون ما همه خدمات را بر دوش داوطلبان قرار دادیم. بیشتر داوطلبان هم جوان بودند. خدمت کلیه اعضای هیئت مدیره در مرکز و شهرستان‌ها (که ۲۷۰ شعبه داشتیم) رایگان بود و هیچ‌کدام نه تنها حقوق نمی‌گرفتند بلکه بیشتر آنان از جیب خود برای جمعیت خرج هم می‌کردند، زمین اهداء می‌کردند و برای ساختمان بیمارستان‌های جمعیت کمک و دوندگی می‌کردند. این طور نبود که عایدات خود را با مناقصه یا مزايدة گذاشتند ساختمان‌ها به دست بیاوریم. جمعیت شیر و خورشید در گذشته توانست اعتماد عموم مردم را به سوی خود جلب کند. آنان وقتی می‌دیدند بیمارستان می‌سازیم خودشان تیرآهن، آجر و سیمان می‌دادند و خلاصه کمک می‌کردند بدون آنکه توقعی داشته باشند یا حقوقی بخواهند. شیر و خورشید سرخ تنها موسسه‌ای بود که مردم مستقیماً به آن وقف می‌کردند.

اهمیت داوطلبان در جمعیت شیر و خورشید سرخ به هنگام بروز حوادث و سوانح هم به خوبی دیده شد. در زلزله‌ای که چند سال قبل در روobar اتفاق افتاد وضع طوری بود که افراد امدادرسان باید آموزش دیده، که فداکار و عاشق خدمت باشند. این کار حقوق بگیران نیست

که معمولاً کاری را انجام داده یا نداده بابت‌ش حقوق مطالبه می‌کنند. کلیه عواملی که در جمعیت شیر و خورشید خدمت می‌کردند مردمی بودند. و ما اگر موقعيتی پیدا کردیم به سبب مردمی بودن این دستگاه بود. یک مؤسسه خیریه نمی‌تواند اداره دولتی باشد که آنجا مدیرکل و معاون و رئیس اداره انتخاب کنند تشریفات اداری در مؤسسات خیریه نتایج خوبی نخواهد داشت برستانت ف لازم است یک همکاری جمعی پیدا شود. مجموع خدمات جمعیت به وسیله افراد عضو که حتی حق عضویت هم می‌پرداختند انجام می‌شده. این افراد با افراد اداری فوق العاده تفاوت داشتند و کاری که داوطلبان می‌کردند باورکردنی نبود.

موقعفات

به یاد دارم روزی پیروزی به نام اخترالملوک رهبری به من تلفن زد و گفت: پیر و مریض هستم، اولاد ندارم اماً دو برادر دارم که نمی‌خواهم بعد از فوت ملک من به آنان منتقل شود. قصد دارم زمین خود را وقف جمعیت کنم به شرطی که شما از محل درآمد آن برای کمک به مستمندان دارو تهیه کنید و در اختیارشان قرار دهید ولی خودم نمی‌توانم به محضر بیایم و چون امیدی به حیات خود ندارم همین فردا اقدام کنید. من فردای آن روز از محضر نماینده‌ای به منزلش برم و همانجا این پیروز ملک خود را وقف جمعیت کرد. محل مورد نظر بیمارستانی بود در الهیه که اکنون به نام بیمارستان اختر معروف است ولی آن زمان آمریکایی‌ها در اختیار خود داشتند و ماهیانه ده هزار تومن کرایه می‌پرداختند. وقتی که به جمعیت شیر و خورشید واگذار

شد من با میزان اجاره موافقت نکردم و مبلغ آن را بالا بردم. بعد هم آمریکایی‌ها آن را تخلیه کردند و در حال حاضر باید تحت نظر جمعیت اداره شود چون وقف است.

وقتی گزارش بیمارستان شیر و خورشید سرخ تبریز را که هیئت مدیره آنجا ساخته بودند (بعد از خاتمه ساختمان) ارائه کردند، مورد تردید مقامات وقت واقع شد به این جهت گروهی ^{ثواب اخراج} اعزام کردند تا تحقیق کنند چطور ساختمان این بیمارستان متوجه ۲۰۰ تومان تمام شده است. هیئت اعزامی رفت و عوامل جمعیت و همه مردم و بازرگانان درستکار که با جمعیت همکاری می‌کردند با اسناد و مدارک ثابت کردند. مردم به طوع و رغبت هر کدام برای خرید آجر، سیمان و آهن می‌رفتند و اقدام می‌کردند و این کارها را با انگیزه خدمت به مردم و ثواب اخروی انجام می‌دادند.

تنها در بیمارستان تبریز نبود بلکه تمام بیمارستان‌ها و کلیه درمانگاه‌ها و مراکز درمانی جمعیت با کمک‌های داوطلبانه مردم ساخته شد. خودشان زمین را به رایگان اهدا می‌کردند و بعضی بیمارستان‌ها را خود مردم به عنوان هدیه می‌ساختند. بعضی دیگر هم تجهیزات بیمارستانی را تأمین می‌کردند.

در رفسنجان، کاشان و بابل و بسیاری محل‌های دیگر آن قدر مردم به جمعیت اعتماد داشتند که دارایی و املاک خود را به جمعیت شیر و خورشید وقف کردند. در کاشان بیشتر بیمارستان‌ها را مردم ساختند افرادی مثل اخوان، فیلسوف و گلابچی. مرحوم گلابچی آمد و از ما نقشه گرفت و خودش بیمارستانی ساخت و آن را تجهیز کرد. چند مرکز درمانی خیریه دیگر هم برای جمعیت ساخت و هدیه کرد. باز

هم می‌خواست به خرج خود درمانگاهی دیگر برای جمعیت در کاشان بسازد. وقتی به او گفتیم وضع درمانی این شهر از نظر بیمارستان و زایشگاه در مقایسه با شهرهای دیگر خوب است و دیگر در کاشان احتیاج نداریم، رفت و یک قبرستان عمومی درست کرد. این مرد شریف قبلاً یک پلی کلینیک بزرگ ساخته و اهدا کرده بود که هنوز هم هست.

مجید موقر مدیر مجله مهر با طایفه‌ای در ^{www.tabarestan.info} بحر مشهربه نام آل منیعات در مورد یک زمین خیلی بزرگ که یک کیلومتر آن کنار رود کارون و بقیه آن در عمق بود دعوا داشت. طرفین دعوا چون به جمعیت اعتقاد داشتند صلح کردند که این زمین را به شیر و خورشید سرخ وقف کنند و به دعوایی که در دادگستری داشتند به این ترتیب خاتمه دادند.

در رفسنجان مرحوم حاج حسن مرادی و مرحوم نیکنفس، زمین و موقوفات زیادی به جمعیت اهدا کردند.

حاج حسن مرادی یکی از بازرگانان معروف پسته بود و چون مقادیر زیادی از پسته خود را به آلمان صادر می‌کرد با این کشور رابطه داشت و کمی هم زیان آلمانی می‌دانست. او بیمارستانی در رفسنجان ساخت، یک پزشک و دو پرستار هم از آلمان آورد و استخدام کرد. چندی بعد متوجه شد نمی‌تواند شخصاً بیمارستان را اداره کند چون اداره بیمارستان حرفه‌ای نیست که تنها با پول اداره شود به چند جا از جمله وزارت بهداری مراجعه کرد، همه به او جواب سریالا داده بودند. پیش من آمد و گفت: بیمارستان را به شما می‌دهم، خرج آن را هم می‌پردازم، فوراً قبول کردم. به رفسنجان رفتم، ساختمن

بیمارستان سبکی قدیمی داشت که شاید هنوز هم باشد. او مزارع پسته زیادی داشت اما متأسفانه فرزند نداشت. به هر حال بیمارستان را وقف جمعیت کرد و بعد از آن برای امرار معاش خود فقط مبلغی به عنوان حق مباشرت برمنی داشت و ذیل نامه‌های خود با عنوان مباشر املاک شیر و خورشید سرخ امضاء می‌کرد. به این ترتیب جمعیت صادرکننده پسته شد و من از محل موقوفات خودش مددتی بعد یک بیمارستان به سبک جدید به نام بیمارستان مرادی تاختم و امیدوارم هنوز به این اسم حفظ شده باشد.

به همین ترتیب در بابل مرحوم حاج محمدصادق شفیعزاده کمک‌های زیادی از طریق وقف به جمعیت کرد. او در حالی که ۹۵ ساله بود به هنگام رانندگی و بر اثر تصادف به خونریزی مغزی مبتلا شد. پسران او که از پزشکان بنام بودند از من کمک خواستند. یک هوایمای مخصوص داشتیم، آن را به فرودگاه بابلسر فرستادم، او را به تهران منتقل و تحت نظر خودم در بیمارستان بازرگانان در خیابان ری بستری کردند. از پرسور عاملی و پرسور ابراهیم سمیعی تقاضای کمک کردم. پس از عمل جراحی مداوا شد. دو ماه بعد پیش من آمد و گفت: «عزرائیل آمد خودش را به من نشان داد و رفت. تا جایی که از دستم برمنی آمده به فرزندانم رسیدگی کردم و هر کدام برای تحصیل به خارج رفتهند و حالا دکترند و احتیاجی به من ندارند. باید به فکر آخرت باشم.» گفتم: می‌خواهی چه کارکنی؟ جواب داد: «می‌خواهم املاک و مزارع خود را به جمعیت شما وقف کنم. نقشه بدھید تا بیمارستانی هم بسازم.» مدتی بعد آمد نقشه‌ای گرفت و رفت و طبق نقشه در فاصله میان بابل و بابلسر در محله‌ای به نام «امیرکلا» با

پول خود بیمارستانی ساخت، خودش آن را تجهیز و سرپرستی کرد. ما فقط پرسنل و قادرپزشکی در اختیارش قرار دادیم. مدتی بعد یکی از فرزندانش که درس زیادی نخوانده بود و بیشتر کشاورزی می‌کرد و نسبت به این اقدام پدرش ناراضی بود به قصد دست‌اندازی بر املاک پدر اقداماتی کرد، وقتی که پدرش مطلع شد برصد پسر خود در دادگستری اقامه دعوا کرد و دست او را از املاک موقوفه کوتاه نمود. امیدوارم این بیمارستان هم به اسم او و در حیطه تصرف هلال احمر باشد.

در کرج مرحوم حاج محمد صادق فاتح زمینی را برای احداث بیمارستان به جمعیت داد، خودش آن را احداث کرد و تجهیزات آن را هم خودش به جمعیت اهدا کرد و جمعیت تنها بودجه آنجا را تأمین کرد.

به این ترتیب جمعیت شیر و خورشید به تدریج توانست اعتماد مردم را به سوی خود جلب کند. می‌توان ادعا کرد که ۸۰ درصد امکانات جمعیت را مردم فراهم می‌کردند. به طور مثال اگر در سال ۱۳۳۰ بودجه جمعیت ۱۰۰ واحد بود این بودجه در سال ۱۳۵۰ به یک میلیون، رسیده بود. کمک‌های دولت به جمعیت در مقایسه با کمک‌های مردمی بسیار کم بود.

جمعیت شیر و خورشید کم کم از محل این قبیل کمک‌های مردم، ۱۸۰ درمانگاه ساخت و همین کارهای جمعیت بود که ما را ملزم کرد تا امر بازسازی و اداره و تجدید تجهیزات تمام بیمارستان‌های بخش عمومی وزارت بهداری را که به جمعیت واگذار کردند نیز به عهده بگیریم.

زمانی وزارت بهداری یک مقدار تجهیزات برای بیمارستان‌های تحت پوشش خود خرید و همان‌وقت مقایسه‌ای بین قیمت‌های تمام شده برای بیمارستان‌های دولتی و قیمت‌های تمام شده بیمارستان‌های شیر و خورشید سرخ پیش آمد. قیمت تمام شده برای دولت سه برابر قیمت تمام شده برای جمعیت بود.

آقای دکتر جواد ارباب‌زاده که مردی شایسته و لایق و خدمتگزار هستند و همیشه توفیق ایشان را از خدا خواسته‌اند در تمام مدت خدمت خود در جمعیت تا زمانی که من بودم قائم مقام مدیر عامل در امور درمانی بودند. ایشان که زمانی برای بازدید و سرکشی از فعالیت‌های بیمارستان جمعیت در اسکو به این شهر رفته بود تعریف می‌کرد: در جلو در ورودی ساختمان بیمارستان اسکو مردی ایستاده و مراقب تخلیه بار آجر از کامیون بود. پرسیدم شما که هستید؟ گفت: من کلانتری هستم. می‌دانستیم که چنین شخصی مدیر عامل جمعیت شیر و خورشید سرخ اسکوست. پرسیدم در این ساعت و گرمای تابستان اینجا چه می‌کنید؟ گفت: چون این کامیون آجر اهدایی شخصی از اهالی اسکو به بیمارستان بود مراقبت می‌کردم آجرها سالم تخلیه شود. کلانتری نمونه یکی از بسیار مدیران عامل جمعیت بود که خدایش بی‌امرزد.

خاطره دیگری دارم که باز به داوطلبان خدمت در جمعیت مربوط می‌شود. در سال ۱۳۳۴ مدیر عامل جمعیت در تبریز آقای حسین شکیبا بود. یکی از تجار معتبر تبریز به نام آقای محمودی بنای فعالیت‌های تجاری، خانه و زندگی خود را به تهران منتقل کرده بود اما کارهای خدماتی خود در جمعیت شیر و خورشید تبریز را دنبال می‌کرد و برای احداث بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی جمعیت در تبریز از

هیچ کمکی مضايقه نمی‌کرد. معاون من در تبریز از او پرسیده بود شما که حالا در تهران مستقر شده‌اید برای چه مرتب به تبریز می‌آید؟ او جواب داده بود که این کار من بی‌علت نیست. دو سال پیش از اینکه در تبریز بودم ناگهان کسب و کارم به هم خورد و از هر طرف دچار مشکلات فراوان شدم و به ناچار خانه‌نشین شدم تا اینکه روزی آقای شکیبا برای عیادت منزلم آمد و ضمن صحبت گفت: چرا این طور غمگین و خانه‌نشین شده‌ای؟ گفتم: خودتان مشکلات بیرون و درون مرا می‌دانید. به زحمت مرا راضی کرد در جمعیت شیر و خورشید سرخ تبریز با ایشان همکاری کنم. از آن پس یک روز در میان برای سرکشی و جور کردن آهن، آجر و بنا به بیمارستان در حال ساخت جمعیت مراجعه می‌کردم. شش هفت ماه گذشت متوجه شدم مشکلاتم در حال حل شدن است، زنم مريض بود حالش خوب شد، طلبهای خود را وصول کردم. به فکر که فرو رفتم متوجه شدم دليل اصلی آن چیزی جز همکاری افتخاری با جمعیت شیر و خورشید نبوده است. وقتی که به تهران آمدم به هیئت مدیره جمعیت در تبریز گفتم من به عنوان نماینده افتخاری شما در تهران هستم. هر کاری که دارید بگویید دنبالش می‌روم. این است علت علاقه من برای پیشرفت امور جمعیت. این نوع افراد که تعدادشان هیچ وقت در کشور ما کم نبوده و نیست برای پیشرفت و توسعه خدمات جمعیت به طور رایگان کار می‌کردند و حتی از جیب خود خرج می‌کردند. ما در شهرستان‌ها سراغ این نوع افراد می‌رفتیم که هم عضو شوند، هم پول بدنهند، هم وقت صرف کنند، هم دلسوز باشند و هم اینکه زندگی‌شان از محل دیگری تأمین شود.

تربیت پرستار

تربیت پرستار جزو وظایف اولیه مؤسسات صلیب سرخ و هلال احمر است.

در سال ۱۳۲۶ نخستین مدرسه پرستاری را در ایران جمعیت شیر و خورشید سرخ تأسیس کرد. محل مدرسه در خیابان سوم اسفند و قبل‌اً پرورشگاه یتیمان بود. برای اداره این مدرسه ~~میر~~ خانمی به نام مادموازل مونتو را از سوئیس آورد و استخدام کردیم. بعداً در حضرت عبدالعظیم(ع) مدرسه بزرگی برای تربیت پرستار تأسیس کردیم. این مدرسه در باغ مهدیه بود و به نام مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه، شهرت داشت. مهد علیا هر زمان که به زیارت حضرت عبدالعظیم(ع) مشرف می‌شد در آنجا بیتوته می‌کرد. به تدریج این باغ متروک و به ویرانه تبدیل شد. جمعیت شیر و خورشید آنجا را خریداری کرد و در سال ۱۳۲۷ مدرسه پرستاری را در آنجا ایجاد کرد که هنوز هم دایر است و توانست عده زیادی پرستار تربیت کند. بعد از آن در شیراز، اصفهان، تبریز، ارومیه و گرگان مدرسه پرستاری داشتیم و در اکثر شهرستان‌ها مدرسه بهیاری احداث کردیم. اگر بخواهم آمار مربوط به تربیت دانشجویان پرستاری و دانش‌آموزان آموزشگاه‌های بهیاری و مامایی و تعداد فارغ‌التحصیلان و عملکرد جمعیت در این زمینه را بنویسم یک کتاب می‌شود. فقط در سال ۱۳۵۷ تعداد دانشجویان دوره چهارساله مدارس پرستاری که در چهار کلاس مشغول تحصیل بودند ۲۶۴ نفر بود. در دوره ۲ ساله پرستاری ۳۰۸ نفر و در دوره چهارساله مامایی ۱۱۸ نفر، در دوره دو ساله مامایی ۸۳ نفر و در دوره بهیاری ۶۷۶ نفر و در ۲۹ مدرسه

پرستاری، مامایی و بهیاری جمماً ۱۴۴۹ نفر مشغول تحصیل بودند. در پایان سال تحصیلی ۱۳۵۶-۵۷ تعداد فارغ‌التحصیلان تحت پوشش جمعیت در این آموزشگاه‌ها ۹۵۳ نفر بودند. در مجموع فارغ‌التحصیلان پرستار، ماما و بهیار در حدود هزار نفر می‌شد که این افراد پس از پایان دوره در مؤسسات جمعیت یعنی بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های جمعیت شیر و خورشید سرخ کار می‌کردند. موضوع خیلی مهم این بود که جمعیت شیر و خورشید موفق شده بود که ۹۲ درصد فارغ‌التحصیلان پرستاری را به شهرستان‌ها بفرستد، ۸ درصد بقیه فارغ‌التحصیلان شاگرد اول، دوم و سوم بودند که اختیار داشتند محل خدمت خود را در بیمارستان‌های استان تهران و مراکز سایر استان‌ها انتخاب کنند. بقیه بر اساس معدلی که داشتند به سایر بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها تقسیم می‌شدند. بنابراین نحوه تقسیم بستگی به استعداد آموزشی دانش آموزان داشت. شرط معدل فقط برای این بود که بتوانیم پرستارها و بهیارها را به نقاط مختلف بفرستیم و الا همه دانش آموختگان در حد معینی (با ۲ نمره بالاتر یا پایین‌تر) از نظر علمی آمادگی داشتند خصوصاً اینکه چون زیر نظر پزشکان بودند هر روز اطلاعات علمی و عملی آنان بیشتر می‌شد. در مورد پزشکان یکی از موقوفیت‌های جمعیت این بود که ۸۲ درصد کادر پزشکی و متخصصین جمعیت در شهرستان‌ها و ۱۸ درصد بقیه در تهران و شهرهای استان مرکزی خدمت می‌کردند.

کلیه مدارس پرستاری به تناسب رشد جمعیت ایجاد می‌شد. وقتی که بیمارستانی در شهری دایر می‌شد ابتدا به فکر نیروی انسانی بودیم و نخستین کاری که جمعیت می‌کرد آن بود که این بیمارستان‌ها

از نظر کادر پرستاری، مامایی و بهیاری و پیراپزشکی خودکفا باشد. کلیه مدارس پرستاری جمعیت شیر و خورشید شامل مدارس پرستاری، مامایی، بهیاری و حتی پیراپزشکی مورد تأیید وزارت علوم و آموزش عالی بود. کسانی که دوره آموزش چهارساله می‌دیدند تعهد خدمت ۴ ساله و افرادی که دوره آموزش دو ساله می‌دیدند تعهد خدمت دو ساله داشتند که در مؤسسه درمانی جمعیت در نقاط مختلف کشور خدمت کنند. جمعیت شیر و خورشید برای تمام پرستاران، ماماهای و بهیارانی که در شهری غیر از تهران خدمت می‌کردند مسکن تهیه می‌کرد. ما برای هر یک از شهرستان‌ها نسبت به دوری و نزدیکی و تسهیلاتی که در آن شهرستان وجود داشت مزایایی خاص معین کرده بودیم. در مورد کادر پزشکی هم عیناً همین وضع عمل می‌شد. استقبالی که کادر پزشکی کشور برای خدمت در جمعیت می‌کردند زیانزد بود چون حقوقی که جمعیت می‌پرداخت نسبت به سایر مؤسسات بیشتر بود. مضافاً اینکه اصولاً وضع کلی مؤسسات درمانی و آموزشی جمعیت نسبت به بسیاری از سازمان‌های دیگر مناسب‌تر بود.

جمعیت شیر و خورشید سرخ در حد توان کوشش کرد کمبود پرستار را که خیلی محسوس بود در بیمارستان‌های خود جبران کند. تعداد کل کادر پزشکی جمعیت در سال ۱۳۵۷ شامل پزشک متخصص، پزشک عمومی، پرستار، بهیار، ماما و تکنسین، ۱۱۹۰ نفر بود که از این تعداد ۲۰۲۳ نفر پزشک بودند. تعداد پرستار، بهیار و ماما هم ۵۷۲۵ نفر بودند. و بقیه در گروه پیراپزشکی فعالیت می‌کردند. یکی از مسائل مهمی که همیشه در پزشکی و در

بیمارستان‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد نسبت تعداد پرستاران به پزشکان است. در مؤسسات درمانی جمعیت در مقابل هر پزشک ۲/۷ پرستار وجود داشت.

سازمان انتقال خون

از دیگر وظایف اصلی جمعیت شیر و خورشید سرخ بخش انتقال خون بود که جزو وظایف مؤسسات صلیب سرخ و هلال احمر است. سرپرستی این سازمان نخست با دکتر آژیر و سپس با دکتر فریدون علاء متخصص جهانی خون بود. این مرکزی که اکنون به نام مرکز انتقال معروف است با همکاری جمعیت شیر و خورشید سرخ دایر شد و ما مؤسسات موجود خودمان را در آن ادغام کردیم، البته واحدهای انتقال خون جمعیت را هم در شهرستان‌ها و در بیمارستان‌ها اداره می‌کردیم. تنها مؤسسات انتقال خون جمعیت در مرکز این سازمان ادغام شد چون مؤسسه ملی انتقال خون در شهرستان‌ها شعبی نداشت و جمعیت داشت و به هر صورت با هم همکاری داشتیم و من از لحظه سمت در شیر و خورشید سرخ، عضویت هیئت مدیره مرکز ملی انتقال خون را هم به عهده داشتم. نخستین مراکز انتقال خون جمعیت در مراکز استان‌ها دایر شد که شهرستان‌های نزدیک خود را پوشش می‌دادند. مثلاً در مشهد مرکز انتقال خون داشتیم. اگر در قوچان، تربت حیدریه و سایر شهرستان‌های این استان احتیاج به خون پیدا می‌شد، خون را با وسیله نقلیه زمینی به آنان می‌رساندیم. بعد که تعداد بیمارستان‌های جمعیت در شهرستان‌های دوردست زیاد شد یک مرکز انتقال خون به

صورت وابسته پلی کلینیک آن زمان درست کردیم. تمام مراکز استان از جمله شیراز، اصفهان، تبریز، مشهد، کرمان، سمندج و... این پوشش را داشتند.

مشکل جمعیت در این قسمت مشکل خون‌دهندگان بود چون ابتدا مردم از خون دادن می‌ترسیدند و ما هرچه کوشش می‌کردیم که بقبولانیم از اهدای کمی خون ضرری نمی‌بینند بلکه برای سلامتی آنان، نفع هم دارد مردم به طوع و رغبت حاضر به اهداء خون نبودند. فکر کردیم که به تدریج مردم را عادت بدھیم این کار خیر را انجام بدھند. به این منظور تصمیم گرفتیم پس از گرفتن خون یک هدیه‌ای به آنان بدھیم. یا وقتی که خون می‌دادند یک وعده غذای مجانی به آنها می‌دادیم، شیر یا شیرینی می‌دادیم که عادت کنند و از این ترس بپرون بیایند و بپذیرند که هر کس می‌تواند هم از جنبه دینی و هم از جهت تندرستی برای نجات دیگران خون بدهد. یک مقدار هم در این کار پیشرفت کرده بودیم.

زمانی که آقای دکتر علاء آمدند چون متخصص برجسته خون در سطح جهان بودند یک مرکز ملی انتقال خون به وجود آوردند که آن مرکز به نوعی به جمعیت شیر و خورشید پیوسته بود. از آن پس ما به منظور تقویت مرکز جدید وظیفه مرکز قبلی را در تهران به آن مرکز واگذار کردیم در عین اینکه خودمان هم مؤسسه انتقال خون داشتیم. در اصفهان در کنار پل خواجو ساختمان بزرگی برای سازمان انتقال خون ساختیم که هنوز هم هست. در کاشان آقای فیلسوف که شخص خیری بود وقتی پرسش بر اثر ابتلاء به بیماری خون فوت کرد مرکزی ساخت و آن را وقف شیر و خورشید سرخ کرد. به این ترتیب در

مشهد، ارومیه، سمندج و دیگر شهرها هم مراکز مستقل انتقال خون به وجود آوردیم. در بیمارستان‌ها هم یک واحد انتقال خون که به صورت واحد مستقل کار می‌کرد و وجود داشت.

سازمان امداد

عمده‌ترین وظیفه جمعیت‌های صلیب‌سرخ و هلال احمر در سراسر جهان امداد است. امداد یعنی رسیدگی به حال بازماندگان حوادث طبیعی مانند سیل، زلزله، حریق و... ما در شیر و خورشید سرخ سازمانی مستقل به نام سازمان امداد شیر و خورشید سرخ ایران به وجود آوردیم. در این سازمان دو وظیفه داشتیم: الف: رسیدگی به حال بازماندگان حوادث طبیعی ب: کمک به کشورهای دیگر که نیاز داشتند و استمداد می‌کردند.

وظیفه امداد در داخل کشور را در صورتی که دامنه خسارات وسیع نبود به شعبه نزدیک محل حادثه واگذار می‌کردیم. به طور مثال اگر در روستایی از بیرجند حادثه‌ای پیش می‌آمد و چند نفر تلف می‌شدند و چند نفر مجروح داشتند یا چند خانه خراب می‌شد؛ اینها را همان شیر و خورشید سرخ بیرجند که امکاناتی در اختیار داشت رسیدگی می‌کرد. در صورتی که به ما اطلاع می‌دادند که به تنها‌یی از عهده این کار برنمی‌آیند در این صورت به نزدیک‌ترین شعبه استان دستور می‌دادیم که به کمک بستابند.

غیر از تجهیزاتی که جمعیت داشت و خیلی هم سریع در اختیارشان قرار می‌گرفت یک مقدار هم کمک‌های مردمی بود. مردم بدون اینکه به جمعیت مراجعه کنند خودشان در حد امکان کمک

می کردند. به هر حال جمعیت شیر و خورشید کمک های خود را در اختیار شعبه مربوطه قرار می داد.

اگر حادثه خیلی مهم بود مثل زلزله ای که در سال ۱۳۴۱ در بوئین زهرای قزوین آمد یا در گناباد یا در طبس در این صورت جمعیت مرکزی مسئولیت را بر عهده می گرفت.

اینکه ما چطور از حادثه خبردار می شدیم خیلی مهم است. ما باستی اولین مؤسسه ای باشیم که اطلاع پیدا کنیم که در جایی حادثه رخ داده است. آن موقع امکانات ارتباط تلفنی امروزی وجود نداشت و مخابرات به این صورت آسان نبود. یک دستگاه مخابراتی مستقل به کشور فرانسه و به شرکت تامسون هوتسن سفارش داده بودیم و در شعبه ای از شعبه های شیر و خورشید سرخ قدیم یک دستگاه از این تلفن را که مستقیماً با مرکز جمعیت ارتباط داشت قرار داده بودیم. دو سه دستگاه در مرکز بود که یک دستگاه آن شبانه روز به گوش بود و هر موقع حادثه ای رخ می داد این دستگاه خبر می شد و ما را خبر می کرد که در فلان محل این حادثه اتفاق افتاده و ما همان ساعت اطلاع پیدا می کردیم و آن سیستم طوری بود که به خانه من هم وصل می شد.

این شبکه مخابراتی در زمان عادی هم به ما کمک می کرد چنان که مثلاً با بخشنامه نمی کردیم یا مثلاً مدیران عامل را دعوت نمی کردیم که خرج بتراشیم و برای تشکیل کمیسیون در تهران وقت تلف کنیم. اگر کاری داشتیم که مثلاً باید با مدیران عامل شعب جمعیت هم فکری و همکاری داشته باشیم من در آن دستگاه مرکزی می نشستم و از تک تک اینها نظر می گرفتم. آنها هم پشت دستگاه های خود نشسته بودند و همه صدای هم دیگر را می شنیدیم و از این

طريق با هم مشورت می‌کردیم. هدف اصلی ما از نصب دستگاه مخابراتی مستقیم این بود که بلا فاصله از حوادث و سوانح اطلاع پیدا کنیم و بتوانیم در حد امکان کمک بدیم.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که اضافه کنم من در کار اداره جمعیت شیر و خورشید سرخ عقاید مخصوصی داشتم به طور مثال سال‌ها منشی نداشتیم، تنها در این سال‌های آخر که کارها زیاد شده بود آقایی بود به اسم ملازمی که در مشهد عضو جمعیت بود. او را به تهران منتقل کردم و ایشان هم به من کمک می‌کرد. کوشش می‌کردم هیچ وقت پشت میز ننشینم چون از پشت میز نشینی بدم می‌آمد. اتومبیل غالباً لندرور بود و همواره در کنار راننده می‌نشستم. سعی داشتم طوری رفتار کنم که شایسته مسئول یک مؤسسه خیریه باشد و همه از این روش مدیریت ساده من اطلاع داشتند. می‌خواستم الگو بدهم که دیگران هم توقع نکنند. اصولاً با تشریفات مخالف بودم و می‌دانستم که باید در نهایت سادگی زندگی کنم. در تمام مدت مسئولیت در جمعیت، در اتفاق به روی هر کسی که می‌آمد و آنجا می‌نشست باز بود. یک یک صد ایشان می‌کردم، کارشان یا محramانه و خصوصی بود یا غیر محramانه. تا جایی که برایم امکان داشت کار مردم را انجام می‌دادم. نظرم این بود که اصولاً کار مردم انجام بشود مگر اینکه نتوانم در ادارات ما بسیاری از متصدیان می‌توانند کار مردم را انجام دهند ولی ترجیح می‌دهند که یا انجام ندهند یا رفت و آمدهای مردم را برای ابراز شخصیت خود زیاد بکنند. حدیثی از حضرت رسول اکرم(ص) نقل شده که می‌فرمایند: خداوند کسی را که می‌خواهد به او عنایتی داشته باشد، احتیاج مردم را به او زیاد

می‌کند، شکر این نعمت آن است که حاجت مردم را روا کند.

ایجاد اردوگاه برای معاودین عراقی

به هر حال کار امداد و سوانح در داخل به این صورت انجام می‌شد. در اینجا باید اضافه کنم که مسئولیت ما در آن زمان به کمک‌های اولیه و نجات زخمی‌ها محدود نمی‌شد. در بسیاری از موارد دولت از ما تجدید ساختمان نقاط آسیب‌دیده را هم می‌خواست. در صورتی که وظیفه ما نبود و می‌بایست دولت در این موارد اقدام می‌کرد. اما گاهی اوقات زیر بار این مسئولیت هم می‌رفتیم، چنان‌که شهر جدید لار و بوئین‌زهرا را ساختیم. برای شهر لار اعانه جمع کردیم. بسیاری از مردم مایل بودند اعانات را بین آنها تقسیم کنیم تا خودشان خانه‌های خود را در همان محل ویران شده بسازند. دیدم این شهر زلزله‌خیز است و مردم اگر اعانات را بگیرند باز در محل همان خانه قدیمی خود در کوچه پس‌کوچه‌ها با همان مصالح ابتدایی چیزی می‌سازند و بازگرفتاری پیش می‌آید. با روحانیون و مردم محل صحبت کردیم و به آنان گفتیم اجازه دهید برایتان خانه‌ای دائمی بسازیم. این بود که شهری ساختیم که اسکلت آهنی آن شهر را شرکت «انتروپوز» فرانسوی ساخت و بقیه اش را ما ساختیم. این شهر با تقریباً هزار خانه و مسجد و حمام و بیمارستان به گونه‌ای ساخته شد که در برابر زلزله مقاوم باشد و هنوز هم هست و به نام شهر جدید لار معروف است.

یکی دیگر از کارهای ما که سازمان امداد انجام داد موضوع معاودین بود. در سال ۱۳۵۰ که رابطه بین عراق و ایران به هم خورد و

به دستور صدام حسین، ایرانی‌های مقیم عراق که تعدادشان هزاران هزار بود اخراج شدند و نحوه اخراجشان هم بسیار زنده بود به طوری که مثلاً هر کسی را در خیابان پیدا می‌کردند، داخل کامیون انداخته و در مرز پیاده می‌کردند. افرادی که ممکن بود همسر، فرزند و سایر بستگانشان در عراق مانده باشند. ما یک باره با چنین واقعه‌ای مواجه شدیم و مسئولیت رسیدگی به آنان با جمعیت بود. توضیح مفصل این واقعه که ما چه کار کردیم چطور افواه را در مرز تحويل گرفتیم و چگونه در مرز اردوگاه ترتیب دادیم و... در آرشیو هلال احمر موجود است.

کار بسیار مشکلی بود چون در بین معاوین افراد مشکوک هم از سوی دولت عراق برای مقاصد سیاسی می‌آمدند و باید هویت آنان را تشخیص می‌دادیم. در قصر شیرین اردوگاه بزرگی درست کردیم که برای رسیدگی به مدارک و اسناد معاویدان بود. وسائل زندگی، مواد غذایی و آشپزخانهٔ سیار و خلاصه موجبات آسایش آنان را هم تا جایی که ممکن بود فراهم می‌کردیم. گروه گروه آنان را می‌آوردیم و حتی برای پیدا کردن شغل‌های مختلف نیز سعی فراوان کردیم. البته کارهای امنیتی را سازمان امنیت انجام می‌داد ولی مابقی مسئولیت‌ها به عهدهٔ ما بود. گرچه این نوع کارها از وظایف وزارت کشور بوده و هست اما چون دستگاه ما به عنوان دستگاه پرتابش و کارآمدی معروف شده بود و ما عوامل لازم را در اختیار داشتیم این وظیفه را پذیرفتیم. باید اضافه کنم که مسئولیت نگاهداری آنان تا وقتی که در جامعهٔ ایران جذب می‌شدند بر عهدهٔ جمعیت بود و متأسفانه دستگاه‌های دیگر که می‌باشت با ما همکاری کنند کمتر زیر بار این مسئولیت می‌رفتند.

ایجاد اردوگاه برای بارزانی‌ها در عظیمیه کرج

از دیگر اقدامات جمعیت ساختن اردوگاهی در عظیمیه کرج برای بارزانی‌ها بود. می‌دانید که ملا مصطفی بارزانی مدت‌ها با حکومت عراق جنگ داشت و عده‌زیادی از کردها در جنگ با عراق به ایران پناهنده شدند. مسئولیت نگاهداری و تأمین وسایل زندگی، خوراک و پوشак و تعلیم و تربیت فرزندان آنان به جمعیت شیر و خورشید واگذار شد. البته من ابتدا با توجه به عظمت کار کوشش می‌کردم این کار جمعی باشد. کوشش کردم که خریدهایمان بیشتر از سازمان‌های دولتی باشد و مؤسسات دولتی وسایل را با تخفیف به ما بفروشند. وقتی کردها به ایران پناهنده شدند ما چندین اردوگاه برای اسکان آنان ساختیم؛ از جمله در ازنا، در جهرم، که زمین آن را شخصی به جمعیت اهدا کرده بود تا بیمارستان بسازیم، در دزفول و در آذربایجان غربی و چند نقطه دیگر ایران. جای کافی برای چادرها، آشپزخانه ثابت، حمام و درمانگاه درست کردیم. در هر اردوگاه ده هزار نفر ساکن بودند، وسایل زندگی و پتو به آنان دادیم. توالث‌های بهداشتی به اندازه کافی ساختیم. پس از امضای قرارداد الجزایر عده‌ای از کردها به کشورشان برگشتند و عده‌ای دیگر هم از ترس جان به ایران پناهنده شدند. برای اسکان پناهنده‌گان کرد عراقی، تصادفاً زمینی را در عظیمیه کرج پیدا کردیم. شخصی در این زمین ۲۰۰ خانه ساخته بود که نیمه‌تمام بود. آن خانه‌ها را به متری ۲۰۰۰ تومان خریدیم و پس از اتمام کار ساختمان، آنها را در اختیار کردهای عراقی قرار دادیم که هنوز هم باقی است.

اسکان کردهای عراقی در یک منطقه دو علت عمده داشت: از

یک سو آنان خودشان چون قوم و خویش یکدیگر بودند مایل بودند با هم در یک جا سکونت کنند. از سوی دیگر سازمان امنیت هم اصرار داشت به دلایل امنیتی کردها پراکنده نباشند. ما هم می‌بایست از جنبه امنیتی مراعات می‌کردیم تا کردها تحت نظر باشند. عظیمیه کرج منطقه‌ای بود که هم نظر دولت ایران و هم نظر کردهای عراقی را تأمین می‌کرد. این بود که رفته‌یم و با سازنده خانه‌ها قرارداد بستیم و خریدیم. به این ترتیب همه کردها در یک شهرک اسکان یافتدند. مختصر کمکی هم به آنان می‌کردیم. دولت هم برای امرار معاش کردها کمک می‌کرد چون پناهنه بودند. در سال‌های بعد بعضی کوچ کردن و رفتند و بعضی‌ها ماندند. به هر حال کلیه ساختمان‌هایی که در اختیار کردها قرار گرفت متعلق به هلال احمر است.

پس از مدتی در گزارشی به هیئت دولت اعلام کردم که نگاهداری از کردها وظیفه جمعیت نیست و باید وزارت کشور این مسئولیت را به عهده بگیرد. کمیسیونی هم در ستاد ارتش آن زمان تشکیل شد اما مسئولان اظهار عجز کردن و می‌گفتند کار ما نیست. من می‌گفتم ما یک مؤسسه خیریه هستیم و این کارها را در دوران سختی انجام دادیم و حالا عده‌ای روی دست ما مانده‌اند. اعتبارات و هزینه‌های آنها را تاکنون تأمین کردیم و دیگر نمی‌توانیم آن را اداره کنیم. ما وظایف دیگری داریم و باید پژشک، پرستار، آذوقه و دارو پیدا کنیم و کارهای امدادی خود را ادامه دهیم. اما هیچ یک از مسئولان وقت قبول نکردند و ناچار نگاهداری از پناهندگان و کلیه هزینه‌های آنان را به عهده گرفتیم. به مرور زمان بسیاری از پناهندگان رفتند و اردوجاه‌ها خالی شد. بارزانی‌ها بیشتر مایل بودند در یک منطقه وسیع به سر برند

و بهتر بتوانند به تفریح و شکار بپردازنند. به همین دلیل پس از مدت کوتاهی ملا مصطفی و پسرهایش از کشور ما رفتند.

سازمان امداد هوایی

در گذشته ما برای اداره آن تعداد بیمارستان که در اختیار داشتیم به اندازه کافی پزشک متخصص نداشتیم و در موادم عادی یا ضروری لازم بود که بعضی از متخصصین خود را با هواپیما یا هلی کوپتر با سرعت به مناطق دیگر بفرستیم. به عنوان مثال برای تمام بیمارستان‌ها جراح مغز نداشتیم و گاهی پیش می‌آمد که عملیات جراحی مربوط به مغز بود. برای رفع این نقیصه یک تشکیلات هوایی پیش‌بینی کرده بودیم و تیم‌هایی در تهران آماده داشتیم تا اگر مثلاً در جاده‌ای بر اثر تصادف اتوبیل عده‌ای ضریبه‌های مغزی می‌دیدند این تیم وارد عمل می‌شد و بیماران را به نزدیک ترین بیمارستان جمعیت می‌برد. سپس از تهران یا مرکز استان، متخصص مربوطه را با هواپیما یا هلی کوپتر یا یک نوع هواپیمای خاص دیگری که آن هم تقریباً کار هلی کوپتر را می‌کرد و می‌توانست شش برانکار داشته باشد به محل مورد نظر می‌فرستادیم و تا موقعی که ضرورت داشت می‌ماندند و پس از معالجه مصدومین و مجروهین برمی‌گشتند و برای خدمات دیگر آماده می‌شدند. ما همیشه یک تیم متخصص و فوق متخصص هوابرد در اختیار داشتیم و با همان وسائل مخابراتی شیر و خورشید آنها را حرکت می‌دادیم. زمانی که حوادث و سوانحی بروز می‌کرد وضعیت دیگر غیرعادی بود، در این صورت ابتدا از نیروی هوایی ارتش کمک می‌گرفتیم و نیروی هوایی هواپیمای سی ۱۳۰ در اختیار

ما قرار می‌داد ولی چون از زمانی که تقاضا می‌کردیم تا زمانی که می‌آمدند یک یا دو روز را از دست می‌دادیم ناگزیر شدیم تعدادی هواپیما را خودمان در اختیار بگیریم. به این مناسبت هواپیماهایی را از کارخانه‌ای در تورنتوی کاتادا به اسم دوهوی لند خریداری کردیم. هواپیماهایی که می‌توانست روی چمنزارها و زمین‌های زراعتی بنشیند و بلند شود و ۵۰ تا ۶۰ متر بیشتر می‌دان عمل نمی‌خواست. به طور عادی ۸ یا ۹ پزشک و پرسنل همراه می‌بردند اگر صندلی‌ها را بر می‌داشتند با ۶ برانکارد مجروحان را سریعاً به بیمارستان‌های نزدیک جابه‌جا می‌کرد. هلی‌کوپتر هم داشتیم. تیم سازمان امداد هوایی در قسمت شمالی فرودگاه مهرآباد مستقر بود با تشکیلات مستقلی از جمله: خلبان، مکانیسین، انبار قطعات یدکی و آشیانه مستقل. این هواپیماها چه در موارد عادی و چه در زمان‌های غیرعادی در حمل و نقل وسایل و لوازم امدادی و انتقال پزشکان، بیماران و پرسنل امدادی فعال بود. هواپیماهای سی ۱۳۰ نیروی هوایی هم در هنگام بروز سوانح و حوادث برای انتقال بیمارستان‌های صحراوی، چادر و خوراک و لوازم دیگر در امدادرسانی به ما کمک می‌کرد.

امدادرسانی جمعیت در خارج از کشور

در مواقعی که حوادثی برای کشور ما اتفاق می‌افتد، صلیب سرخ‌ها در کشورهای دیگر به ما کمک می‌کردند. متقابلاً هنگامی که حوادثی برای کشورهای دیگر روی می‌داد ما هم وظیفه داشتیم در مقابل حوادث و سوانح به کمک آنها بشتاییم. کمک‌های ما به

کشورهای دیگر به دو شکل انجام می‌شد: ۱. کمک‌های نقدی ۲. کمک‌های جنسی. کمک‌های نقدی را به دو گونه انجام می‌دادیم. یا مستقیماً این پول را به صلیب سرخ کشور آسیب دیده حواله می‌کردیم یا در اختیار اتحادیه بین‌المللی صلیب سرخ می‌گذاشتیم که او جمع کند و این بر حسب صلاح‌دید و با مشورت صلیب سرخ جهانی بود. کمک‌های جنسی هم بخشی از کمک‌های ما بود. این کمک‌ها به وسیله هواپیماهای سی ۱۳۰ که ارتش در اختیار ما می‌گذاشت، شامل کمک‌های اولیه و آذوقه به اندازه‌ای که لازم می‌دانستیم برای کشور آسیب دیده می‌فرستادیم. چنان‌که در زلزله اغادیر در مراکش و همچنین در افغانستان، عراق، پاکستان، نیکاراگوئه و بسیاری نقاط دیگر با هواپیما، کمک‌های جنسی فرستادیم.

خدمات جمعیت در اردن

گاهی هم بر حسب ضرورت بیمارستان‌های صحرایی خود را با کادر پزشکی مجهز به نقاط آسیب دیده اعزام می‌کردیم. مثلاً در سال ۱۹۶۷ پس از جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل، شاید دو یا سه روز بعد از اینکه جنگ تمام شد، من از طرف هیئت رئیسه جمعیت شیر و خورشید سرخ مأمور شدم که خودم به اردن بروم و ببینم ما برای کمک به آواره‌های فلسطین چه کاری می‌توانیم انجام دهیم. آن زمان بر اثر جنگ با اسرائیل عده زیادی از مردم فلسطین آوارده شده و به اردن رفته بودند. من به اردن نزد ملک حسین رفتم و گفتم از طرف شیر و خورشید سرخ ایران آمده‌ام تا ببینم چه کمکی می‌توانیم به این آواره‌ها بکنیم. ملک حسین گفت: در وهلة اول ما به یک اردوگاه خیلی

بزرگ نیاز داریم. آوارگان که تعدادشان بسیار زیاد بود جا و سرپناه نداشتند. در ۴۰ کیلومتری جنوب شهر عمان منطقه‌ای وسیع به نام «زی‌زیا» بود که بعدها به نام حضرت علی بن ابیطالب(ع)، طالبیه نامیده شد. آن منطقه را در اختیار ما قرار دادند و ما در آنجا یک اردوگاه امدادی ده هزار نفری زیر چادر درست کردیم و آشپزخانه‌های سیّار هم فرستادیم. بعد هم ملک حسین آمد و آن را افتتاح کرد. ما در آنجا به ده هزار نفر سرپناه، غذای گرم و وسائل زندگی دادیم. مسئولان هلال احمر اردن به ما گفتند این مردم محل سکونت دائم می‌خواهند و از ما تقاضای کمک کردند. در همان منطقه «زی‌زیا» یکهزار باب خانه ساختیم و علاوه بر آن مسجد، مدرسه، درمانگاه، بازار و حتی یک سالن بزرگ اجتماعات و خلاصه یک شهر ساختیم که هنوز هم وجود دارد. وقتی که ملک حسین به همراه مقامات عالی اردن به سالن اجتماعات شهر جدید آمد تا آن را افتتاح کند شهر جدید را طالبیه نام نهاد. یادم هست که خطابه افتتاحیه را هم برای آوارگان فلسطینی در اردن به زبان عربی خواندم. در کنگو هم که بعد به زئیر معروف شد و استقلال پیدا کرد و آن جریان پاتریس لومومبا پیش آمد تعدادی پزشک، پرستار، وسائل مداوا و کمک‌های اولیه به این کشور فرستادیم.

خدمات جمعیت در عربستان سعودی

در سال ۱۳۴۵ دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی سفیر وقت ایران در عربستان (مدتی شاگرد خودم بود و بعد از خاتمه تحصیل به تدریس در دانشگاه ادامه داد) پیش من آمد و گفت: زائرین ایرانی در

مکه و مدینه از نظر مداوا در مضيقه هستند، عده‌شان هم زیاد است و به درمان احتیاج دارند. شما که در ساختن و برقرار کردن بیمارستان صحرایی تجربه دارید بباید در مناسک حج بیمارستان‌هایی در مکه معظمه، مدینه منوره، منی و عرفات بیمارستان صحرایی نصب کنید.^۱

در تاریخ بیستم اسفندماه همان سال مقاون با ایام مناسک حج شیر و خورشید سرخ ایران به تقاضای هلال احمر عربستان سعودی، برای درمان و مداوای زائرین ایرانی خانه خدا و سایر برادران مسلمان یک واحد پنجاه تختخوابی بیمارستان صحرایی به مکه معظمه گسیل داشت. کلیه وسایل امدادی به وسیله دو فروند هواپیمای بزرگ نیروی هوایی به عربستان سعودی حمل و در مکه معظمه نصب شد. همراه این بیمارستان صحرایی، متخصصین رشته‌های مختلف پزشکی به مکه معظمه مشرف شدند.

خلاصه‌ای از فعالیت‌های درمانی جمعیت در عربستان

بیمارستان پنجاه تختخوابی سیار صحرایی از روز بیست و یکم اسفندماه ۱۳۴۵ تا روز دهم فروردین ماه ۱۳۴۶ در ام الدود مستقر بود و بیمارانی که به درمانگاه‌های عمومی مراجعه می‌کردند، بر حسب نوع بیماری به قسمت‌های تخصصی و یا برای بستری شدن در بیمارستان، اعزام می‌شدند و در بین این بیماران افرادی که به عمل جراحی احتیاج داشتند یا دچار بیماری‌های داخلی بودند، فراوان

۱. قبل از تمرین در جاسک و چابهار بیمارستان‌هایی نصب کرده بودیم و از این طریق به مردم آن مناطق هم کمک شد.

بود که بلا فاصله تحت عمل یا مداوا قرار می‌گرفتند.

علاوه بر آن هیئت درمانی جمعیت شیر و خورشید سرخ در تمام مناسک حج در «عرفات» و «منی» با تأسیس درمانگاه و بخش اورژانس وظایف درمانی خود را با متخصص و کادر مربوط به وسیله آمبولانس به بیمارستان منتقل می‌کردند.

تعداد بیمارانی که در مدت بیست روز به درمانگاه‌های عمومی و تخصصی شیر و خورشید سرخ مراجعه می‌کردند و تحت درمان قرار گرفتند مجموعاً ۶۷۴۴ نفر و تعداد بیماران بستری ۲۵۰ نفر بودند که از این عده ۷۸ درصد از ملیت‌های: عربستان سعودی، عراق، اردن، ترکیه، مصر، نیجریه، یوگسلاوی، اندونزی، پاکستان، لبنان، افغانستان، سودان، تونس، فلسطین، مراکش، الجزیره، لیبی، حبشه، هند، یمن، سومالی و فرانسه و ۲۲ درصد ایرانی بودند.

به این ترتیب در سال ۱۳۴۵ برای نخستین بار در تاریخ خدمات پزشکی و امدادی بین‌المللی، پزشکان و پرستاران و امدادگران شیر و خورشید سرخ خدمات درمانی و امدادی یک میلیون و پانصد هزار نفر زائران خانه خدا را به عهده گرفتند و این خدمت مقدس دینی و ملی و بین‌المللی را با توفیق کامل به انجام رساندند. به همین جهت هم از سوی مقامات سعودی فوق العاده مورد توجه قرار گرفت. مقامات دولت عربستان از این بیمارستان که دیدن کردند بسیار تحسین نمودند. امیر مشعل برادر ملک فیصل پادشاه عربستان و امیر مکه معظمه با تشریفات خاصی بیمارستان را بازدید کرد و از طریق بی‌سیم شیر و خورشید سرخ پیامی مبنی بر سپاسگزاری از این اقدام مفید به شاه ایران مخابره کرد. وزیر بهداری عربستان و همچنین

مشاور عالی بهداشتی ملک فیصل و وزیر حج و اوقاف و سایر بزرگان آن دولت، همه از خدمات این بیمارستان اظهار رضایت کردند.

کلیه خدماتی که از سوی پزشکان و پرستاران و امدادگران در عربستان انجام گرفت داوطلبانه و بدون دریافت حقوق بود. پزشکان و پرستاران ایرانی چون مایل بودند به زیارت خانهٔ خدا مشرف شوند داوطلب می‌شدند بدون دریافت حقوق در آنجا خدمت کنند. عدهٔ این داوطلبان زیاد بود و اکثر متخصصین اعزامی به مکه از استادان دانشگاه تهران و دانشکدهٔ پزشکی. بقیه هم از عوامل جمعیت بودند. یادم هست که کادر پزشکی، جراحان و پرستاری ما به قدری قوی بود که پس از تمام شدن مناسک حج به تقاضای هلال احمر عربستان چند روزی هم آنجا ماندند و مقامات دولتی عربستان برای معاینه نزد آنان می‌آمدند.

چنین خدمتی در چنان سطح گسترده تا آن روز سابقه نداشت. این موضوع در کشورهای مسلمان خیلی شهرت پیدا کرد به طوری که بعداً هلال احمر کشورهای مسلمان دیگر که می‌خواستند شبیه چنین کاری را بکنند می‌آمدند ولی خیلی زود دریافتند که دستگاه ما آن قدر شناخته شده و وسیع است که هر کاری انجام دهنده کارشان گل نمی‌کند.

از سال ۱۳۴۵ این کار هر سال و به همین نحو و با تجربه‌ای که هر سال می‌اندوختیم ادامه پیدا کرد و تا سال ۱۳۵۸ یعنی بعد از انقلاب هم ادامه یافت. در سال ۱۳۵۸ که آیت‌الله انواری گزارش فعالیت‌های جمعیت را از مدیر عامل وقت آقای دکتر ارباب‌زاده خواستند تا مستقیماً به اطلاع حضرت امام(ره) برسد، ایشان وقتی در حضور

امام(ره) گزارش کار جمعیت را در تمام موارد ارائه کردند حضرت امام پس از اصفاء فرمودند این کار را در آینده هم انجام بدھید. در سال ۱۳۵۴ یک آتش‌سوزی در عرفات رخ داد که خوشبختانه چون بیمارستان‌های ما فعال بود خیلی کمک کرد. در عرفات بر اثر بی‌احتیاطی، همه چادرها آتش گرفت. خوشبختانه به زوار ایرانی و چادرهایشان لطمه زیادی وارد نیامد. در این واقعه هم بیشترین خدمتی که جمعیت شیر و خورشید کرد به زواد مسلمان کشورهای دیگر بود و بسیاری از مرگ نجات یافتند.

پرورشگاه یتیمان و آموزشگاه‌های حرفه‌ای

علاوه بر این وظایف یک نوع وظیفه دیگری هم داشتیم. مثلاً تعداد زیادی پرورشگاه یتیمان داشتیم که در تمام مراکز استان‌ها بود. در تهران، نخستین پرورشگاه یتیمان در محل میدان توپخانه (موзеٰ ایران‌باستان) بود که محل آن را از ما گرفتند. پس از آن به خیابان ولی‌عصر تقاطع خیابان شهید وحید دستگردی رفتیم. در آنجا ۱۲۰۰۰ متر زمین بود که حالت بیابان داشت و اداره خالصه زمین را به جمعیت اهداء کرد. متخصصین ابتدا می‌گفتند اینجا به درد شما نمی‌خورد چون آب ندارد. دو چاه عمیق حفر کردیم و تصادفاً آب خوبی پیدا شد. به این ترتیب عده زیادی از بچه‌های یتیم تحت تکفل ما قرار گرفتند. زود متوجه شدم که کار ما ناقص است چون بچه‌ها در آنجا تا ۶ سال درس می‌خوانند و کارشان دنباله نداشت، بعد رها می‌شدند لذا پس از چندی پرورشگاه‌ها را به آموزشگاه حرفه‌ای تبدیل کردم که خیلی وسعت داشت. مدیر این دستگاه مدتی خانم

قدسی مالک دختر لقمان‌الدوله بود. مدیر پرورشگاه یتیمان هم مدتنی خانم صدیقه شاهروdi فرزند باقر شاهروdi سناتور بود.

کودک زابلی

تحریر این خاطرات تداعی شد تا مطلب جالب و عبرت‌آموزی را هم بنویسم: در سال ۱۳۲۷ سیلی در زاهدان آمد که تمام شهر را ویران کرد. آن زمان وسائل و امکانات کافی وجود نداشت. ارتش دو هواپیمای قدیمی و کهنه زمان جنگ به اسم هانسون داشت که انگلیسی‌ها بعد از جنگ به ایران داده بودند. وقتی که به من خبر دادند در زاهدان سیل آمده با یکی از این هواپیماها خود را به آنجا رساندم تا به کارها رسیدگی کنم. مقداری هم لوازم به وسیله داکوتاهای ارتش به محل فرستادم. دکتر نجفی رئیس بهداری آنجا بود. بعد شروع کردیم به ساختن خانه برای سیل‌زدگان. منطقه‌ای بسیار عقب‌افتاده به خصوص از نظر امور درمانی بود. آب آنجا شور بود و اکنون هم همین طور است. فرماندار کل منطقه احمدعلی بهرامی فرزند شریف‌الدوله به من گفت وضع درمان در زابل خیلی ناجور است، اگر موافقی سری به زابل بزنیم شاید بتوانی برای مردم آنجا کاری بکنی زیرا آن منطقه به طور کلی وسائل درمان ندارد. با فرماندار کل و دکتر اسماعیل سنگ راه افتادیم. جاده هم خاکی بود. در مسیری که می‌رفتیم زاهدان قدیمی را دیدیم. محلی که فعلاً زاهدان نام دارد سابقاً دزداب نام داشت. از زاهدان قدیمی ویرانهای بجا مانده بود و در گذشته محلی بین زاهدان فعلی و زابل بود. بعد به رود هیرمند رسیدیم. هیچ پلی نبود که آن طرف رودخانه برویم. مردم منطقه با «نی» و سیله‌ای می‌ساختند به نام توتون که سوار بر آن شدیم و به آن طرف رودخانه

رفتیم. از آنجا بقیه راه را با درشکه ادامه دادیم. در طول راه متوجه پسری ۶-۷ ساله سیه‌چرده ولی خوش قیافه‌ای شدم که یک بار خار را به دوش می‌کشید. وقتی درشکه را دید برایش عجیب بود. ایستاده بود و نگاه می‌کرد. بی‌مقدمه به درشکه چی گفتم توقف کن! بنی‌آدم گفت: مردم منتظرند و به استقبال ما آمده‌اند. گفتم چند دقیقه صبر کن ببینم این بچه کیست. با او که صحبت کردم حرف نمی‌فهمید. به کمک درشکه چی که اهل محل بود وزبان او را می‌فهمید از او پرسیدم این خارها چیست؟ گفت: خارها را می‌فروشم. پرسیدم خارها را چقدر می‌خرند؟ گفت: یک قران. پرسیدم خانواده‌ات کجا هستند؟ گفت: پدرم آنجا زیر چادر است. به درشکه چی گفتم برویم پدرش را ببینیم. با پدرش که مرد سیه‌چرده‌ای بود صحبت کردم و گفتم پسرت را می‌دهی ببرم در تهران تربیت کنم؟ گفت: این بچه روزها برای من کار می‌کند و معاش مرا تأمین می‌کند. گفتم اگر ماهی بیست تومان به تو بدهم قبول می‌کنی؟ فوراً قبول کرد. همانجا ۲۴۰ تومان برای یک سال به فرماندار کل دادم تا به شهردار بدهد و ماهیانه ۲۰ تومان در اختیار او بگذارند. بچه را با خود به زابل بردم. در زابل او را به شهردار سپردم و گفتم او را حمام ببر و یک دست لباس برای او بخر و بعد پیش ما بیاور. ناهار منزل سردار نارویی بودیم که از اعیان آنجا بود. در شهر گشت زدیم، وضعیت درمان خیلی بد بود. کودک بعد از اینکه ناهار خورد دل درد گرفت. به درمانگاه زابل رفتیم اما بسته بود چون نه طبیب داشت و نه دارو. همین موجب شد که بعدها در زابل یک بیمارستان بسازم. تنها در زاهدان یک بیمارستان قدیمی وجود داشت. دل درد بچه ادامه داشت تا اینکه به زاهدان برگشتم. در زاهدان یک مداوایی کردند و خطر رفع شد. فهمیدیم که دل درد او

ناشی از غذایی بود که خوردده، چون عادت به خوردن غذاهای چرب و گرم نداشت و پرخوری هم کرده بود.

با همان هواییمایی که آمده بودم به تهران برگشتم. در تهران برای این کودک زابلی شناسنامه گرفتم و اسمش را سعید گذاشتم.

کودک زابلی را به همین پرورشگاه که آن وقت خانم صدیقه شاهروdi رئیش بود بردم و شش سال ابتدایی را در آنجا تمام کرد.

خیلی استعداد داشت. شبی به خانه خود رفتم و دیدم آمده، از او پرسیدم اینجا چه می‌کنی؟ گفت: مرا بیرون کردند، شما مرا اینجا آوردید و آواره کردید، کجا بروم؛ همینجا در خانه شما می‌مانم! قبلاً

اشارة کردم یتیمان را طبق معمول پس از پایان ۶ سال ابتدایی از پرورشگاه بیرون می‌کردند. فردای آن روز به سراغ خانم شاهروdi رفتم و گفت: وضع این پسر استثنایی است. چرا او را بیرون کردید.

گفت: اگر او را نگاه دارم همه می‌گویند ما راهم نگاه دارید. فقط برای مدتی محدود این کار را می‌کنم. شما رئیس من هستید و می‌توانید مرا

از اینجا بردارید ولی من تبعیض نمی‌کنم.

به یکی از خانم‌های داوطلب در شیر و خورشید سرخ به نام خانم امین گفتم وضع این بچه این طور است و حالا روی دست من مانده، شما برای او چه کار می‌توانید بکنید. گفت بچه من در مدرسه ایتالیایی‌ها درس می‌خواند و شبانه‌روزی است. اگر شما هزینه‌اش را که ماهی ۵۰۰ تومان است بپردازید من او را در آنجا می‌گذارم. به این ترتیب اسم کودک را در شبانه‌روزی نوشتم. مرحوم سودآور هم دو فرزند داشت که در آن مدرسه درس می‌خواندند. کم کم این بچه با آنها خیلی دوست شد. مدتی بعد سودآور تصمیم گرفت دو فرزند خود را برای ادامه تحصیل به آمریکا بفرستد. متأسفانه هر دو بچه او بیمار

بودند اما به شدت با این کودک زابلی دوست شده بودند و یک نوع بستگی زیادی بین آنان ایجاد شده بود. پدر که قصد داشت بچه‌های خود را برای معالجه و تحصیل به آمریکا بفرستد بنا به خواست فرزندان خود حاضر شد این کودک را هم که حالا نوجوانی شده بود با آنان همراه کند. روزی نزد من آمد و گفت شما قیوموت این بچه را به من بدهید تا همراه بچه‌هایم برای تحصیل به آمریکا بفرستم. قیوموت را واگذار کردم و کودک زابلی همراه آنان برای تحصیل به امریکا رفت. مدت‌ها گذشت و از او خبری نداشتم. بیست و دو سال بعد زلزله گناباد در سال ۱۳۴۹ پیش آمد. کاغذی از آمریکا برایم آمد. شخصی ده هزار دلار به عنوان حق عضویت برای شیر و خورشید سرخ فرستاده بود تا به مصرف زلزله‌زدگان برسد و تقاضا داشت کارت عضویت شیر و خورشید سرخ را برایش بفرستیم که در مطب خود نصب کند. معلوم شد همان کودک زابلی است که حالا به درجه دکتری نائل شده و متخصص اطفال است. این سرنوشت کودک زابلی بود. وقتی خدا بخواهد این گونه اسباب پیشرفت و ترقی یک انسان فراهم می‌شود.

از صد هزار طفل کشان رد کند پدر سیمرغ زال را به سوی آشیان برد تا زمانی که من خدمتم در جمعیت ادامه داشت او حق عضویت خود را مرتباً می‌فرستاد. بعد از انقلاب هم که گرفتار بودم خواست به من کمک کند که قبول نکردم.

تأسیس نخستین مهد کودک

در همان سال‌های ابتدای خدمتم در جمعیت، بنابر دعوت صلیب سرخ فرانسه به این کشور رفتم تا از مؤسسات جمعیت آنها

بازدید کنم. در فرانسه مؤسسه‌ای شبیه به مهد کودک بود به این صورت که کارگران و افراد کم‌بصاعط فرزندان خود را صبح‌ها به آنجا می‌آوردند و می‌سپردند و غروب تحويل می‌گرفتند.

در بازگشت به تهران تصمیم گرفتم مشابه چنین مؤسسه‌ای را در تهران ایجاد کنم. در میدان حسن آباد، جایی که اکنون بانک ملی واقع است خانه‌ای از مرحوم حکیم‌السلطنه اعتماد (که از پزشکان معروف و عضو مؤسس جمعیت بود) به ماهی ۳۰۰ تومان اجاره و مؤسسه‌ای را دایر کردم به همان سبکی که در فرانسه دیده بودم. پرسیدند اسم این را چه بنامیم؟ گفتم: مهد کودک. این اسم از آن زمان به بعد در مورد کلیه مؤسسات مشابه دولتی و خصوصی به کار گرفته شد. البته بعد از مدتی بانک ملی این محل را برای احداث بانک از ما خرید و ما در امیریه جای دیگری برای این منظور اجاره کردیم. پس از مدتی خانه‌ای را در میدان امام حسین از شخصی به نام عبدالله نوری اجاره کردیم.

مدتی بعد پی بردم که چنین مؤسسه‌ای نمی‌تواند یک مؤسسه خیریه باشد زیرا طبقات اعیان و اشراف فرزندان خود را برای نگهداری به ما می‌سپردند و باید ناگزیر می‌پذیرفتم به طوری که دریافتیم $\frac{2}{3}$ کودکان مهد کودک از این قبیل هستند و بدین ترتیب یک دوگانگی بین بچه‌ها در سنین کودکی پیدا می‌شدو این از نظر روحی و روانی نتیجه خوبی نداشت. از این جهت پس از مدتی آن را تعطیل کردم. گفتنی است اکنون که سنین پایانی عمر را طی می‌کنم از محل درآمد مهد کودکی که همسرم دایر کرده است زندگانی را می‌گذرانیم!

فصل دهم

خدمات درمانی جماعت

وضعیت درمان در سال‌های نخستین تشکیل جماعت شیر و خورشید سرخ در ایران بسیار بد بود و جماعت به فکر افتاد که در حدود امکانات و با همکاری عموم مردم در نقاط مختلف کشور مؤسسات درمانی ایجاد کند. بیشتر این مؤسسات با کمک‌های مالی مردم و حمایت تعدادی از فرماندهان لشکر در مناطق آذربایجان احداث گردید.

از سال ۱۳۲۶ به بعد با توجه به اینکه تعداد بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها در سراسر کشور بسیار محدود بود و موضوع درمان سامانی نداشت احساس کردیم کارگذشتگان را در خدمات درمانی دنبال کنیم. هرچند که این کار جزو وظایف اصلی و اولیه مؤسسات صلیب سرخ و هلال احمر نبود. از این تاریخ بیشتر هم خود را در جماعت برای ایجاد بیمارستان و درمانگاه صرف کردیم. در هر نقطه از کشور که جماعت تشکیل می‌شد اولین برنامه ما این بود که

ساختمانی بنا کنیم که هم محل اداره جمعیت باشد و هم یک درمانگاه عمومی. هدفمان این بود که افراد خیرخواه و علاقهمند به همکاری در امور خیریه را در یک جا جمع کنیم.

فکر کردیم صرف اعتبارات محدود جمعیت تنها برای مراکز اداری کار صحیح نیست از این جهت برای مراکز مختلف: استان، شهرستان‌های بزرگ و کوچک؛ نقشه‌هایی تهیه کردیم. قسمتی از ساختمان این مراکز به کار و خدمات اداری، امور مالی و حسابداری جمعیت مربوط می‌شد و قسمتی هم درمانگاه عمومی برای مراجعه مردم بود. به مرور این کار توسعه پیدا کرد، مدتی بعد به فکر افتادیم که تنها با کمک مردم بیمارستان‌ها را بسازیم. در آن موقع جمعیت اعتبارات و منابع درآمدی مستمر و قابل توجهی جز کمک‌های مادی و معنوی مردم نداشت. مردم خودشان برای همکاری به ما مراجعه می‌کردند، مختصراً هم ما کمک می‌کردیم و بیمارستان‌ها به این ترتیب ساخته می‌شد. برای نمونه محل یکی از این بیمارستان‌ها قبل از قبرستان متروکه‌ای بود و به یاد دارم دکتر اسماعیل سنگ که خودش از بنیان‌گذاران جمعیت شیر و خورشید سرخ بود شخصاً تصدی ساختمان این بیمارستان را به عهده داشت و می‌آمد گزارش می‌داد که امروز هزار آجر مجانی از فلان آجرپزگرفتم. فلان واردکننده آهن، تیرآهن داد؛ دیگری این مقدار گچ و... به این صورت با کمک مردم این بیمارستان ایجاد شد. دکتر سنگ به همین طریق در شهرستان ساری، زادگاه خودش هم بیمارستانی ساخت.

مرحوم حاج سید رضا فیروزآبادی بیمارستان خود را با کنار گذاشتن حقوق نمایندگی اش و کمک‌های مالی مردم در شهری بنا

کرد. دکتر صحت‌السلطنه که قبلاً پزشک مخصوص محمدحسن میرزا و لیعهد بود مدتها به طور افتخاری ریاست این بیمارستان را عهده‌دار بود.

به هر حال در آن زمان ساختن بیمارستان‌ها را در تهران شروع کردیم ولی مدتها بعد به فکر افتادیم که این خدمت را به همین نحو با همیاری و همکاری مردم در سراسر کشور ادامه دهیم.

وضعیت بهداشت در مناطق جنوب و اقدامات جمعیت

چون از وضع بد مردم در جنوب کشور نکته‌ها شنیده بودم وظیفه خود می‌دانستم که در حد توان کمکی به این مردم محروم انجام دهم. یک بار برای بازدید به بندر دیلم رفتم تا ببینم چه کار می‌توانیم بکنیم، دستمن هم اینجا و آنجا خیلی بند بود. شب رفتم بخوابیم تخت سفری برایمان گذاشتند. کنار دریا خوابیدیم یک پیراهن نایلون تنم بود که کثیف شده بود، شستم و آویزان کردم که خشک شود تا صبح بپوشم، صبح که بیدار شدم، دیدم الاغی آستینش را خورده و مشغول خوردن بقیه لباس است. از وضع زندگی مردم به خنده افتادم، در حالی که جای گریه بود. در چنین محلی از شخصی سؤال کردم: شما آب از کجا تهیه می‌کنید؟ عده زیادی دور من جمع شدند و تعجب کرده بودند که چطور شده کسی آمده به آنها سرکشی کند. در آن ایام از مقررات غلطی که تصویب شده بود یکی این بود که سازمان برنامه در مورد این قبیل نقاط اعلام کرده بود بر طبق مقررات اگر نصف هزینه تأمین آب مشروب را شهرداری محل پردازد نصف دیگر را سازمان برنامه تأمین می‌کند. مردم می‌گفتند با این وضعی که می‌بینید ما

شهرداری نداریم که نصف هزینه را بدهد تا آب مشروب داشته باشیم. به تهران که برگشتم، با مراجعته به سازمان برنامه به متصدیان متذکر شدم اگر سازمان برنامه برای بندر دیلم مشتری پیدا کند و آن را بفروشد ماحصل آن این قدر نیست که نصف هزینه تأمین آب مشروب آنجا را فراهم کند. این مقرراتی که وضع کرده‌اید با امکانات همه نقاط کشور تطبیق نمی‌کند. ممکن است این کار در همدان یا مثلاً در شهرهای مازندران شدنی باشد اما اینجا شهرداری ندارد که نصف پولی را که شما می‌خواهید تأمین کند، خبلی دلم سوخت. نزدیک عید بود، مقداری خواروبار، لباس، پارچه، دارو و لوازم دیگر به همراه یک تیم پزشکی فراهم کردم. افرادی مانند محمود جم، سپهداد آق‌اولی و صدرالاشراف هم گفتند مایل هستیم ما هم با شما بیاییم. کلیه لوازم و آذوقه را در داخل یک کشتی قرار داده و از آبادان یا خرمشهر آقایان را حرکت دادم و گفتم شما تا چابهار بروید و این آذوقه و لباس شب عید را میان اهالی تقسیم کنید، به تیم پزشکی هم سفارش کردم در آنجا بیماران را مداوا کند تا بدین ترتیب به مردم محروم آن مناطق کمکی کرده باشیم. آقایان از این اقدام خوششان آمد، البته خودم در این سفر آنان را همراهی نکردم اما همان موقع یکی از دستگاه‌های مخابراتی پیشرفته جمعیت را در کشتی قرار دادم. تا دائماً در جریان کار باشم و مرکز بتواند در صورت نیاز به فوریت کمک‌های جمعیت را ارسال کند. فیلمبردار هم فرستادیم تا از صحنه‌های مختلف فیلم گرفته و در صورت لزوم آن را در معرض دید مسئولان دولتی بگذاریم. بنابراین متصدی مخابرات کشتی پس از حرکت دائماً با من در تماس بود.

از مقرراتی که معمولاً بدون در نظر گرفتن نارسایی‌های مناطق مختلف وضع می‌شد اما قابل اجرا نبود خاطره‌ای دارم که می‌نویسم. ماهی‌گیری یکی از محل‌های ارتزاق مردم مناطق جنوب کشور به حساب می‌آمد. متأسفانه برای ماهی‌گیری شرایط و قوانین وضع کرده بودند که به موجب آن سازمان اتکای ارتش ۵۱٪ از سهام را به خود اختصاص داده بود و ۴۹٪ بقیه را شرکت شیلات جنوب که کلیه سهام آن را شیر و خورشید سرخ خریده بود در اختیار داشت. بدین ترتیب ارتش کلیه اختیارات را در دست گرفته بود و به این بناه که ۵۱٪ از سهام را در اختیار دارد ما هیچ اختیاراتی نداشتیم. به موجب یکی از قوانین غلطی که وضع شده بود شرکت شیلات جنوب کلیه ماهی‌های صید شده را که مردم بیچاره از دریا صید می‌کردند ضبط و ماهی‌ها را در اداره گمرک نگاهداری می‌کرد تا می‌گندید و بعد هم در دریا می‌ریختند این در حالی بود که مردم بدبخت تنها از این طریق ارتزاق می‌کردند. یادم هست زمانی که کشتی‌ها به کنگان رسید سپهبد آق‌اولی که آن زمان رئیس بانک سپه و ضمناً بازرس کل شیر و خورشید هم بود تلفنی به من گفت که عده‌ای از مردم به دست و پای ما افتاده و از نحوه برخورد اداره گمرگ با آنان شکایت دارند. بعد از اطلاع از این جریان برآشتم و با شرکت شیلات و دولت درگیری سختی پیدا کردم، به مسئولین مربوطه گفتم: این چه وضعی است چرا اجازه نمی‌دهید این مردم امراض معاش کنند! همین اعتراض سبب شد که بتوانیم چند شرکت فرعی ایجاد کنیم تا مردم بتوانند با صید ماهی ارتزاق کنند. خلاصه خاطرم هست که کشتی به حرکت خود ادامه می‌داد تا به جزیره کیش رسید. جزیره در آن زمان

متروک بود و سکنه کمی داشت. از آنان فیلم برداشتند، سکنه دور کشته جمع شده بودند و تقاضای کمک می‌کردند. بیشتر اهالی بیمار بودند و هیچ وسیله‌ای برای مداوا نداشتند. پرده سفیدی روی چشم‌شان قرار گرفته بود که به اصطلاح آن زمان با باقوری می‌گفتند. کشته به راه خود ادامه می‌داد و تا چابهار سرنوشت‌یان کلیه آذوقه و لباس‌ها را بین افراد تقسیم کردند. و بیماران ^{www.taharestab.info} وا در حد امکان معالجه می‌کردند. در دیدار با دکتر اقبال نخست وزیر وقت، او را در جریان اوضاع قرار دادم، گفت: فیلم را به من بدهید تا در هیأت دولت آن را به وزراء نشان بدهم. وزیران که آن را دیدند متأثر شده ولی سازمان امنیت فیلم را از ما گرفت و توقيف کرد تا کسی دیگر آن را نبیند.

کشته بیمارستانی فارور

همین جریان موجب شد که چندی بعد من ساخت کشته بیمارستانی فارور را به کشور آلمان سفارش دادم. این کشته بزرگ ۵ هزار تنی که ۵۰ تختخواب بیمارستانی داشت و به نام یکی از جزایر خلیج فارس نامگذاری شد، دارای پنج طبقه و بخش‌های مختلف چشم‌پزشکی، داخلی، گوش و حلق و بینی، زایمان و چند بخش دیگر بود و یک «لندینگ کرافت» هم داشت آن زمان هنوز در بسیاری از بنادر اسکله ساخته نشده بود و کشته‌ها نمی‌توانستند در ساحل پهلو بگیرند. از این روش کشته در نقاطی که می‌بایست توقف می‌کرد و لندینگ کرافت را که به منزله آمبولانس کشته بود به ساحل می‌فرستاد، بیماران سرپایی را معالجه می‌کرد و کسانی را که بایستی بستری می‌شدند به کشته برده و تحت مداوا قرار می‌داد. ضمناً

کشتی دارای دستگاه آب شیرین کن بود و آب مورد نیاز کشتی را تأمین می‌کرد.

باید یاد آور شوم اغلب بنادر حاشیه خلیج فارس سکنی بسیار کمی داشت و این امکان فراهم نبود که برای آنها حتی درمانگاه بسازیم زیرا با کمبود امکانات و قادر پزشکی، احداث درمانگاه و بیمارستان در آن نقاط نه ممکن بود و نه بازدهی کافی داشت. این بود که به فکر تهیه و تدارک این کشتی بیمارستانی افتادیم. کشتی ساخته شده بسیار مجهز بود و در حدود ۱۲ میلیون مارک خرج برداشت اما کار چند بیمارستان را انجام می‌داد و برای ما بسیار به صرفه بود. برای اداره این کشتی انبارهایی از تجهیزات مختلف در آبادان داشتیم. این کشتی در مسیر خود از آبادان تا چابهار سه ماه حرکت می‌کرد و در بنادر و جزایر مسیر، به مداوای بیماران می‌پرداخت و در بازگشت که باز سه ماه طول می‌کشید همین عمل را انجام می‌داد. پس از آن یک ماه لنگر می‌انداخت تا برای تدارکات لازم و مواد دارویی و خوراکی تجهیز شود و قادر پزشکی و پرستاری هم عوض می‌شد.

علاوه بر این در هر یک از شهرهای بوشهر، برازجان، بندر عباس، بندر لنگه بیمارستان ساختیم. در بندر کنگان هم یک مرکز درمانی احداث کردیم. در چابهار هم بیمارستانی داشتیم.

جمعیت و جاده‌سازی

ساختن این بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها مقدمه‌ای شد برای احداث جاده ساحلی از بندر بوشهر تا بندر عباس. بعد از ساختن این بیمارستان‌ها به ما می‌گفتند: شما که این کارها را انجام دادید، جاده

هم بسازید. البته نمی خواهم در تحریر این خاطرات خودستایی کرده باشم، جاده‌سازی کار یک مؤسسه خیریه نبود اما باید اعتراف کنم چون در آن سال‌ها بیشتر سازمان‌ها زیر بار این قبیل مسئولیت‌ها آن هم در نقاط دورافتاده کشور نمی‌رفتند، این بود که این وظیفه را هم بر عهده گرفتیم و از بندر بوشهر تا بندر عباس جاده‌ای کشیدیم. مهم‌ترین قسمت این جاده پل رودخانه «موند» بود که آن پل را هم ما ساختیم هرچند در حوزه مسئولیت وزارت راه بود و سازمانی به نام «سازمان عمران امدادی بنادر و جزایر جنوب در تهران» دایر گردیدیم.

اقدامات درمانی جمعیت در شیخنشین‌های خلیج فارس

در سال ۱۳۳۳ یا ۱۳۳۴ نامه‌ای از تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد به دستم رسید. من قبلًا او را ملاقات نکرده بودم اما با این نامه رابطه‌ای در حد مکاتبه با او پیدا کردم. او شرکتی به نام خلیج داشت و با صادر کردن گوسفند، تره بار و سبزیجات به مناطق شیخنشین‌های جنوب، مایل بود روابطی با شیوخ جنوب کشور هم پیدا کند. یکی دو درمانگاه هم در آن مناطق ساخته بود اما چون وسائل و کادر درمانی نداشت نمی‌توانست آنها را اداره کند. در نامه خود ضمن اشاره به این مطالب تأکید کرده بود چون اداره این درمانگاه‌ها برای ما مشکل است خوب است جمعیت آنها را در اختیار بگیرد و اداره کند. این بود که برای نخستین بار به آن حدود رفتم. شیخنشین‌ها در آن زمان عبارت بودند از واهه‌هایی با چند درخت خرما و چند ساختمان بی‌قواره که بیشتر به قلعه شباهت داشت و شیوخ در آن سکونت داشتند. هیچ‌کدام از جاده‌ها آسفالت

نشده بود و هیچ وسیله‌ای نداشتند. در ابوظبی چون فرودگاهی وجود نداشت هوایپمای دوموتوره ما روی خاک‌های ساحل نشست. ابتدا نزد شیخ‌نشین عجمان که اسمش شیخ راشد بن سعید نعیمی بود رفتم چون درمانگاه ایرانی در آنجا ساخته شده بود. وضع درمانگاه به صورتی بود که من خجالت کشیدم چون جز ایسم هیچ چیز نداشت. شیخ عجمان پیرمردی بلندقد بود که قصری شبیه به کاروانسرا اقامت داشت. او به من گفت: این درمانگاه برای ما کافی نیست، ما بیمارستان می‌خواهیم و شما آن را بسازید. قبول کردم و به او گفتم دفعه‌دیگر با مهندسان جمعیت خواهیم آمد تا پس از تهیه نقشه ساخت بیمارستان را شروع کنیم. همین کار را کردیم و او روز اول پذیرایی گرمی از ما به عمل آورد ولی فردای آن روز با حالتی که گویی می‌خواست هرچه زودتر ما را بیرون کند برخورد کرد. شیخ هیچ دلیلی برای این برخورد نداشت چون خودش از ما دعوت کرده بود اماً حدس من این است که انگلیسی‌ها از موضوع باخبر شده و به شیخ فشار آورده‌اند که چرا ایرانی‌ها اینجا آمدند! انگلیس‌ها شیخ‌نشین‌ها را تحت حمایت خود داشتند و مایل نبودند دولت ایران در آن مناطق جاپایی داشته باشد. به هر حال شیخ به ما گفت: دیگر بیمارستان نمی‌خواهم. به این ترتیب ما هم بساط خود را جمع کردیم و موضوع ساختن بیمارستان منتفی شد تا زمانی که قضیه دویی پیش آمد و شیخ راشد آل مکتوم از ما تقاضا کرد بیمارستانی در دویی بسازیم، ضمن مکاتبه پیش آمدی که با شیخ‌نشین عجمان به وجود آمده بود برای او یادآور شدم او جواب داد، در اینجا هیچ مانعی نیست و می‌توانید بیایید. آن زمان در حاشیه خلیج فارس دو قسمت

وجود داشت: یک قسمت دیره و قسمت دیگر دوی نام داشت. در دیره یک هتل درجه سه به نام کارلتون بود که من در آنجا اقامت کردم. فردای آن روز به همراه شیخ برای تعیین زمینی که باید بیمارستان را بسازیم به بیابانی رفتیم که از دیره و دوی خیلی فاصله داشت. شیخ ما را به سوی جنوب برد، جایی که ده کیلومتر با دوی فاصله داشت. به او گفتم: اینجا بیابان است و کسی نمی‌آید. گفت: من برای آینده نقشه دارم و طبق نقشه من اینجا درست در وسط شهر دوی قرار خواهد گرفت. فردای آن روز هم نقشه را به من نشان داد. من آن زمان حرف‌های او را زیاد جدی نگرفتم و با اکراه پذیرفتم و اما همان‌گونه که بعدها دیدیم او تمام نقشه‌های خود را عملی کرد. ما بیمارستانی ۲۰۰ تختخوابی در همان مکان ساختیم که هنوز هم هست و هلال احمر ایران آن را اداره می‌کند. در کنار بیمارستان برای پزشکان و پرستاران و سایر کارکنان خانه ساخته و تسهیلات بیشتری فراهم شد. محلی هم برای اداره شیر و خورشید سرخ در همان محل ایجاد کردیم. برای تجهیز وسایل بیمارستان، شرکت‌های خارجی مبالغ هنگفتی را پیش‌بینی کرده و فشارهای زیادی هم وارد می‌کردند. سازمان تدارکات درمانی جمعیت موفق شد تجهیزات درمانی بیمارستان را در اسرع وقت با یک‌پنجم قیمت پیشنهاد شده تدارک کند. کلیه بیمارستان‌هایی که جمعیت ساخت و تحويل داد حتی از مجهرزترین بیمارستان‌های خصوصی هم مجهرزتر بود. بیمارستان زیبا و عظیمی که جمعیت در دوی ساخت در سال ۱۳۴۹ افتتاح شد. البته قبل از دوی بیمارستانی به نام «مکتوم» ساخته شده بود اما تجهیزات و امکانات درمانی مناسبی نداشت و شیخ راشد بیمارستان

بزرگ دیگری ساخت که باز شهرت بیمارستان ایرانی در دویی خیلی بالاتر بود، برای اینکه بهترین متخصصین را به آنجا برد و بودیم. ابتدا با دانشگاه جندی شاپور اهواز قراردادی بستیم تا قادر پژوهشگری متخصصی درجه اول این بیمارستان را تأمین کنند. سپس با دانشگاه شیراز در این مورد قراردادی منعقد کردیم. ابتدا دکتر خلیلی و پس از او دکتر تراب مهرارا که مدتها رئیس دانشگاه جندی شاپور و سپس بیمارستان نمازی شیراز را اداره می کرد برای ریاست بیمارستان استخدام کردیم. او تا اوایل انقلاب این سمت را حفظ کرد.

پس از ساختن این بیمارستان شیخ عجمان دوباره سراغ ما آمد و گفت: بیمارستان ما را هم شما بسازید. در پاسخ به او گفتیم: شما که ما را بیرون کردی! گفت: نه، حالا که در دویی بیمارستان ساختید من هم بیمارستان مانند آن را می خواهم. گفتیم: می سازیم اما شما به چنان بیمارستانی نیاز ندارید چون دویی جای بزرگتری است. به هر حال در عجمان هم یک بیمارستان ۵۰ تختخوابی ساختیم.

مدتها بعد شیخ نشین فجیره پیش ما آمد و گفت: من هم تقاضا دارم بیمارستانی در فجیره بسازید. در آن منطقه جز چند خانه خشت و گلی و تعدادی کپر چیزی وجود نداشت. آلمانی ها چون آنجا نفت پیدا کرده بودند، اعتباری به شیخ داده بودند که او هم با آن قصر بزرگی ساخت. یک ایرانی به نام معتمدی هم مقاطعه کارش بود. یک بار به شوخی به شیخ گفتیم: با این سالن های بزرگ و اتاق های متعددی که ساخته ای اگر تو با اتباع و شترهایت داخل قصر شوید باز هم جا زیاد می آوری، این همه را برای چی می خواهی! به هر حال برای او

هم بیمارستان در فجیره ساختیم.^۱ بعد شیخ ام القوین سراغ ما آمد و تقاضای بیمارستان کرد. در این مورد هم اقدام کردیم و نقشه‌ای کشیدیم اما فرصت اجرای آن را نیافتیم. در عمان هم زمین برای ساختمان بیمارستان تهیه کردیم و تمام مقدمات ساختمان بیمارستان فراهم شد اما دیگر توفیق پیدا نکردم و انقلاب شد و... در میان شیخ شیخین‌های جنوب، شیخ رأس‌الخیمه میانه خوبی با مانداشت چون مدعی مالکیت جزایر تنب بود. در آن ایام گفت و گوها این بود که این جزایر به ایران واگذار شود، به این جهت او از ما تقاضایی نکرد.

۱. در مورد این مراکز درمانی در سال‌های نخستین پن از انقلاب اسلامی مقرر شد که اداره بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های جمعیت در دوبی و فجیره کمافی سابق به عهده جمعیت باقی بماند ولی بیمارستان عجمان به حکومت این شیخنشین و اگذار شد.
(م.ر)

فصل یازدهم

انتقال بیمارستان‌های وزارت بهداری به جمعیت

در سال ۱۳۴۹ و در زمان نخست وزیری امیر عباس هویدا، سازمان بازرسی شاهنشاهی در مورد نحوه اداره بیمارستان‌های وزارت بهداری و بیمارستان‌های تحت پوشش جمعیت شیر و خورشید گزارشی تهیه و به شاه ارائه کرد. وظیفه سازمان بازرسی شاهنشاهی رسیدگی به نحوه اداره امور سازمان‌ها و ادارات و همچنین بررسی شکایات مردم بود. گزارش ارائه شده به شاه بدان جهت بود که از سوی مردم شکایات متعددی در مورد مدیریت نامطلوب مراکز درمانی وابسته به وزارت بهداری به سازمان بازرسی شاهنشاهی رسیده بود و این سازمان به منظور رسیدگی به شکایات مردم از مجموع بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها و مراکز درمانی هر دو دستگاه تحقیق کرد. جالب اینکه مأموران سازمان مذکور به هر نقطه کشور که برای تحقیق می‌رفتند پیشتر به تفاوت عملکرد دستگاه ما با وزارت بهداری پی می‌بردند. به هر حال در گزارشی که برای شاه فرستاده

تبرستان

www.tabarestan.info

بودند ضمن تأکید بر این موضوع که بیمارستان‌ها و مراکز درمانی وابسته به جمیعت از نظر کیفیت ارائه خدمات درمانی در مقایسه با بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های وزارت بهداشت بسیار فعال‌تر عمل می‌کنند پیشنهاد کرده بودند که کلیه بیمارستان‌ها و مراکز درمانی وابسته به وزارت بهداشت در اختیار مؤسسات درمانی دیگر مانند جمیعت شیر و خورشید سرخ و سازمان تأمین اجتماعی، دانشگاه‌ها و بیمه قرار گیرند تا به این ترتیب خدمات درمانی در شکلی مطلوب تر به مردم ارائه شود. شاه پس از مطالعه گزارش، با پیشنهاد ارائه شده موافقت کرد، هویدا که از مطلب اطلاع یافت چون کلیه فعالیت‌های وزارت بهداشت را منسوب به خود می‌دانست باطنًا از این تصمیم ناراحت شد تا جایی که روزی به من گفت: تو به عنوان مدیر عامل جمیعت زیر بار این مسئولیت نرو. و من به او جواب دادم نمی‌توانم از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کنم چون به توان بالا و دلسوزی همکاران خود در جمیعت ایمان دارم، بنابراین قبول می‌کنم. البته من می‌دانستم که رشتۀ درمان وظیفه ما نیست. ضمناً اطلاع داشتم که در تمام دنیا ایجاد و اداره بیمارستان‌ها با شهرداری است. وظیفه وزارت بهداشت هم این نیست که بیمارستان داشته باشد. وزارت بهداشت در درجه نخست وظیفه نظارت بر خدمات درمانی و امور مربوط به بهداشت پیشگیری است نه درمان. البته دانشگاه‌ها هم چون با آموزش سروکار دارند به نحوی با موضوع درمان ارتباط پیدا می‌کنند ولی دانشکده‌های پزشکی هم هدف اولیه‌شان آموزش است. اما در کشور ما از ابتدا چنین نبود. من به صرافت طبع و ندای وجود و با اتكا به امکانات مردمی و مدیران لایقی که در اختیار جمیعت بودند

چنین مسئولیتی را بر عهده گرفتم تا برای مردمی که در مناطق محروم هیچ‌گونه امکانات و وسایل درمانی ندارند بتوانم خدمتی ارائه کنم. همکاران ما در جمیعت پیش از این شایستگی خود را در خدمت‌رسانی به مردم زلزله‌زده لار، بوئین‌زهرا و نواحی خراسان و احداث و تجهیز کامل بیمارستان‌ها به منصه ظهور رسانده بودند. یک سال پیش از آنکه این تصمیم گرفته شود در گناباد بزرگ‌ترین زلزله‌زدگان بیمارستانی آبرومند و مجهر ساخته بودیم که از هر جهت آماده بهره‌برداری بود.^۱

علاوه بر هویدا، مسئولین وزارت بهداری وقت هم چون این تصمیم را نوعی توهین به خود قلمداد می‌کردند از هرگونه اشکال‌تراسی خودداری نمی‌کردند. همین اشکال‌تراسی‌ها موجب شد تا مؤسسات و مراکز درمانی دیگر زیر بار این مسئولیت نرونده و فقط دانشگاهها برای اینکه مراکز آموزشی داشتند جهت کارآموزی رزیدنت‌های خود، تعداد محدودی از این بیمارستان‌ها را که در مراکز استان‌ها بود تحويل گرفتند و به این ترتیب واگذاری و اداره بقیه بیمارستان‌های دولتی به جمیعت شیر و خورشید سرخ تحمیل شد. کشمکش به وجود آمده میان دست‌اندرکاران دو دستگاه «وزارت بهداری و جمیعت شیر و خورشید» موجب شد که کار انتقال

۱. در ۱۰ شهریور ۱۳۴۷ زلزله وحشتناکی شرق خراسان را ویران کرد. در این زلزله علاوه بر نابودی ۵۰۰ شهر و روستا، هزاران نفر کشته شدند. در سال‌روز این زلزله (۱۱ شهریور ۱۳۴۸) بیمارستان بنا شده از سوی جمیعت شیر و خورشید با همّه تجهیزات و نیروی انسانی مورد بهره‌برداری قرار گرفت. افزون بر این جمیعت شیر و خورشید بسیاری از روستاهای ویران شده را بازسازی و نوسازی کرد. (م.ر)

بیمارستان به جمعیت سه سال به طول بیانجامد. مقامات وزارت بهداری نسبت به این تحويل و تحول علاقه‌ای نشان نمی‌دادند و مایل نبودند به راحتی ابواب جمعی خود را تحويل دهند. همه کارشکنی‌ها برای این بود که ما هم مانند بقیه سازمان‌ها زیر بار مسئولیت اداره این بیمارستان‌ها نرویم و قبول نکنیم. اما وقتی که با تصمیم جدی ما مواجه شدند تصمیمات محترمانه‌ای گرفتند، بودجه‌هایرا پس و پیش کردند تا جایی که بودجه بیمارستان‌ها به میزان قابل ملاحظه کاهش یافت، بودجه‌ها بیشتر به سمت بهداشت رفت و از بخش فرمان زده شد. کلیه اثاثیه و تجهیزات بالرزش بیمارستان‌ها را به جاهای دیگر منتقل کردند و خلاصه به ما تحويل ندادند. این کارها را کردن تا ما هم به مانند دیگر سازمان‌ها بگوییم قادر نیستیم و در قبول مسئولیت شکست بخوریم و از ادامه کار منصرف شویم.

به هر ترتیب تعداد ۱۲۴ بیمارستان در بدترین وضع ممکن در مدت سه سال، یک یک به جمعیت واگذار شد. جمعیت هم تا آن زمان حدود ۹۰ بیمارستان در نقاط مختلف ایران داشت و اداره می‌کرد. وضع بیمارستان‌های وزارت بهداری هنگام تحويل، از آن سطحی هم که قبلًا بود پایین تر آمده بود. یک مقدار اثاثیه اسقاطی با ساختمان‌های مخروبه به نام بیمارستان به ما دادند. کشمکش ما با مقامات وزارت بهداری از این جهت بود که می‌گفتیم حتی الامکان بیمارستانی که به ما داده می‌شد تا حدودی بودجه‌اش را هم بدھید، لاقل همان بودجه‌ای که قبلًا بوده در اختیار ما بگذارید. می‌گفتیم اگر اثاثیه نو برای بیمارستان خریدهاید همان را تحويل بدھید. به هر حال این اختلاف نظر حدود ۳ سال طول کشید. پس از واگذاری این

بیمارستان‌ها به جمیعت، سازمان برنامه و بودجه هزینه‌های این بیمارستان‌ها را بر اساس هزینهٔ تخت روز در بودجه دولتی منظور کرد و هزینه‌های اضافی مربوط به بازسازی و نوسازی از محل بودجه خود جمیعت تأمین می‌شد.

در اجرای این وظیفه لازم بود ابتدا بیمارستان‌ها بازسازی و یا نوسازی شوند، هیئت مدیره وقت جمیعت در مورد گرسی موجود در هر بیمارستان از نظر نیروی انسانی، تجهیزات، بودجه و ساختمان صورت جلسه می‌کرد که باید همه موجود باشد. تجهیزات کلیه بیمارستان‌های تحويل شده به جمیعت تقریباً می‌باشد تجدید می‌شد. بیمارستان فیروزآبادی که قبلاً به آن اشاره کردم شاید اولین بیمارستانی بود که تحويل گرفتیم. چند سال پیش از اینکه تصمیم گرفته شود این بیمارستان به شیر و خورشید تحويل شود مرحوم فیروزآبادی چون خودش عضو مؤسس جمیعت بود مکرر با من ملاقات می‌کرد و می‌گفت: شما بیایید این بیمارستان را از وزارت بهداشت تحويل بگیرید و خودتان آن را اداره کنید. من تمام سرمایه و عمرم را صرف این بیمارستان کردم و الان در حال نابودی است. به ایشان می‌گفتم نمی‌توانیم و تشکیلات مملکتی چنین اجازه‌ای به ما نمی‌دهد تا اینکه دستور کلی صادر شود. اکنون بازماندگان آن مرحوم هستند و می‌توانند شهادت بدهنند این بیمارستان وقتی به ما تحويل شد در چه وضعی بود و ما در مدت کوتاه آن را از نظر تجهیزات، ساختمان، نیروی انسانی و بودجه به چه صورت درآوردیم. این بیمارستان ۵۰۰ تختخواب داشت و روزانه ۱۲۰۰ نفر به درمانگاه‌های آن مراجعه می‌کردند.

پس از تحویل و تحول بیمارستان‌های وزارت بهداری با مسئولیتی که داشتیم ناچار بودیم برای بالا بردن سطح استاندارد این بیمارستان‌ها برنامه‌ریزی خاصی نسبت به استخدام و جذب کادر پزشکی انجام دهیم. آن زمان ایران طبق آمار سازمان نظام پزشکی حدود پانزده هزار پزشک و متخصص داشت. در بعضی شهرستان‌ها مثلاً در زنجان به ازاء هر هفت هزار نفر یک پزشک داشتیم که نسبت قابل قبولی نبود. برای رفع این مشکل هیئت‌ها و گروه‌هایی را برای جذب پزشکان ایران مقیم خارج فرستادیم. از هند و پاکستان و فیلیپین هم پزشکانی را جذب کردیم و توانستیم کادر پزشکی را به نسبت جمعیت به حد استاندارد برسانیم به طوری که طبق آمار در پایان سال ۱۳۵۷ مـ ۱۱۹۹۰ نفر پزشک را به خدمت جمعیت گرفته بودیم که به اضافه کادر خدماتی و اداری شاغل در بیمارستان‌ها در حدود بیست هزار نفر می‌شدند.

یک ابتکار هم که به خرج دادیم طرح فول‌تايم جغرافیایی بود که آن را تنظیم و در سطح کشور پیاده کردیم. به موجب این طرح، کادر پزشکی و پرستاری ملزم شده بودند که پس از پایان ساعت کار موظف خود در جای دیگر کار نکنند و مطب خصوصی نداشته باشند. طبق تعریفه خاصی که برای کادر پزشکی معین کرده بودیم، آنان پس از پایان وقت اداری، از ساعت ۴ تا ۸ بعد از ظهر در درمانگاه‌های بیمارستان‌ها، بیماران را معاينه می‌کردند. پنجاه درصد از ظرفیت بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها به افراد کم درآمد و بی‌بضاعت اختصاص داشت، سی درصد در اختیار بیمه‌شدگان و افراد متوسط‌الحالی بود که می‌توانستند مقداری از هزینه‌های درمان را

بپردازند. این گروه از بیماران $\frac{1}{2}$ تا $\frac{1}{4}$ تعریفه درمانی را می‌پرداختند. بیست درصد از امکانات خود را هم در اختیار افراد ممکن قرار دادیم، این گروه بعد از ظهرها مراجعه می‌کردند و هزینه‌های درمان را به طور کامل می‌پرداختند عواید حاصله در صندوق جمیعت متوجه شد و بر اساس موازین و ضوابط محاسبه شده که به پزشکان ابلاغ شد و براستانی ^{بیمارستان} می‌شد. بودیم بین گروه‌های پزشک، پرسنل اداری که خارج از وقت اداری در بیمارستان و درمانگاه می‌مانندند و اداری می‌کردند تقسیم می‌کردیم. البته طبیعی است که درصدی از این عواید هم به جمیعت تعلق می‌گرفت چون امکانات خود را در اختیار آنان قرار داده بود.

این طرح را ابتدا در لاهیجان اجرا کردیم، شش ماه بعد از اجرای طرح دکتر مظفری رئیس بیمارستان و غمگسار مدیر عامل جمیعت در لاهیجان از نتیجه کار اظهار رضایت کردند. به تدریج در سایر مناطق همین شیوه را اجرا کردیم و نتیجه هم کاملاً رضایت‌بخش بود. به تدریج با سازمان تأمین اجتماعی مذاکره کردیم و گفتیم می‌توانید با پرداخت هزینه از این خدمات استفاده کنید و قراردادی هم با آنان بستیم. در مواردی هم از متخصصین منحصر به فردی از جمله دکتر خدادوست که از نظر چشم‌پزشکی نظری نداشت استفاده می‌کردیم و پس از دعوت، قبول می‌کردند که یک ساعت یا دو ساعت در تشکیلات درمانی جمیعت همکاری کنند. به آنان هم طبق تعریفه مبالغی به عنوان حق‌القدم می‌پرداختیم.

اشخاصی که به یاد دارند خوب می‌دانند که حقوق استاد دانشگاه در آن زمان حداقل از ۵۰۰۰ تومان بیشتر نبود. پزشکان متخصص در تهران ۸۸۰۰ تومان حقوق می‌گرفتند و هیچ پزشک متخصصی حاضر

نمی شد با این حقوق در شهری مانند ایرانشهر خدمت کند. برای رفع این مشکل و جذب متخصص جراحی در بیمارستان جمعیت در ایرانشهر ما حقوق را با در نظر گرفتن دوری از مرکز و بدی آب و هوا و نبودن امکانات رفاهی و بهداشتی تا ۱۲۰ درصد افزایش دادیم. برای اینکه بتوانیم از تخصص چنین افرادی در مناطق محروم استفاده کنیم علاوه بر افزایش حقوق، مسکن رایگان و تسهیلات دیگری هم به عنوان مزايا در اختیارشان قرار می دادیم. این مزايا برای گروه پیراپزشکی و پرستاران و کلیه کادر پزشکی هم بود. در بعضی مناطق که خانه ساختمانی نساخته بودیم. منزل مناسب اجاره کرده و در اختیارشان قرار می دادیم، به طوری که سقف کل درآمد یک پزشک متخصص را در بدترین نقاط تا ۵۰/۰۰۰ تومان رساندیم این مزايا برای آن بود که کلیه کادر درمانی حتی رئیس بیمارستان در تمام ساعت های شباه روز آماده و حاضر به خدمت باشند. اگر فعالیت های جمعیت شیر و خورشید سرخ در آن زمان به طور دقیق بررسی و ارزشیابی شود مشخص خواهد شد که تا چه اندازه موفق بوده است.

همین اندازه اشاره می کنم که بازرسان وزارت بهداری چون نسبت به جمعیت حساسیت داشتند، به عنوان بازرسی مرتب از بیمارستان های جمعیت دیدن می کردند تا بلکه از نظر وضع استخدامی و پرسنل درمانی و نحوه خدمات رسانی به بیماران، نقطه ضعفی پیدا کنند. البته وزارت بهداری حق نظارت و بازرسی را داشت اما حتی بازرسان این وزارتخانه هیچ گاه اظهار نارضایتی از فعالیت های درمانی شیر و خورشید نکردند و همیشه از فعالیت های

جمعیت خشنود بودند. یک بار جلسه‌ای در دفتر وزیر بهداشت وقت تشکیل شد که در آن مسئولان وزارت‌خانه اعتراض می‌کردند که با این حقوق‌هایی که جمعیت به کادر درمانی و پرسنل فنی خود می‌پردازد وضع ما به هم ریخته، هنگامی که به توضیحات ما در مورد درصد هزینه اشغال تخت روز و مدت بسترهای شدن بیماران توجه کردند دیگر حرفی نداشتند و اعتراض خود را پس‌گرفتند.

از سال ۱۳۴۹ تا پایان سال ۱۳۵۷ به جز بیمارستان‌های بخش خصوصی و بیمارستان‌های دانشگاهی و بیمارستان‌های تحت پوشش بیمه‌های اجتماعی که تعداد هیچ‌کدام آنها زیاد نبود کلیه تخت‌های بیمارستانی بخش عمومی به اضافه کلیه درمانگاه‌های عمومی در اختیار جمعیت شیر و خورشید بود. به ضرس قاطع می‌توانم ادعا کنم که در آن سال‌ها، و در اقصی نقاط ایران بیمار بی‌بضاعتی نبود که با مراجعه به یکی از بیمارستان‌های جمعیت، احتیاج به عمل جراحی داشته باشد و رایگان مداوا نشود. کلیه بیمارستان‌های جمعیت در اقصی نقاط ایران در شمار مجدهترین بیمارستان‌ها بودند و وظیفه خود می‌دانستند که کلیه خدمات را در داخل بیمارستان به بیماران ارائه کنند. سابقه نداشت که بیمار پس از مراجعته به بیمارستان مجبور شود بخسی از داروهای خود تهیه کند یا به او گفته شود برو فلان سرم و دارو را از بیرون و فلان داروخانه خریداری کن و... تمام این موقوفیت‌ها نتیجه خدمات کلیه عوامل مردمی و هیئت‌های مدیره در تهران و شهرستان‌ها بود که با علاقه و دلسوزی خدمت می‌کردند.

بیمارستان‌های جمعیت بعد از انقلاب

در اسفند ۱۳۵۷، پیرو تغییر سیاست درمانی و بهداشتی کشور، دکتر کاظم سامی وزیر بهداری وقت که سرپرستی جمعیت شیر و خورشید سرخ را هم به عهده داشت در اجرای طرح طب ملی خود، ماده واحده‌ای به هیئت دولت و شورای انقلاب ارائه داد که به موجب آن کلیه مؤسسات درمانی و آموزشی تحت پوشش جمعیت شیر و خورشید سرخ اعم از بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها، مراکز آموزشی، مراکز انتقال خون و... به اضافه بیمارستان‌هایی که وزارت بهداری سابق به جمعیت واگذار کرده بود، همه به وزارت بهداری منتقل شوند. در این زمان من از کاربرکنار بودم و دکتر سامی هم بیشتر وقت خود را در وزارت بهداری می‌گذراند و از نزدیک با جمعیت و فعالیت‌های آن ارتباط نداشت. بی‌گمان شماری از مدیران وزارت بهداری که از اقدامات گذشته ناراحتی داشتند و از تصمیمی که در سال ۱۳۴۹ در مورد واگذاری بیمارستان‌های وزارت بهداری به جمعیت گرفته شده بود ناراضی بودند در این موضوع نقش داشتند. از سوی دیگر پس از انقلاب طبیعی بود که مؤسسات و سازمان‌هایی که در رأس آنها یکی از افراد خاندان پهلوی قرار داشت مورد سوء ظن و بدینبینی مسئولین باشند. البته جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران یک جمعیت مردمی و غیردولتی بود که جنبهٔ بین‌المللی هم داشت و اعضای هیئت‌های مدیره آن در مرکز و شهرستان‌ها انتخابی بودند و دیناری حقوق از جمعیت نمی‌گرفتند لذا شمس پهلوی در امور اجرایی آن عملاً دخالتی نداشت و تنها برای کسب وجاحت عنوان ریاست افتخاری جمعیت را داشت.

بنابراین وضع جمیعت درست عکس سازمان خدمات اجتماعی بود که اشرف پهلوی سرپرست آن بود و در اداره آن مستقیماً دخالت می‌کرد. به همین مناسبت جمیعت بعد از انقلاب منحل نشد و به تدریج خدمات گذشته و روز آن مورد توجه رهبر انقلاب و اعضای شورای انقلاب و دیگر مسئولان و دولت وقت قبارگرفت و حتی عده قابل توجهی از مدیران عامل جمیعت در مقام خود ثبیت شدند چون در شهرستان‌ها در میان اهالی حسن شهرت داشتند.

به هر حال مادهٔ واحدۀ ارائه شده به دولت و شورای انقلاب تصویب شد که به موجب آن ۵۱۹ مؤسسهٔ درمانی، آموزشی، مراکز انتقال خون، آموزشگاه‌های پرستاری و مامایی وابسته به جمیعت شامل ۲۲۴ بیمارستان، ۱۷۳ درمانگاه و مراکز اورژانس، ۷۷ اندرزگاه، ۱۵ مرکز انتقال خون مستقل، ۲۸ آموزشگاه و مدرسهٔ پرستاری و مامایی و بهیاری، یک مرکز آموزش پزشکی و یک مرکز آموزش پرآپزشکی به وزارت بهداشت منتقل شد. البته این برنامهٔ بسیار سنگین در مدت چهار ماه عملی و در اوایل تیرماه ۱۳۵۸ به طور کامل تحویل شد و اسناد و مدارک آن در بایگانی وزارت بهداشت و جمیعت موجود است.

واگذاری این بیمارستان‌ها در شرایطی بود که هنوز تعدادی بیمارستان در دست ساختمان داشتیم که قرار بود تا سال ۱۳۵۹ راه‌اندازی شوند. اگر توفیق پیدا می‌کردیم که کار آنها را تمام کنیم، رقمی در حدود ۲۶۰ تا ۲۷۰ بیمارستان با ظرفیت بیست و یک هزار تختخواب در اختیار می‌داشتیم.

البته ما نسبت به عواقب ناگوار تصمیم گرفته شده صد درصد

آگاهی داشتیم ولی اگر اقتضای آن زمان در نظر گرفته شود که بیشتر مقامات مسئول جمعیت، از جمله خود من برکنار بودند و افراد باقی مانده هم در شرایطی نبودند که بتوانند مانع این تصمیم شوند، در آن صورت بهتر می‌توان داوری کرد. متأسفانه شخص وزیر هم که پیشنهاددهنده بود با همهٔ حسن نیتی که داشت ^{برستان} نسبت به سوابق موضوع خوب توجیه نشده و عواقب و عوارض این کار را دقیقاً بررسی نکرده بود. گذشته از این، تعدادی از این بیمارستان‌ها و مراکز درمانی چون وقف شده بود و تولیت آن را به شیر و خورشید سرخ واگذار کرده بودند اصولاً نمی‌باشد به وزارت بهداری منتقل می‌شد.

چند ماه بعد که دکتر سامی از نزدیک با نحوه مدیریت و خدمات جمعیت و سوابق فعالیت‌های وزارت بهداری بیشتر آشنا شد و از مراکز درمانی و آموزشی جمعیت در مرکز و شهرستان‌ها بازدید کرد نسبت به جمعیت نظر بسیار مساعدی پیدا کرد و بارها از کاری که انجام شده بود اظهار پشیمانی می‌کرد چنان‌که انعکاس آن را می‌توان در مصاحبه مطبوعاتی ایشان در خرداد ۱۳۵۹ ملاحظه کرد. دکتر جواد ارباب‌زاده که بعد از من کماکان خدمات خود را به عنوان مدیر عامل در جمعیت ادامه دادند نقل می‌کردد:

دکتر سامی به سبب اختلافی که با مهندس معین فر وزیر سازمان برنامه و بودجه در مورد بودجه پیدا کرده بود از سرپرستی جمعیت استعفا داد و دیگر به جمعیت نمی‌آمد. من به اتفاق دو نفر از مسئولین امور مالی جمعیت نزد مهندس بازرگان رفتم و به ایشان گفتم که آقای دکتر سامی به جمعیت نمی‌آیند و به این ترتیب، ارتباط جمعیت با دولت و شورای انقلاب قطع شده، شما بفرمایید

چه کنیم؟ مهندس بازرگان گفت: شما نگران نباشید، با ایشان صحبت می‌کنم. همین کار را کردند و از آن پس دکتر سامی طبق روال قبلی به جمیعت می‌آمدند و نامه‌هایی که به امضاء سرپرست جمیعت بود امضا می‌کردند. گاهی هم به علت مشکلاتی که در وزارت بهداشت داشت بی موقع به جمیعت می‌آمدند و می‌گفتند: در وزارت بهداشت اعصابی خود شدید، اینجا آمدم که قدری نفس راحت بکشم.

دکتر اربابزاده همچنین نقل می‌کرد:

در همان اوقات که جمیعت، ۵۱۹ واحد درمانی و آموزشی خود را به وزارت بهداشت منتقل کرد جلسه‌ای با حضور وزیر بهداشت وقت و معاونین ایشان و اینجانب در وزارت بهداشت تشکیل شد تا درباره بودجه مؤسسات واگذار شده جمیعت مذاکره کنیم. در جلسه وزیر خطاب به من گفتند که آقایان معاونین اظهار می‌دارند با بودجه‌ای که شما برای اداره این مراکز تنظیم کرده و به تصویب رسانده‌اید نمی‌توان این مراکز را اداره کرد و افزودند طبق آمار، جمیعت برای یک تخت روز بیمارستانی ۲۶۰ تومان و برای همه هزینه‌های یک بیمار سرپایی ۳۴ تومان هزینه می‌کرده در حالی که معاون اداری و مالی وزارت بهداشت می‌گویند ما در بیمارستان فیروزگر برای یک تخت روز ۴۵۰ تومان هزینه می‌کنیم و این در حالی است که قادر پزشکی این بیمارستان به سبب نیمه وقت بودن حقوقشان بسیار کمتر از کادر پزشکی شاغل در جمیعت است و از تسهیلات و سایر مزایایی که شما ارائه می‌کردید بهره‌ای ندارند. چگونه ممکن است بیمارستان‌های واگذار شده به وزارت بهداشت را که قادر درمانی، فنی و خدماتی آن تمام وقت بوده و از مزایای حقوقی بالا بهره‌مندند با

این مقدار بودجه اداره کرد! در جواب به آقایان توضیح دادم که جمعیت ماهها قبل از انقلاب، بودجه بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها و مرکز آموزشی خود را در مرکز و شهرستان‌ها تنظیم کرده و بر اساس همین بودجه درآمدهای جمعیت را به طور دقیق پیش‌بینی نموده و ما هیچ وقت تصور اینکه این مؤسسات بعد از انقلاب از جمعیت منتهی و به وزارت بهداشت منتقل خواهند شدند داشتیم بنابراین مطمئن باشید این بودجه برای اداره مؤسسات درمانی جمعیت منطقی و مطابق واقعیت بود و در صورتی که مایل باشید بودجه سال‌های قبل این مؤسسات را هم که تنظیم شده و به مورد اجرا گذاشته شده به نظرتان می‌رسانم که ملاحظه کنید مثلاً بودجه سال ۱۳۵۶ چند درصد از بودجه سال ۱۳۵۷ کمتر بود. موقفیت جمعیت در اداره این مرکز و مؤسسات بدان جهت بود که ما لوازم طبی و داروهای نیاز جمعیت را با امکاناتی که داشتیم به قیمت یک‌سوم تا یک‌پنجم بازار آزاد تهران خریداری می‌کردیم. خورد و خوراک و امور مربوط به تعمیر این مؤسسات هم به کمک هیئت‌های مدیره محلی که خدمات خود را در جمعیت به قصد قربت و خشنودی طبقات محروم جامعه انجام می‌دادند با هزینه‌های بسیار مناسب و ارزان تمام می‌شد.

مداخله ساواک در امور جمعیت

یکی از کارهایی که در جمعیت شیروخورشید سرخ در زمان تصدی خود می‌کردم این بود که در هر جایی که شعبه جمعیت تشکیل می‌شد یک ساختمان اداری و در ساختمان اداری هم یک آپارتمان با سه یا چهار اتاق خواب می‌ساختیم برای اینکه در آن ایام ر

مهما نخانه نبود. برای بازرسانی که می‌فرستادیم جایی نبود که بیتوه کنند.

یک وقتی رئیس ساواک شهرستان میانه، تغییر کرده بود و رئیس جدیدی فرستاده بودند. این رئیس جدید نزد پور صفر مدیر عامل جمیعت شیروخورشید میانه رفته و گفته بود که اینجا من خانه پیدا نمی‌کنم و شما یکی دو هفته اجازه دهید که من در ساختمان جمیعت زندگی کنم تا خانه‌ای پیدا کنم. ایشان هم اجازه داده بود. وقتی که دید این یک ساختمان آبرومند و مناسبی است دیگر بیرون نمی‌رفت. پور صفر به من تلفن کرد که من چنین اشتباهی کرده‌ام و او لنگر انداخته، بیرون نمی‌رود. چون رئیس ساواک است با زور ساواک می‌خواهد بماند. به او گفتم محترمانه تلفن‌گرام می‌کنم که تا یک هفته او باید آنجا را تخلیه کند والا خودم بیرونش می‌کنم و از شما که چنین اجازه‌ای داده‌اید مؤاخذه می‌کنم تا گمان نکند که شما مرا مطلع کرده‌اید و این را به اصطلاح از چشم شما نبینند. تلفن‌گرام مرا که به وی نشان دادند او ساختمان جمیعت را تخلیه کرد و رفت ولی کینه پور صفر را در دل گرفت.

مقدمتاً باید عرض کنم که پیش از این ما بیمارستانی در میانه ساخته بودیم که دکتر سیحون برادر مهندس سیحون معروف، جراح آنجا و همسرش هم پرستار اطاق عمل بود. این شخص دلال‌هایی داشت که به اطراف می‌فرستاد و جوان‌هایی را که می‌بایست به خدمت نظام وظیفه بروند ناقص العضو می‌کرد تا از خدمت وظیفه معاف شوند و از این بابت پولی هم می‌گرفت. پس از چندی ژاندارمری محل دریافت که در این منطقه جوان‌های زیادی هستند که

دارای یک بیضه هستند و به همین دلیل تقاضای معافیت از خدمت وظیفه می‌کنند. پیگیری کردند و معلوم شد این عمل در بیمارستان شیروخورشید سرخ صورت می‌گیرد. همسر دکتر سیحون را که پرستار اتاق عمل و حافظ اسرار بود در دادرسی ارتش به محاکمه کشیدند. کار بالاگرفت و موجب آبرویزی شد.

در اینجا رئیس ساواک کینه خودش را بروزداد، وقتی که آن طبیب را گرفتند گفت که پورصفر هم در این کار دخالت داشته است. این بیچاره را هم که هیچ گناهی نداشت گرفتند. من هم می‌دانشم که او گناه ندارد زیرا او با برداشت و شعوری که داشت قبلًاً موضوع را به ما اطلاع داده بود که این جراح رفت و آمدهای مشکوک دارد بازرسی بفرستید، بازرس رفت و طبق معمول گزارشی حاکی از بی‌گناهی جراح داد. در این صورت قصوری اگر شده بود از ناحیه ما بود که به گزارش آن بازرس توجه کرده و موضوع را منتفی تلقی کردیم. به هر حال بیچاره پورصفر را هم گرفته و برداشت. دادرس ارتش، سرتیپی به نام جاویدان بود که بازنشسته شده و فکر می‌کنم اهل میانه و وکیل پورصفر هم بود. او هم وکیلش بود. سرتیپ جاویدان یک روز نزد من آمد و گفت که شما می‌دانید که این آقای پورصفر بی‌گناه است؟ گفتم بله او هیچ گناهی ندارد. گفت چه کاری می‌توانید برایش بکنید؟ گفتم من می‌توانم به دادرسی ارتش بنویسم که این شخص هیچ گناهی نکرده است زیرا به موقع و در حد فهم و شعور خود به ما هشدار داده است. رونوشت کاغذ او و رونوشت گزارش بازرسش را هم ضمیمه می‌کنم و به دادرسی ارتش می‌نویسم که اگر گناهی در اینجا شده در وهله اول من مقصرم و در وهله دوم معاون فنی من که می‌باشد به

این کار رسیدگی بیشتری کرده باشد. گفت: شما این را می‌نویسید؟ گفتم بله. خودم نامه را نوشتم و پس از امضا به دستش دادم. او نمی‌توانست باور کند که من چنین نامه‌ای خواهم نوشت و زیر آن را امضا خواهم کرد، به او گفتم که این شخص فقط گناهش این بود که رئیس ساواک را از آن مکان بیرون کرده است. او کینه توزی شخصی می‌کند. این کاغذ موجب شد که در مجازات او تحفیظ قائل شوند و شش ماه او را حبس کنند چون به هر حال مسئول بود.

پورصفر در زندان دچار حمله قلبی شد، او دو پسر داشت که در آمریکا تحصیل می‌کردند. پسرانش از آنجا به شمس پهلوی تلفن کردند به این خیال که شمس برای نجات پدرشان کاری می‌کند. آنان تلفنی به شمس گفتند که پدر ما در دستگاه شما کار می‌کرده و بی‌جهت به زندان محکوم شده و خلاصه استمداد کردند که او از زندان خلاص شود. شمس در جواب گفته بود که من کاری از دستم برنمی‌آید و اگر کاری از دست کسی برآید فلان کس است و مرا به آنان معرفی کرده بود. به من مراجعه کردند و بالاخره از زندان خلاص شد و پس از اندک زمانی هم درگذشت. قبل‌آهنگ این رئیس ساواک یک بار زهرش را به او ریخته بود که کارگر نیفتاده بود. به این صورت که پس از تجدید انتخابات هیئت رئیسه جمیعت میانه، ساواک به مرکز گزارش داده بود که این شخص صلاحیت ندارد و ساواک هم از ما خواسته بود که او را تأیید نکنیم. تعجب کردم زیرا قبل‌آنه سه بار انتخاب شده و مورد تأیید بود. به ساواک تذکر دادم این شخص به کار خود علاقه‌مند و کارآمد است، چند بار هم تأیید شده، حالا چه گناهی کرده که نباید تأیید شود. ساواک هم کوتاه آمد و به مسئولیت خود او را تأیید کردم.

ساواک از این‌گونه مداخلات بی‌رویه زیاد می‌کرد و ما را به ستوه می‌آورد. هرچند در اکثر موارد مجبور به عقب‌نشینی می‌شد زیرا جمعیت آبرویی تحصیل کرده بود و افکار عمومی را با خود داشت و نسبت به آن کمتر می‌توانستد کارشکنی کنند.

فصل دوازدهم

شمس پهلوی

مقایسه میان شمس و اشرف

من چون بیش از سی سال در شیر و خورشید سرخ از نزدیک با شمس پهلوی آشنا بودم در اینجا لازم می‌دانم خاطرات و برداشت خود را از او در مقایسه با خواهرش اشرف پهلوی بنویسم. این دو خواهر هرچند تنی بودند ولی خصوصیات متفاوتی داشتند. اشرف همزاد شاه بود و در او نفوذ زیادی داشت. شاه هم بیشتر طرف او را می‌گرفت. در حالی که شمس بیشتر مورد توجه رضا شاه و مادرش بود اشرف در خاطرات خود به این موضوع اشاره کرده که رضا شاه به او کمتر علاقه داشت. همین امر برای اشرف عقده‌ای شده بود به طوری که بعد از به سلطنت رسیدن برادرش و توجهی که او به اشرف داشت دست او را در کارهای سیاسی و... بازگذاشت.

به طور کلی شمس در امور سیاسی و حتی کارهای جمعیت دخالت نمی‌کرد، سرش به کار خانواده گرم بود، و نسبت به آن علاقه

بیشتری نشان می‌داد. شاید علت این بود که محبت خانوادگی بیشتری دیده بود. می‌دانید که رضاشاه دختران خود را به زور شوهر داد و ازدواج آنان جنبه مصلحتی داشت. پس از درگذشت پدر چون هیچ‌کدام شوهران خود را نمی‌خواستند و از ازدواج با آنان راضی نبودند، شمس از فریدون جم^۱ و اشرف از علی قوام جدا شدند در صورتی که تا زمانی که رضاشاه در ایران بود هیچ‌کدام جرأت نمی‌کردند از شوهران خود جدا شوند. شمس از فریدون فرزندی نداشت و با توافق از هم جدا شدند، او به فریدون علاقه‌ای نداشت هرچند افسری تحصیل کرده، کتابخوان، و با اخلاق، استثنای و بی‌پروا بود و در سمت ریاست ستاد کل ارتش هم آشکارا نظر خود را به شاه می‌گفت. اشرف در زمان رضاشاه و قبل از ازدواج، با علی قوام که فردی کودن و خودپسند بود رابطه داشت^۲ ولی شمس چنین رابطه‌ای با فریدون نداشت و بیشتر مایل بود با مهرداد پهله‌بد ازدواج کند. پس از جدا شدن از فریدون و ازدواج با مهرداد پهله‌بد دو پسر به نام‌های شهباز و شهریار و یک دختر به نام شهرآزاد پیدا کرد. دخترش

۱. فریدون جم پس از جدایی از شمس با خانمی به نام فیروزه ازدواج کرد. گفته شده که شاه پیش از ازدواج با فوزیه با او رابطه داشت. فیروزه و فریدون هنوز با هم زندگی می‌کنند. فریدون یک پسر به نام کامران داشت که در جوانی درگذشت. (م. ر)

۲. در شهریور ۱۳۲۰ زمانی که رضاشاه از تهران خارج شد، اشرف رشته ازدواج خود را با علی قوام از هم گسیخت و از او طلاق گرفت. گفتنی است که علی قوام برادری به نام محمدرضا قوام داشت که به عکس خود خیلی افتاده و متواضع بود. محمدرضا قوام مدتی فرماندار شهرضا، فرماندار کل اصفهان و بعد استاندار کردستان شد. ثروت پدر و مقام استانداری هیچ‌کدام او را فریب نداد. دخترش همسر پروفسور صفويان (پژشک شاه و رئیس دانشگاه ملی) بود.

با یک ایتالیایی ازدواج کرد و شنیدم که از هم جدا شدند.
 من در جریان کارهای خود در جمعیت حس می‌کردم که شمس و
 اشرف رابطه عاطفی زیادی نسبت به هم ندارند و در باطن با هم
 رقابت دارند. ریاست شیروخورشید سرخ ابتدا با ملکه مادر بود اما به
 سبب علاقه‌ای که به شمس داشت آن را به او واگذار کرد و شمس پس
 از آنکه با پهلهد ازدواج کرد مدتها مغضوب دربار بوکو ناگزیر شد به
 ایران نیاید. در این فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ اشرف رئیس
 شیروخورشید سرخ شد. کمکم با وساطت ملکه مادر، شاه شمس را
 بخشید و اجازه داد به ایران بیاید و پس از آن ملکه مادر به شاه فشار
 آورد که ریاست شیروخورشید قبلًا به شمس تعلق داشت و شما آن را
 گرفتید. بالاخره به توصیه او دوباره ریاست جمعیت را به شمس
 دادند. وقتی شاه دید اشرف سمتی ندارد با تأسیس سازمان
 شاهنشاهی خدمات اجتماعی در سال ۱۳۲۶، او را به ریاست آن
 برگزید. هر دو سازمان در ابتدا گسترده نبودند. وقتی که من به جمعیت
 شیروخورشید سرخ آمدم به تدریج آن را توسعه دادم و با این توسعه،
 تعارض بین این دو خواهر بیشتر شد. همه می‌دانند که شهرت
 جمعیت شیروخورشید همیشه بهتر و بیشتر از سازمان شاهنشاهی
 خدمات اجتماعی بود.

اشرف در دهه ۲۰ در عزل و نصب نخست وزیران و وزیران
 دخالت می‌کرد. هژیر را او برای نخست وزیری پیشنهاد کرد و جانب
 او را نگاه می‌داشت تا به قتل رسید. در کار عزل و نصب وزیران هم
 دخالت داشت. در ایام دولت دکتر مصدق تبعید شد ولی دست از
 تحریک برنمی‌داشت و آخر کار هم او بود که در پشت پرده کودتای

۲۸ مرداد را رهبری می‌کرد که معلوم شد و تا پایان کار محمدرضا شاه هم همین روش را ادامه می‌داد. دکتر مصدق در مقابل اشرف، از شمس ستایش و آن دورا با هم مقایسه می‌کرد زیرا اشرف در کارهای سیاسی کشور دخالت می‌کرد در حالی که شمس مطلقاً مداخله نمی‌کرد و همین موجب ستایش دکتر مصدق از شمس بود. می‌دانم ^{برست} که اشرف مال‌اندوزو و به جمع آوری ثروت زیاد پایند بود همچنین در شرکت‌های مختلف سهیم بود. فرزندش شهرام نیو هستیار او بود. روی هم رفته ثروت کلانی اندوخت.

اشرف آن‌گونه که در خاطراتش می‌نویسد ازدواج فوزیه با شاه را او به هم زد چون هیچ‌کس را به عنوان ملکه تحمل نمی‌کرد. خودش را بالاتر می‌دانست و هر کس که به دربار می‌آمد او را آزار می‌داد. من تصور می‌کنم فوزیه که طلاق گرفت و رفت به خاطر اشرف بود. در مورد ثریا و فرح هم همین رفتار را داشت. ثریا در خاطرات خود نوشت که پهله‌بد مرتبأ مرا صدا می‌کرد و می‌گفت مبادا با اشرف صحبت کنی، او چنین و چنان است. بعد از آنکه فرح آمد چون از شاه صاحب اولاد شد و جایگاه محکمی در دربار پیدا کرد اشرف و بیشتر اعضای خانواده شاه ناگزیر او را تحمل می‌کردند ولی هیچ وقت رابطهٔ خوبی با او نداشتند.

در مورد سایر مسائل اشرف حرف‌هایی زده شده که همه می‌دانند ولی من تا به مطلبی یقین نداشته باشم و ندانم بازگو نمی‌کنم ولی این مثل را هم قبول دارم که تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها. او سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی را اداره می‌کرد با عواید سرشاری که یک قسمت آن بخت آزمایی بود، ولی این مؤسسه

توانست جای خود را در اذهان عمومی باز کند. در حدود ۷۰-۸۰ درمانگاه و یکی دو بیمارستان در رامسر و تجریش ساختند ولی مدیران کارآمدی نداشت و نتوانستند با بودجه کلانی که در اختیار داشتند در پیشبرد اهداف خیریه، خوب استفاده کنند مثل سایر دستگاههای دولتی افراد حقوق می‌گرفتند ولی دل به کار نمی‌دادند. موقیت شیر و خورشید سرخ به همراه عقده، حسلو و رقابتی که از خواهر بزرگترش داشت موجب شد که از من زیاد خوش نیاید.

در کار شیر و خورشید تا حدی که می‌توانست کارشکنی هم می‌کرد یک نمونه آن بریدن سهم جمعیت شیر و خورشید سرخ از بخت آزمایی بود که به سازمان تحت اداره خود اختصاص داد. اتاق بازرگانی به پیشنهاد علی وکیلی^۱ حق ثبت سفارش و عواید آن را برای این جمعیت تصویب کرد ولی با فشاری که اشرف به هژیر نخست وزیر وقت وارد کرد بالاخره بناحق نصف آن را برای سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی گرفت. من با او هیچ‌گاه ملاقاتی نداشم جز در یک یا دو جلسه که از مدیران مؤسسات خیریه دعوت کرده بود تا در جلسه‌ای که در دفتر او تشکیل می‌شد شرکت کنند و به

۱. علی وکیلی تحصیلات خود را در تهران پایان داد و چند سالی در فرانسه و سوئیس مطالعات اقتصادی کرد، او در ابتدای جوانی کارمند دولت بود ولی بعد به کار تجارت پرداخت و موقعیتی کسب کرد و به همین مناسبت در ادورا ۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۵ به نایندگی مجلس شورای ملی از تهران انتخاب می‌شد – در دوره دوازدهم از او سلب مصونیت شد، تحت تعقیب قرار گرفت و مدتی هم زندانی شد – در دوران وزارت دارایی داور با او همکاری کرد و در شرکت‌های دولتی که تشکیل می‌شد مسئولیت‌هایی به او می‌داد. سه دوره ریاست اتاق بازرگانی تهران با او بود و با تشکیل سنا، چهار دوره سناتور شد. وی در سال ۱۳۴۶ فوت کرد. (م.ر)

ضرورت می‌رفت. این جلسات را برای آن تشکیل می‌داد که خود را در میان مؤسسات خیریه صاحب نفوذ نشان دهد.

درباره سایر صفات و خلقيات او آنچه بر سرزبان‌ها بود و پيش از انقلاب هم شایع بود، چون به چند و چون آن شخصاً آگاه نیستم به علم اليقين آن را بازگو نمی‌کنم. یقین است که اگر اغراق‌گویی هم شده باشد بعضی از آنها را باید صحیح پنداشت

تبرستان

كساني که شمس را منحرف کردند

زمانی که در شیروخورشید سرخ فعالیت خود را آغاز کردم هرمز قریب رئیس دفتر شمس بود. همه او را می‌شناختند. بعداً سال‌ها رئیس کل تشریفات دربار شد. سپس برادرش جمشید رئیس دفتر شمس شد. این دو نفر عضو وزارت خارجه بودند و در فاصلهٔ بین دو مأموریت خارج به جای وزارت خارجه در دفتر او کار می‌کردند. من بنا ندارم از کسی بدگویی کنم اما همین اندازه می‌گوییم که این دو برادر، در کارهای بی‌رویه و خلاف دست کمی از هم نداشتند. سپس حسن معتمدی برادر علی معتمدی که در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق نایب‌الدولیه آستان قدس رضوی بود رئیس دفتر او شد. او مرد شریفی بود و بعد از او مسعود فروغی فرزند ذکاء‌الملک ریاست دفتر او را عهده‌دار شد که برخلاف اسلاف خود در کارها دخالت نمی‌کرد.

بعد به معرفی عالم خانم، خالهٔ ناتنی شمس، علینقی سعید انصاری آمد. او قبلاً کنسول ایران در شهر میلان ایتالیا بود و پس از پایان مأموریتش از طریق این خانم به دفتر شمس آمد. در دورهٔ سی ساله‌ای که مدیر عامل جمعیت شیروخورشید بودم این افراد رؤسای

www.tabarestan.info

دفتر شمس پهلوی بودند.

حقیقت آن است که علینقی سعید انصاری، شمس پهلوی را از روش عادی که داشت به تدریج دور کرد. کارتراشی می‌کرد تا وسیله‌ای برای استفاده خود داشته باشد. او سعی داشت در جهت نفع شخصی با کارنامی‌های مختلف نظر شمس را جلب و تا اندازه‌ای او را آلوده کند. شمس تا قبل از ریاست دفتری علینقی وضع بهتری داشت ولی بعداً او هم تا اندازه‌ای طمع کار شد. علینقی سعید انصاری می‌خواست به جای من مدیر عامل شیر و خورشید هم بشود که تیرش به سنگ خورد. به این ترتیب که کاخ شهری شمس را به دولت فروخت و به جای آن شروع کرد به ساختمان کاخ مهرشهر^۱ و تقسیم اراضی و فروش آنجا و چند ساختمان نمونه در کار شهرسازی از وسائل دولتی استفاده می‌کرد بدون آنکه شمس خبر

۱. در مورد مهرشهر گفتندی است که از مدت‌ها پیش روستایی در کرج به نام مردانه وجود داشت که جزو خالصجات بود و مظفرالدین شاه آن را به پسر سوم خود ابوالفتح میرزا سالارالدوله بخشید. سالارالدوله چون شرور بود چند بار علیه برادرش محمدعلی شاه قیام کرد. سرانجام وضعی پیش آمد که مجبور به ترک ایران شد و دیگر اجازه بازگشت به ایران نداشت. پس از تغییر سلطنت قاجاریه، رضاشاه این ملک را پس از تصاحب به دو قسم تقسیم کرد. یک قسمت را به شاهدشت نامگذاری کرد و به همسرش داد. قسمت دیگر حسین‌آباد بود که بعد به مهرشهر تغییر نام یافت و آن را به دخترش شمس داد. شمس کاخ خود را در آنجا بنادرد و در قسمتی از آن نهال‌های سیب کاشت و در عمران و آبادی آن کوشید و بعدها برای نگاهداری سیب‌ها چند سردهخانه هم آنجا ساخت و هنوز این سردهخانه‌ها موجود است. بیشتر درآمد شمس از طریق کشاورزی و فروش قطعات زمین مهرشهر تأمین می‌شد. زمانی که برنامه تغذیه رایگان در مدارس مرسوم شد مقدار قابل توجهی از محصولات این باغ‌ها برای این منظور خریداری می‌شد. (م. ر)

داشته باشد. باغ سیب احداث کرد شمس قطعات زمینی در ساری، گنبد و مینودشت داشت که آنها را به مزارع نمونه تبدیل کرد. شمس نتیجه آن را می دید ولی در جریان جزئیات کار بود و تحت تأثیر خودنمایی های او به وی علاقه داشت. پهلوی همسر شمس پهلوی از جریان کار آگاه بود ولی جرأت مخالفت با او را نداشت. وقتی دستش از شیر و خورشید کوتاه شد به تقلید از شیر و خورشید سرخ یک درمانگاه ایجاد کرده بود و خودش آن را اداره می کرد گرچه بعدها این درمانگاه تخریب شد و جزو ساختمان مجلس سنای درآمد.

بعداً انصاری بنیادی به نام بنیاد نیکوکاری شمس پهلوی تأسیس کرد. اساسنامه شیر و خورشید سرخ را کپی کرد و مثلاً در شهرستان ها هم شعبه ایجاد کرد که هیچ لزومی نداشت. من مکرر به شمس می گفتم که بنیاد نیکوکاری شما همین شیر و خورشید سرخ است ولی بر اثر تلقین او به گفته من اهمیتی نمی داد. از جمله جوانی ثروتمند به نام کامرانی که مدتی در دبیرستان شرف شاگرد من بود بیمارستانی را در خیابان ظفر ساخته بود و آن را مجهز کرده و به ما تحويل داده بود که به نام خودش نامگذاری کردیم، انصاری وقتی فهمید فشار آورد تا شمس پهلوی دستور دهد این بیمارستان را به بنیاد نیکوکاری مذکور واگذار کنیم که کردیم.

یک بار هم مفید که از بازرگانان معروف کاشان بود نزد من آمد و قطعه زمین مرغوبی را واقع در خیابان شریعتی تقریباً مقابله خسینیه ارشاد وقف شیر و خورشید سرخ کرد. این زمین را هم او از ما گرفت و با پول سازمان برنامه، بیمارستانی ساخت و با خودشیرینی به نام شهرآزاد دختر شمس نامگذاری کرد تا بعد خود شمس دستور داد که

به نام بیمارستان مفید باشد که حالا هم هست. آن طور که شنیدم تجهیزات بیمارستان را هم فرزند همین علینقی سعید انصاری به قیمت های غیرعادی وارد کرده بود. او با این برنامه ریزی ها که نفع شخصی در آن نهفته بود شمس را در یک کارخانه آلومینیوم سازی مفروض کرد. اگر اشتباه نکنم شمس را در یک کارخانه آلومینیوم سازی نزدیک ساوه شریک کرده بود و قروض او را بالا برداشت، به طوری که شنیدم بعد از انقلاب آنچه از وی باقی ماند تکلفوی قروض او به بانک های کشاورزی و رفاه کارگران را هم نمی کرد. متاسفانه شمس کاملاً تحت تأثیر این شخص قرار گرفته و حتی تمام هزینه های مربوط به جشن عروسی پسر انصاری را خودش فراهم کرد.

در مورد درآمدهای مالی شمس باید اشاره کنم که پیش از آمدن انصاری درآمد او عبارت بود از مستمری که از دریار می گرفت و عواید املاک زراعی خود و به همین هم قناعت می کرد. همین مقدماتی که نوشتمن موجب شد که او از راهی که خود به صرافت طبع می رفت منحرف شود. او را به خرید جواهرات تشویق و وسایل آن را هم فراهم می کرد. شمس را بیشتر مفروض و خودش استفاده می کرد. شگفت آور اینجاست که وقتی سفیر ایران در رم شد هفته ای یک بار به خرج دولت به تهران می آمد و یکی دو روز می ماند که به کارهای دفتری شمس رسیدگی کند اگر این چرخش نبود و می گذاشتند شمس راه خود را ادامه دهد این دوگانگی در زندگی او پیدا نمی شد و این همه قرض بالا نمی آمد.

من شاهد چنین خبطها و چرخش در زندگی شمس بودم برای مقابله با این وضع تنها کاری که کردم این بود که پای انصاری را از

شیر و خورشید سرخ بریدم و هر چه تلاش کرد نتوانست در این دستگاه نفوذی داشته باشد.

شمس و انجمن حمایت از حیوانات

شمس به حیواناتی مثل سگ، میمون و پرندگان به خصوص طوطی زیاد علاقه داشت و رئیس انجمن حمایت از حیوانات هم بود. در آنجا هم دخالتی در کارها نمی‌کرد. به یاد دارم در یک سال به علت بارندگی کم، علوفه برای خوراک حیوانات کم شد. برای کسانی که خر داشتند دیگر صرف نداشت که این حیوانات رانگاه دارند چون پول علف آنان گران شده بود. به خاطر دارم که در اراک حدود ۳۰۰-۴۰۰ خربی صاحب را رها کرده بودند، عده‌ای هم این خرها را می‌کشند و پوست از تن شان جدا می‌کردند. روزنامه اطلاعات عکسی چاپ کرده بود که نشان می‌داد یک خر روی دو دست بلند شد و در همان حال شخصی سرش را می‌برید. عکس خیلی زننده‌ای بود. شمس که عکس را در روزنامه دیده بود خیلی ناراحت شد، به من تلفن کرد و گفت: این چه وضعی است، یک کاری کنید! من به رئیس شیر و خورشید سرخ اراک که نامش شکرانی بود تلفن کردم و گفتم: خرها را در یک کاروانسرا جمع کنید و برای زمستان علوفه‌شان را تدارک کنید. پول آن را برای شما می‌فرستم. تابستان صاحبان خرها خواهند آمد. او که فهمیده بود این کار چقدر زحمت دارد، چند واگن از راه آهن گرفت و تمام خرها را داخل واگن‌ها جا داد و به تهران فرستاد. از راه آهن تهران به من تلفن کردند که چند واگن خر برای شما بارنامه کرده‌اند. من با معاونین خود همه به استقبال خرها رفتیم. خرها

هم که گرسنه بودند نعره می‌کشیدند. این خرها را تا پایان زمستان نگاه داشتیم. در بهار صاحبان خرها آمدند و آنها را بردند. شمس پهلوی تا این حد به حیوانات علاقه داشت.

جلسات سخنرانی در کاخ شمس

کاخ شمس یک چهارراه بالاتر از سو در سنگی قوافع در چهارراه خیابان کاخ و ابتدای خیابان حشمت‌الدوله بود در طبقه بالای این کاخ یک سالن کنفرانس قرار داشت. در سال‌های اوایل کارم در شیر و خورشید شمس عادت داشت که روزهای سه‌شنبه عده‌ای معین را برای صرف عصرانه دعوت کند. من هم که به سمت مدیر عامل منصوب شدم به این مجلس دعوت می‌شدم. یک روز به شمس گفتم این کاری که شما می‌کنید و عده‌ای از دور و برق‌ها را جمع می‌کنید فایده‌ای ندارد. این کشور، آدم‌های دیگری هم دارد، دانشمندان، بزرگان و شاعران از آنها هم دعوت کنید تا در سالن کنفرانس بیایند و سخنرانی کنند. مثل اینکه این حرف در او اثر کرد و گفت: ترتیبیش را خودت بده. همین کار را کردم. فهرستی از دانشمندان و ادب‌را به او دادم تا جزو مدعوین در مجلس حاضر شوند. در هر جلسه پیش از آنکه مدعوین عصرانه بخورند جلسه‌کنفرانسی تشکیل می‌شد و از آن شکل سابق که یکنواخت بود درآمد. اولین کنفرانس را خودم دادم. یادم هست که تقی‌زاده و عباس اقبال هم آمدند و صحبت کردند. یک دفعه هم جلال همایی و دکتر صفا صحبت کردند. هریک از آقایان راجع به یک موضوع علمی، ادبی و تحقیقی کنفرانس می‌دادند و جلسه عالمانه‌ای بود.

این جلسه علمی و ادبی داشت به صورت خوبی درمی آمد و می شد آثار آن را هم چاپ کرد اما علینقی سعید انصاری به عنوان رئیس دفتر شمس آمد و چون خیلی کج سلیقه بود همه این کارها را به هم زد. از همان زمان من حساب شیروخورشید سرخ را از دفتر شمس جدا کردم که بعداً در این موارد مطالبی را می نویسم.

تبرستان
www.tabarestan.info

ویژگی‌های مثبت و منفی شمس

در سال‌های اولیه فعالیتم در جمعیت شیروخورشید سرخ شخصی به نام یاور صدرالله قطعه زمینی در خیابان شیروخورشید سرخ داشت که آن را وقف جمعیت کرد و ما در آنجا بیمارستان ساختیم. پس از اتمام کارهای ساختمانی علی‌اصغر حکمت نایب رئیس جمعیت پیشنهاد کرد که بیمارستان را به نام شمس پهلوی نامگذاری کنیم. بنابراین پیشنهاد او تابلویی از کاشی‌های طلایی بر جسته با نام بیمارستان شمس پهلوی ساخته و در سر در بیمارستان نصب شد. زمانی که شمس برای افتتاح بیمارستان آمد همین که چشمش به تابلو افتاد گفت: چرا اسم مرا بالای بیمارستان گذاشتید. حکمت گفت: چون شما رئیس جمعیت هستید. شمس گفت: ولی من که کاری نکردم. اسم بیمارستان را به نام آن کسی که زمین را وقف کرده یا هر کسی که کاری در آن انجام داده بگذارد و اصرار داشت همان روز تابلو را پائین بیاوریم که ما بعداً این کار را کردیم.

او برخلاف خواهرش اهل تظاهر بود و در کارهای سیاسی و حتی کارهای جمعیت که ریاست افتخاری آن را داشت هیچ نوع دخالتی نمی‌کرد، فقط یک عنوان تشریفاتی داشت. او در جلسات

هیئت مدیره جماعت شرکت می کرد ولی مطلقاً حرفی نمی زد حتی اگر به کشورهای خارج هم دعوت می شد اطلاع می دادیم که او اهل صحبت کردن نیست و حاضر نیست سر میز شام نطق کند. اصولاً خیلی کم حرف بود. معاشرین زیادی نداشت و به تنها ی خو گرفته بود فقط چند خانم با او معاشرت داشتند. شمس علاقه زیادی به تبریز ورزش داشت و به فرزندان خود خیلی تسبیح می کرد.

روزی شمس پهلوی مرا برای صرف شام در کاخ دعوت کرد و با خوشروی غیرعادی با من روبه رو شد. بعد در بین صحبت گفت که میل دارم یک بیمارستان بزرگ کودکان در کرج ساخته شود تا خود و دخترم در آنجا کار کنیم. گفتم مانعی ندارد. در کرج زمین بسیار خوبی در کنار جاده ای که به سمت ارتفاعات عظیمیه می رود به مساحت ۲۰/۰۰۰ مترمربع داریم. در صورتی که سازمان برنامه و بودجه اعتبار مربوط به هزینه ساخت بیمارستان را بدهد می شود یک بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی بنادرد. شمس با شنیدن این سخنان قیافه اش تغییر کرد و با ناراحتی گفت: منظورم این بود که در کنار کاخ مهردشت که نزدیک من باشد، این بیمارستان ساخته شود و با دست خود محلی را در نزدیکی کاخ محل سکونت خود نشان داد و اضافه کرد که این زمین ۴۰/۰۰۰ مترمربع است. گفتم: در صورتی که سازمان برنامه این زمین را بخرد من دنبال موضوع را می گیرم. شمس گفت: قصدم این است که جماعت این زمین را به ۴۰ میلیون تومان بخرد و امتیاز ساختمان را از سازمان برنامه بگیرد. گفتم: طبق قانون، شما که رئیس جماعت هستید از مداخله در این امور منع شده اید و نمی توانید با جماعت معامله کنید. مضافاً ما برای ساختمان بیمارستان و درمانگاه اصولاً زمین

نمی خریم بلکه در زمین های اهدایی و یا زمین های شهرداری ها ساختمان بنا می کنیم. شمس باشیدن این سخنان خیلی ناراحت شد و من برای آنکه بیش از این ناراحت نشود گفتم: با دکتر مجیدی در مورد خرید این زمین صحبت می کنم، شاید ایشان راه حلی پیدا کند... چندی بعد از سوی شمس در این خصوص به طور دائم پیگیری ها شروع شد. برای رفع مزاحمت به شمس گفتم: بهتر است خودتان با دکتر مجیدی هم صحبت کنید. گویا دکتر مجیدی هم به او جواب داده بود، این کار عملی نیست. روی این اصل روابط ثئمس پهلوی با دکتر مجیدی به هم خورد و دیگر او و همسرش را به کاخ دعوت نکرد و با من هم خیلی سرسنگین شد.

شمس پهلوی اصولاً عادت نداشت پولی از جمعیت شیر و خورشید برداشت کند. یک بار تصمیم گرفت ده میلیون تومان از بانک بازرگانی قرض بگیرد. آن زمان جمعیت پول زیادی داشت و ما طبق اساسنامه پول ها را به عنوان سپرده بانکی در بانک ملی گذاشتیم.^۱ مصطفی تجدد^۲ رئیس بانک بازرگانی که از دارایی جمعیت بودیم.

۱. در اوایل انقلاب مجموع سپرده های ثابت جمعیت در بانک ملی (در مرکز و شهرستان ها) حدود یک میلیارد و هشتصد میلیون تومان بود.

۲. مصطفی تجدد پس از تحصیلات مقدماتی به استخدام وزارت دادگستری درآمد و بعد به بانک ملی منتقل شد در سال ۱۳۱۲ به اروپا رفت و در رشته اقتصاد در آلمان تحصیل کرد. در بازگشت به ایران در بانک صنعتی و معدنی مشغول کار شد، در سال ۱۳۲۸ بانک بازرگانی ایران را که اولین بانک خصوصی در تاریخ بانکداری ایران بود تأسیس کرد، در دوره هجدهم از ساری به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و در سال ۱۳۳۶ در کابینه دکتر اقبال وزیر بازرگانی شد و چهار دوره هم از مازندران سناتور شد. (م. ر)

آگاه بود به شمس گفت اگر جمعیت صد میلیون تومان از پول‌های خود را در بانک بازرگانی به عنوان سپرده ثابت بگذارد من ده میلیون تومان به شما قرض می‌دهم. هدف اصلی او آن بود که تضمینی برای این میزان وام داشته باشد. او تصور می‌کرد پول جمعیت به شمس تعلق دارد در حالی که چنین نبود. شمس به من تلفن کرد و گفت: «شما صد میلیون تومان از پول‌های جمعیت را در بانک بازرگانی سپرده بگذارید، بانک بازرگانی همان سود بانک‌های دیگر را می‌دهد و به این ترتیب من هم می‌توانم از این بانک وام بگیرم.» به او پاسخ دادم: نمی‌شود! برای اینکه طبق اساسنامه جمعیت، پول‌ها باید در بانک ملی متمرکز باشد. شمس قبول کرد و اصرار نورزید تا اینکه تجدد به او گفت: پس چرا جمعیت دویست میلیون تومان در بانک سپه سپرده گذاشته است؟ تجدد راست گفته بود، علت هم این بود که سپهبد آق‌اولی رئیس بانک سپه چون بازرس کل شیر و خورشید سرخ بود من این اقدام را به واسطه رودربایستی از او کرده بودم. تصورم این بود که بانک سپه چون بانک دولتی است فرقی با بانک ملی ندارد. البته این کار درستی نبود. ولی به هر حال شده بود و تجدد مطلب را می‌دانست و به شمس هم گفت. وقتی که شمس پرسید چرا این پول را در بانک سپه گذاشته‌اید جواب دادم نباید این کار می‌شد ولی به هر حال چون بانک سپه دولتی است نه خصوصی فکر کردم در ردیف بانک ملی است و فرقی نمی‌کند. از طرفی به خواهش سپهبد آق‌اولی بازرس کل جمعیت این کار را کردم. از آن تاریخ مصطفی تجدد خیلی از من رنجید.

به طور کلی شمس پهلوی از مسائل داخلی جمعیت شیر و

خورشید سرخ اطلاعی نداشت، هیچ نمی‌دانست ما چه کار می‌کنیم. گزارشی هم نمی‌خواست و در جلسات هیئت مدیره هم چنان‌که اشاره کردم مطلقاً نظری ابراز نمی‌کرد.

یادم هست که محمد صادق فاتح در کرج بیمارستان تخصصی در جراحی استخوان ساخته بود و دکتر علامه، پسر علامه وحیدی هم رئیس و جراح آن بود. او یک فیزیوتراپیست از اهالی انتریش استخدام کرده بود. این شخص که کارهای فیزیوتراپی بیمارستان را انجام می‌داد به کاخ شمس هم می‌رفت و او را ماساژ می‌داد. دکتر علامه برای خود شیرینی، او را به شمس معرفی کرده بود. وقتی مطلب را فهمیدم گفتم: کار درستی نیست. شمس میگرن مزمن داشت و خیلی به دارو خوردن عادت داشت. هر کسی مسافرت می‌رفت، در بازگشت برای اینکه تملق بگوید مقداری دارو برای شمس می‌آورد. بهترین هدیه برای شمس داروهای جدید بود. به این ترتیب از این کار هم جلوگیری شد. شمس نه می‌خواست و نه می‌توانست از جمعیت سوءاستفاده مالی کند.

زمانی که محمد رضا امیر تیمور سفیر ایران در مسکو بود، صلیب سرخ شوروی دو بار از شمس پهلوی دعوت کرد تا با تعدادی از اعضای جمعیت شیروخورشید سرخ ایران از این کشور دیدن کند. بار اول از مسکو، لینینگراد و کیف بازدید کرد. بار دوم روزی که قرار بود ساعت ۱۲ به همراه شمس و شوهرش و محمد خسروشاهی، خزانه‌دار وقت جمعیت و عبدالمجید مجیدی، دبیرکل وقت جمعیت به مسکو پرواز کنیم شمس ساعتی قبل از حرکت تلفن کرد و گفت که به علت ناراحتی میگرن حاضر نیست بباید. به او گفتم

مقامات رسمی شوروی برنامه ریزی کرده‌اند و تصمیم شما صحیح نیست ولی شمس اصرار کرد که من نمی‌آیم. ناچار شدم مطلب را با وزیر دربار در میان بگذارم. او هم بلاfacسله شاه را در جریان قرار داد و گویا شاه به شمس دستور داد که باید حتماً بروید. شمس مجبور به اطاعت شد ولی در سالان انتظار فرودگاه با من پرخورد سردی کرد و زمانی که به مسکو رسیدیم حاضر نبود در برنامه‌ها شرکت کند. امیرتیمور که از رفتار شمس ناراحت شده بود معتقد به سر خود می‌زد. بالاخره با وساطت امیرتیمور و پهلهبد فقط در برنامه بازدید از میدان مسکو و حضور بر مزار لینین شرکت کرد. شمس مرتب اظهار بی‌تابی می‌کرد به حدی که گفت اگر مانع مراجعت من بشوید خودم را در دریا غرق می‌کنم. نمی‌دانم روس‌ها به چه طریق از این گفته شمس اطلاع پیدا کردند چون روزی یکی از آنان به من گفت: چرا ایشان با این همه احترام و پذیرایی ما می‌خواهد خودش را غرق کند؟!

بعضی از رفتارهای شمس قابل درک نبود. زمانی که شوهرش مهرداد پهلهبد در کابینه حسنعلی منصور به وزارت فرهنگ و هنر منصوب شد شمس با او مخالفت کرد و به نشانه قهر به اروپا رفت. شوهرش که خیلی از او می‌ترسید از این نوع پرخورد همسرش مستأصل و به من متousel شد. من هم به شمس گفتم: تعجب می‌کنم، او سال‌ها معاون وزارت فرهنگ و هنر و معاون نخست وزیر بود و شما او را در سمت‌های قبلی پذیرفته بودید، اکنون که وزیر شده چرا ناراحت هستید! گویا این تذکر تا اندازه‌ای مؤثر واقع شد.

مهرداد پهلهبد

مهرداد پهلهبد، شوهر شمس هم دخالتی در کارهای جمعیت

نمی‌کرد. اوایل که من به سمت مدیرعامل جمیعت انتخاب شدم دخالت‌هایی می‌کرد، به تدریج وقتی دید من خوب کار می‌کنم، او هم کار خودش را می‌کرد و دیگر با ما کاری نداشت. نسبت به من یک احترامی هم داشت و در کارهای جمیعت در موارد لازم از من پشتیبانی هم می‌کرد. همزمان با مدیرعاملی من در جمیعت، پهلهد هم مدیرکل هنرهای زیبا شد. او دکتر فرهمندی، مدیرعامل پیشین جمیعت را که بیکار شده بود با خود برد و در آنجا معاون خود کرد. بعد از مدتی چون فرهمندی پیر بود و خیلی هم اهل اکار نبود او را عوض کرد و شخصی به نام جباری را به جای او گذاشت. جباری در آنجا یکه تاز و همه کاره بود. او از قبل خود را به پهلهد نزدیک کرده بود و به رغم نادرستی و نداشتن صلاحیت همیشه معاون پهلهد بود.

پهلهد به تدریج ترقی کرد و به مقام مدیرکلی وزارت فرهنگ رسید. چون داماد شاه بود شغلش هم دیف با معاون وزارت آموزش و پرورش قرار گرفت. در ایام وزارت محمود مهران، به مقام معاونت رسید. در زمان نخست وزیری دکتر امینی، معاون نخست وزیر شد. در کابینه منصور و هویدا و آموزگار وزیر فرهنگ و هنر بود. در این سال‌ها بسیاری از رشته‌های هنرهای زیبا و صنایع دستی از قبیل قالی‌بافی، زری‌بافی، خاتم‌کاری، سرامیک و... را احیا کرد. یادم هست وقتی که به وزارت رسید به من گفت نیاز به یک معاون پارلمانی دارم (چون خیلی خجالتی بود و حرف زدن در مجلس برایش مشکل بود) شما چه کسی را سراغ دارید؟ من مصطفی زمانی را که از فرهنگیان معروف و خوشنام و خوش‌بیان بود معرفی کردم، پهلهد هم پذیرفت و خیلی از اورضایت داشت. دو سه ماه بعد، روزی زمانی نزد من آمد و گفت:

شما پدر مرا درآوردید! این جباری مانع کار من می‌شود. گفتم: کار تو با او تفاوت دارد، چرا تو را آزار می‌دهد؟ گفت: جباری در همه کارهای وزارت‌خانه دخالت می‌کند و من دیگر نمی‌توانم کار کنم، استعفا داد و رفت. پهله‌بد پس از او اکبرزاد را به این سمت تعیین کرد اما جباری او را هم به اصطلاح معروف دک کرد. جباری همه امور وزارت‌خانه را در قبضه خود داشت و اجازه نمی‌داد کسی در آنجا ^{پر}گل کند. او معاون اداری و مالی وزارت فرهنگ و هنر بود و پهله‌بد تحت تسلط خود داشت. جباری اصولاً آدم درستی نبود. بعد از انقلاب ^{پر}گل که ساختمان بزرگ او که در تهران واقع بود و هر کدام چندین آپارتمان داشت مصادره شد. در دروس خانه‌ای داشت که مثل قصرهای داستان هزار و یک شب درست کرده بود. در این خانه انواع و اقسام وسایل عیش و طرب را برای پهله‌بد و دیگران فراهم می‌کرد. اکنون هم گویا در امریکا با پهله‌بد مشغول پول درآوردن از هر راهی است.

خاطره‌ای از غلامرضا پهلوی

در مورد برادران شاه فقط یک خاطره از غلامرضا دارم که بین آنها از همه بدنام‌تر بود. یک روز بدون آشنایی قبلی مرا به ناهار دعوت کرد. خودش بود و همسرش و نمی‌دانستم برای چه کار مرا خواسته است. سر ناهار عنوان کرد شما در خرمشهر ملکی دارید، آن را به من بفروشید. داستان ملک هم این بود که مجید موفر که مدتها مدیر روزنامه ایران و مجله مهر بود بر سر قطعه زمینی در خرمشهر با طایفه آل منیعات اختلاف داشت و بالاخره هر دو قبول کردند که این ملک را به شیروخورشید ببخشند و از دعوای خود دست بردارند و این کار را

کردند. نمی‌دانم چه کسی موضوع را به شاهپور غلامرضا خبر داده بود. به هر حال او چون می‌دانست در توسعه خرمشهر این ملک در محدوده شهر قرار خواهد گرفت به من پیشنهاد خرید داد. قیمت را هم خودش تعیین کرده بود. در جواب به او گفتم این ملک وقف است و وقف را نمی‌شود فروخت، به علاوه من حق ندارم املاک غیرمنقول را بدون اجازه هیئت مرکزی جمعیت بفروشم. اگر هم این موضوع را اعلام کنم برای شما خوب نخواهد بود. به علاوه از من خواهند پرسید تو که احتیاج نداری چرا می‌خواهی آن را بفروشی. من چه جواب دارم بدhem.

اما این گفته‌های من در او تأثیر نکرد و گفت: فردا رئیس دفتر من پیش تو خواهد آمد و چکی خواهد داد، بروید محضر. رئیس دفتر او دولتشاهی نامی بود. فردا آمد و چکی به مبلغ هشت صد هزار تومان که خودش ارزیابی کرده بود به من داد که به محضر برویم. گفتم آقا اینکه ملک من نیست و تشریفاتی دارد. او هم رفت و جریان را به غلامرضا گزارش داد. او به من تلفن کرد که تو اگر بخواهی می‌توانی هر کاری انجام دهی. گفتم: چنین نیست و شما اشتباه می‌کنید. من مقررات و اساسنامه‌ای دارم که نمی‌توانم از آن تخطی کنم.

بالاخره وقتی دیدم به این حرف‌ها قانع نمی‌شود گفتمن شما به خواهر خود که رئیس جمعیت است مراجعه کنید که دستور بدهد. می‌دانستم که او هم دستور نخواهد داد چون اگر می‌داد قابل اجرا نبود. به این ترتیب خواستم خود را از شرّ این کار خلاص کنم و او را دست به سر کنم. چون رابطه میان خواهر و برادر با هم خوب نبود. غلامرضا به من گفت: خودت به عرض برسان و اجازه بگیر. ناگزیر به

شمس پهلوی گفت هرگز این کار را نکنید. او سیری ندارد و به همه جا و همه کار دست می‌زند، به او بگو نمی‌شود. غلامرضا فردا تلفن کرد و جریان را پرسید. می‌ترسیدم آنچه را شمس گفته بود بازگو کنم. گفت: خودتان مستقیماً مراجعه کنید و موافقت ایشان را جلب کنید. او هم چون می‌دانست با مخالفت مواجه بخواهد شد این کار را نکرد و من از این تقاضای بسی موردنخلاص شدم. او به این بی‌رویه‌گی‌ها و مال‌اندوزی‌های سیری ناپذیر معروف بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل سیزدهم

تبرستان

www.tabarestan.info

موقعیت دربار، حزب توده، ارتش، نیروهای مذهبی و ملی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ و هجوم متفقین به ایران، با قدرت گرفتن حزب توده در سازمان‌های اداری، شلوغی و بی‌سروسامانی در کشور به وجود آمد. وضع زندگی مردم فوق العاده خراب بود. قحطی موجب شده بود تا مردم به سوی کامیون‌های متفقین هجوم ببرند و از آنان تقاضای دریافت مقداری نان ماشینی بکنند! شاه و اعوان و انصار او هیچ‌گونه قدرتی نداشتند و تنها نظاره‌گراین نابسامانی‌ها و اغتشاشات بودند و خود شاه هم از حمله روزنامه‌ها و نمایندگان مجلس در امان نبود. البته شاه و کلا را احضار می‌کرد و نظر خود را به آنان می‌گفت و از آنان کمک می‌خواست ولی آنها کار خود را می‌کردند. گاهی نظریات شاه را می‌پذیرفتند و گاه با آن مخالفت می‌کردند. به طور کلی دربار در یک وضعیت بلا تکلیفی قرار داشت. در دنباله همین سردرگمی‌های اجتماعی غائله پیشه‌وری پیش آمد

که در سال ۱۳۲۵ خاتمه یافت که در این زمینه مطالب بسیاری به صورت کتاب و مقاله و سند منتشر شده است.

واقعه مهمی که در این دوره اتفاق افتاد سقوط کابینه احمد قوام بود که به رغم موقعیت ضعیف دربار به تحریک دربار انجام پذیرفت. به عقیده من قوام نخست وزیری مقتدر و مدبر بود و شاه با او میانه خوبی نداشت. آن زمان رسم براین بود که وقتی دولتی سقوط می کرد شاه برای انتخاب نخست وزیر جدید نظر مجلس را استعلام می کرد در مجلس هم باندباری رواج داشت. وقتی قوام السلطنه نخست وزیر شد از همان ابتدا با کارشکنی مواجه شد زیرا شاه اصولاً با روی کار آمدن قوام موافق نبود. قوام مردی متکبر بود و فی الواقع شاه را در سمت خود نمی پذیرفت و به او به دیده طفل خردسالی که در آغاز سلطنت رضا شاه او را دیده بود می نگریست. دستورهای او را نمی پذیرفت و بدیهی است شاه هم نمی توانست او را تحمل کند. اشرف خواهر دوقلوی شاه هم در پنهان دسیسه چینی می کرد و موجبات سقوط دولت او را فراهم می ساخت. در موضوع حل غائله آذربایجان نیز قوام فی الواقع غائله را حل کرد ولی شاه آن را به حساب خود گذاشت.

قوام السلطنه در قراردادی که با مقامات رسمی شوروی بست فقط قول داد که در بازگشت به ایران، امتیاز نفت شمال را برای شوروی بگیرد و همین موجب شد که قضیه آذربایجان حل شود ولی تصویب و اجرای آن را منوط به موافقت مجلس کرده بود. مجلس آن دوره هم بیشتر از نمایندگان برگزیده حزب دمکرات قوام السلطنه تشکیل شده بود که همانها هم پیشنهاد قوام را رد کردند. شاید قوام هم با رد

پیشنهاد باطنان موافق بود. به این ترتیب باید پذیرفت که قوام‌السلطنه در حل مسئله آذربایجان آن هم با در نظر گرفتن قدرت استالین با این ترفند توانست موضوع را خاتمه دهد.

حزب توده

در مورد حزب توده باید بگوییم که این حزب لذر آن شرایط به عنوان یک اهرم سیاسی قوی مطرح بود و فعالیت خود را بالفاصله بعد از شهریور ۱۳۲۰ آغاز کرد و در کلیه انتشاشهای و نابسامانی‌ها و اعتصابات نقش داشت. بسیاری از جوانان به این حزب گرویدند، روزنامه داشتند و فعالیت می‌کردند. عده زیادی عضویت در این حزب را پذیرفته بودند و تبلیغ می‌کردند. به تدریج تشکیلات حزب توده قوی شد تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که موضوع سوء‌قصد به شاه اتفاق افتاد. دستگاه حاکمه در یک عکس العمل شدید سران این حزب را دستگیر کرد ولی حزب توده در زمان دکتر مصدق دوباره سر بلند کرد و فی الواقع رشته کارها را در دست گرفت. بعضی از جوانان تحصیل کرده ایرانی خارج و داخل کشور هم به این حزب پیوستند که بعدها تعدادی از آنان که از این حزب بریده بودند در کابینه هویدا وزیر شدند. در این بریدگی از حزب توده، عَلَم نقش مؤثری داشت. او عده‌ای از اعضای حزب توده را گرد خود جمع کرد و به تدریج آنان از حزب توده فاصله گرفتند و دار و دسته عَلَم را تشکیل دادند و در کابینه او هم یکی دو تن از این افراد شرکت داشتند.

شاید به اشاره شاه بود که عَلَم، رسول پرویزی، محمد باهری و پرویز ناتل خانلری را که قبلًا از طرفداران حزب توده بودند با

و عده‌های گوناگون به طرف خود جلب کرد. افراد دیگری از جمله هادی هدایتی، منوچهر تسلیمی، فتح الله ستوده، هوشنگ نهادنی، منوچهر آزمون و امثال آنان هم در شمارکسانی بودند که قبلًا با حزب توده مربوط بودند و به اشاره شخص شاه جذب دستگاه دولت شدند. بدیهی است که در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ تبلیغ و فعالیت این حزب دنباله‌روی کامل از سیاست استالینگ در شوروی بود. حزب توده واقعه هفدهم آذر ۱۳۲۱ را به راه انداخت و در جریان واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی فعالیت می‌کرد. ایامی که کافتارادزه^۱ در زمان سادچیکوف^۲ به تهران آمد و تقاضای امتیاز نفت شمال را کرد، حزب توده میتینگ بزرگی را به راه انداخت که باعث سقوط کابینه ساعد شد و همین اقدامات موجب شد پیشنهاد دکتر مصدق در مجلس به تصویب بررسد که هیچ دولتی حق مذاکره درباره دادن امتیاز نفت به هیچ کشور خارجی نداشته باشد. بعد از آن زمزمه ملی کردن صنعت نفت پیش آمد. دکتر مصدق که به وکالت مجلس انتخاب شده بود، و طرفدارانی داشت شروع به انتقاد از قرارداد نفت ایران و انگلیس کرد و به پیروی از او ملیون و نمایندگان دیگری هم به تدریج دامنه این انتقادات را وسعت دادند.

یکی از مهم‌ترین کانون‌های مقاومت در برابر آشتفتگی‌های زمان،

۱. سرگی کافتارادزه Sergey Kaftarovی در سال ۱۳۲۳ با سمت معاونت کمیسر خارجی دولت شوروی به تهران آمد تا در باب امتیاز قدیم روس‌ها در نفت کویر خوریان (نزدیک سمنان) بررسی‌هایی به عمل آورد. ولی چند روز بعد از ورود به تهران تقاضای امتیاز جدیدی از دولت ایران به عمل آورد که تقاضایش رد شد و متعاقب آن حوادث آذربایجان و کردستان در ایران روی داد. (م.ر)

۲. سفیر دولت شوروی در ایران

روحانیون بودند که در این موقع انسجام یافته و علناً نظریات خود را ابراز می‌داشتند. در رأس این روحانیون آیت‌الله کاشانی بود که علناً از اوضاع انتقاد می‌کرد و پیروان زیادی داشت و او بود که با نفوذ کلام خود توانست ملی شدن صنعت نفت را عملی کند و با دکتر مصدق همگام و همراه بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

ارتش

به نظر من ارتش ایران بعد از واقعه شهریور سال ۱۳۲۰ متلاشی شد و سپس به زحمت نوعی بازسازی در آن صورت گرفت. سپهبد رزم‌آرا در این بازسازی نقش مهمی داشت و شاید همین اقدام او موجب شد که به فشار خارجی‌ها به نخست وزیری انتخاب و در نتیجه باعث فاصله گرفتن شاه از او بشود زیرا رزم‌آرا ارتش را در اختیار خود گرفته بود تا آنجاکه بعضی هم واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دانشگاه تهران را که به شاه تیراندازی شد در نتیجه توطئه چینی رزم‌آرا می‌دانستند. آن‌طور که فکر می‌کنم شاه با انتخاب او به عنوان نخست وزیر موافق نبود و از کشته شدن او هم زیاد ناراحت نشد. به هر حال دهه ۱۳۲۰ یک دوره بلا تکلیفی و سردرگمی و سیاست‌بازی در ایران بود.

عقیده دارم رزم‌آرا در دوران ریاست ستاد ارتش خود با فعالیت‌های سیاسی پشت پرده و دست چین کردن و انتخاب وکلای مورد نظر خودش پایه‌های نخست وزیری خود را مستحکم کرد. روشن است که شاه نخست وزیری او را با اکراه پذیرفت زیرا می‌پنداشت که ممکن است با قدرت گرفتن رزم‌آرا او زیر پایش را جارو کند.

نخست وزیری دکتر مصدق و انتصاب من به ریاست دفتر نخست وزیری

در آن ایام من مدیر عامل شیر و خورشید سرخ ایران بودم. نایب رئیس جمیعت هم در این موقع علی اصغر حکمت بود. دکتر مصدق با او میانه خوبی نداشت. اصولاً دکتر مصدق با رجالی از این دست که در دوره رضا شاه مصدر کار بودند رابطه چندانی نداشت. به بعضی از رجال تازه به دوران رسیده در دهه ۳۰-۴۰ نیز با نظر خوشی نمی نگریست یکی از آنها دکتر اقبال بود که قبل از نخست وزیری مصدق، استاندار آذربایجان بود. مصدق او را از این سمت برکنار کرد. تصور می کنم دکتر مصدق برای لطمہ زدن به حیثیت حکمت به فکر افتاد که برای او در سمت نیابت شیر و خورشید سرخ نقطه ضعفی پیدا کند.

هنگام انتخاب من به مدیر عاملی جمیعت، شیر و خورشید سرخ چند مؤسسه بیشتر نداشت که یکی از آنها پرورشگاه یتیمان بود که محل آن موقوفه مرحوم شیخ محمد حسین یزدی بود که بعدها خراب شد و به میدان مقابل موزه ایران باستان تبدیل شد. و صنعتی زاده کرمانی هم مدیر این مؤسسه بود. صنعتی زاده به عنوان مدیر پرورشگاه افتخارش این بود که روزی یک گوسفند از صنف قصاب می گرفت، ظهر آب و شب گوشت آن را به اطفال می داد. خلاصه بچه ها را در وضع بدی نگاه می داشت، مرا هم به عنوان مدیر عامل جمیعت به حساب نمی آورد چون خودش را بالاتر می دانست. تا اینکه یک روز نزد علی اصغر حکمت که نایب رئیس جمیعت بود رفتم و گفتم این شخص پرورشگاه را به صورت گداخانه درآورده، در

صورتی که اکنون امکانات مالی داریم و می‌توانیم تعداد اطفال و ایتم را بیشتر کنیم و او از اینکه این پرورشگاه را سرو صورتی بدھیم و به صورت یک مؤسسه آبرومندی درآوریم مانع می‌شود. حکمت که این مطالب را شنید با صادر کردن ابلاغی او را از آن سمت معزول کرد. همین امر موجب شد صنعتی زاده نزد مرحوم دکتر مصدق رفت و او را وادار کرد که هیئتی را برای بازرگانی مالی جمعیت بفرستد که خود او هم که از من شاکی بود یکی از اعضای آن هیئت بود. اینها آمدند و چندین ماه رسیدگی کردند و چیزی دستگیرشان نشد. صنعتی زاده اصرار داشت که گزارشی به هر صورت علیه جمعیت به دفتر مصدق داده شود. سایرین زیر بار نرفتند و در نتیجه هیئت دو گزارش مختلف به دکتر مصدق داد یکی مبنی بر تمجید از خدمات جمعیت و پاکی و درستی اعضای آن و یکی دیگر تنها به امضای او بر خلاف آن و همین موجب شد که دکتر مصدق نتواند تصمیم بگیرد و نتیجتاً هیئت دیگری را مأمور کرد که یکی از اعضای هیئت، دهستانی (یکی از بازرگان بانک ملی) بود. آنان هم مدتی کاوش کردند اما مورد خلافی پیدا نکردند و گزارش قبلی مبنی بر تأیید خدمات جمعیت و اعضای آن را تأیید کردند. با این همه دکتر مصدق هیئت سومی مرکب از آقایان با خدا^۱ و دکتر حسین مینوچهر از استادان دانشگاه را تعیین کرد تا برای رسیدگی به کارهای شیر و خورشید سرخ گزارش بدھند، اینها هم موارد خلافی پیدا نکردند و گزارش خوبی در این مورد تهیه کردند. دکتر مصدق نسبت به جمعیت نظر نامساعدی نداشت بلکه

۱. محمد با خدا از فرهنگیان صاحب نام بود که در زمان نخست وزیری صدرالاشراف رئیس انتشارات و تبلیغات شد و بعدها هم مدتی رئیس سازمان اوقاف بود.

مخالفت ایشان با حکمت بود. در حالی که من مسئول بودم و او سمت افتخاری نیابت ریاست را داشت. با این همه دکتر مصدق با تصریب‌هایی که علیه حکمت می‌شد قانع نمی‌شد. در این جریانات من به تنگ آمدم، چون یک سال بود که هیئت‌های مختلف می‌آمدند و با اینکه گزارش‌های خوبی می‌دادند باز هیئت دیگری برای بررسی کارهای جمعیت تعیین می‌شد. یک روز جویان را به دکتر معظمی گفتم. ایشان به من گفتند برای تو وقتی می‌گیرم که حودت به دیدار دکتر مصدق بروی و جریان کار را به اطلاع او برسانی. او این محبت را کرد و شاید با اغتنام فرصت ذکر خیری هم از من نزد دکتر مصدق کرده بود. پیش از این تاریخ من دکتر مصدق را بسیار دیده بودم. در مجلس نطق‌های او را می‌شنیدم ولی هیچ‌گاه با او ملاقات حضوری نداشتم و برای اولین بار بود که او را رویارویی می‌دیدم. علی الرسم پرونده‌ای حاکی از خدمات جمعیت، همراه با عکس‌هایی همراه خود بردم که به او ارائه دهم. دکتر مصدق پیش از آنکه به سخنان من گوش فرا دهد اولاً با توجه به گزارش‌هایی که داده شده بود دستور داد تقدیرنامه‌ای برای جمعیت شیر و خورشید سرخ بفرستند و به این ترتیب موضوع مورد نظر یعنی ناراحتی از علی‌اصغر حکمت فیصله یافت و بلافاصله پاکتی به دست من داد. پاکت را که باز کردم دیدم ابلاغ انتصاب من به سمت مدیرکل دفتر نخست وزیری است. در صورتی که من برای کار دیگری نزد ایشان رفته بودم.

به هر صورت این انتخاب مرا شگفت‌زده کرد، به عرض ایشان رساندم که در حال حاضر هم استاد دانشگاه هستم هم مدیر روزنامه رسمی و هم مدیر عامل شیر و خورشید سرخ و با داشتن این مشاغل

شاید نتوانم از عهده این شغل چهارم برایم و در ضمن من از محل روزنامه رسمی حقوقی دریافت می‌کنم که با قبول این سمت که ناگزیر موقتی خواهد بود آن شغل را از دست خواهم داد. اینجا اضافه می‌کنم که دکتر مصدق که می‌دانست خدمت من در شیر و خورشید سرخ افتخاری است و حقوقی از این بابت دریافت نمی‌کنم، در پاسخ به من فرمودند نامه‌ای به مجلس خواهیم نوشت که زنه شما با حفظ سمت و حقوق مأموریت بدھند که در سمت مدیرکل دفتر نخست وزیر خدمت کنید. این نامه را نوشته‌اند. یادم هست که در آن ایام ریاست مجلس با مرحوم آیت الله کاشانی، و محمد ذوق‌الفاری هم نایب رئیس مجلس بود. ذوق‌الفاری نامه‌ای نوشت و مرا مأمور خدمت در دفتر نخست وزیری کرد. به این ترتیب این مأموریت از طرف مجلس به من واگذار شد و این سمت را تا روز بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت مصدق بر عهده داشتم.

اینکه چطور شد دکتر مصدق مرا به این سمت انتخاب کرد شاید بر اثر تعریف و ذکر خیری بود که دکتر معظمی از من پیش ایشان کرده بود. اصولاً در آن زمان با داشتن سمت افتخاری در شیر و خورشید کمابیش شهرت خوبی هم داشتم. شاید به این دو جهت بود اما اینکه چرا این سمت را به رغم وجود اختلافات اساسی بین شاه و مصدق پذیرفتم این بود که در آن زمان جوان بودم و جویای نام و اصولاً در کارهای سیاسی هم زیاد وارد نبودم.

پس از چند روز فرمانی به دست من رسید به امضای شاه که در آن او خود مرا به پیشنهاد دکتر مصدق به این سمت منصوب کرده بود. البته وقتی آن فرمان را دیدم خوب فهمیدم که شاه از این انتخاب

با تقدیر و تقدیم تعلل

محمد رضا پهلوی شاهزاده

ج

برستون

نظر باشد عالی جانب دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران

جانب دکتر حسین خلیبی رئیس دفتر نخست وزیر ایران

فرمودیم . بایخ بریت پنجم سید کاظم روحانی صد و سی دو شصت

:

حکم ریاست کلی دفتر نخست وزیری دکتر حسین خطیبی
به امضای محمد رضا پهلوی

چندان راضی نبوده است. زیرا به طوری که خواننده عزیز ملاحظه خواهند کرد از امضایی که بر بالای فرمان است مشخص می شود که از روی عصبانیت امضا شده و شبیه به امضاهای دیگر شاه نیست.

آن زمان دکتر مصدق دو دفتر داشت. یکی دفتر اختصاصی بود که آقایان فریور و خازنی آن را اداره می کردند. این دفتر وظیفه ترتیب دادن ملاقات‌ها و کارهای تشریفاتی نخست وزیر را بر عهده داشت و محل آن در خانه دکتر مصدق در خیابان فلسطین امروزی بود و در طبقه بالا در یکی از اتاق‌ها دکتر مصدق معمولاً در بستر افراد را

می‌پذیرفت و کارهای نخست وزیری را انجام می‌داد و در اتاق‌های دیگر، مشاورین او و اشخاص متفرقه می‌نشستند و جلسات هیئت دولت نیز در همانجا تشکیل می‌شد.

دفتر دیگر در کاخ ابیض (در میدان ارگ فعلی) بود که کارهای کشوری در آنجا مرکز بود، مانند مکاتبات سفارتخانه‌ها، وزارت‌خانه‌ها و سایر مکاتبات رسمی کشور، محل کار من در این دفتر بود و روال کار بر این بود که هر روز ساعت ۹ صبح من کارها را به منزل دکتر مصدق می‌بردم، به نظر ایشان می‌رساندم و دستورات لازم را می‌گرفتم.

آخرین بار که به دیدار ایشان رفتم روز ۲۸ مرداد ساعت ۹ صبح بود. فکر می‌کنم آخرین کسی بودم که دکتر مصدق را قبل از سقوط و دستگیری دیدم. خوب به یاد دارم وقتی از پله‌های طبقه اول به طبقه دوم بالا می‌رفتم دکتر فاطمی را دیدم که از پله‌ها پایین می‌آمد زیرا او علی الرسم ساعت ۸ صبح هر روز به دیدار ایشان می‌رفت. آن روز من از جریانی که در پیش بود چندان خبر نداشتم و کار خودم را می‌کردم اماً دیدم دکتر مصدق هیچ حوصله خواندن نامه‌ها را نداشت و مرا زود مخصوص کرد. از خانه ایشان که بیرون آمدم وضع شهر را آشفته دیدم. سروصدای زیاد و پیدا بود و قایعی در پیش است. جریاناتی که بعد پیش آمد و همه از آن آگاهند. زود به دفتر نخست وزیری رفتم و کارها را جمع و جور کردم و سپس راهی منزل شدم. فردای آن روز دکتر مصدق و همراهانش دستگیر شدند. و سپهبد زاهدی زمام کارها را در دست گرفت.

به خاطر دارم که پس از ابلاغ عزل دکتر مصدق در ۲۵ مرداد چون

مجلس قبلاً منحل شده بود و سرپرستی نداشت دکتر مصدق با اعتمادی که به من پیدا کرده بود ابلاغی به من داد که در دوره فترت، ریاست امور اداری مجلس شورای ملی را هم بر عهده داشته باشم. علت این اعتماد آن بود که اولاً من در دوران خدمت خود در سمت مدیرکل دفتر نخست وزیر اعتماد ایشان را جلب کرده بودم و ثانیاً دکتر مصدق می‌دانست که من چندین سال با سمت معاونت و سپس مدیریت روزنامه رسمی در مجلس کار می‌کردم و تبیه امور اداری مجلس کاملاً وقوف دارم. آن زمان رسم بر این بود که در دوره‌های فترت بین دو مجلس، همیشه هیئت رئیسه مجلس قبلی عهده‌دار امور اداری مجلس تا انتخاب دوره جدید بود. در این زمان که مجلس منحل شده بود و هیئت رئیسه‌ای وجود نداشت اداره امور مجلس بی‌سرپرست بود. این سمت به من واگذار شد ولی هیچ‌گاه فرصت تعهد این سمت را پیدا نکردم زیرا دو روز بیشتر طول نکشید که کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد. این ابلاغ تا زمانی که کودتا شد در جیبم بود و آن را به جریان نمی‌انداختم چون دیگر، به درد نمی‌خورد و برای آنکه برایم در دسری فراهم نکند آن را پاره کردم.

فرصت تاریخی از دست رفته

البته پاسخ به این سؤال که من رویه دکتر مصدق را در حل مسائل جاری کشور (که کم هم نبودند) چگونه می‌دیدم مشکل است زیرا بنا ندارم دور از حقیقت و واقعیت چیزی بنویسم. برداشت من هم ممکن است صحیح نباشد و کسانی آن را نپذیرند. به طور خلاصه این طور فکر می‌کنم که ایشان بیشتر به فکر فیصله دادن به مشکل نفت بود و

ساپرکارها را به وزیران و مشاوران خود واگذار می‌کرد. حتی به خاطر دارم که در یک مورد یک نامه رسمی را به من فرمودند که خودت امضا کن. عرض کردم من حق امضا از جانب نخست وزیر را ندارم. فرمودند این حق را خواهم داد و البته کار به اینجا نرسید و آن نامه را امضا فرمود. مقصودم این است که معضل نفت مجازی برای ایشان جهت پرداختن به جزئیات امور را نمی‌داد و این مشکل هم با عقاید مختلفی که همکاران ایشان در موارد مختلف ابراز می‌کردند لایحل می‌ماند و تصمیم‌گیری را برای نخست وزیر با مشکل مواجه می‌کرد. سور و هیجانی هم که در مردم ایجاد شده بود خود مانع دیگری در تصمیم‌گیری‌ها بود.

وضع اقتصادی کشور به تدریج رو به وخامت گذاشته بود. در آن موقع مختصر درآمد ارزی حاصل از فروش نفت هم متوقف شده بود. صادرات غیرنفتی قابل توجهی هم نداشتیم. در آن زمان گروهی از فرماندهان ارتش چون بازنشسته و بیکار شده بودند در دل نسبت به دولت کینه داشتند. گروهی دیگر که هیچ‌کاره و بی‌تفاوت بودند با تحریکاتی که از سوی مخالفان صورت می‌گرفت گاهی به این طرف و زمانی به سوی مخالفان کشیده می‌شدند. قوای ارتش متشكل نبود و توده‌ای‌ها هم نفوذ زیادی پیدا کرده بودند. آنان علنًا کارشکنی می‌کردند و نفع خود را در این می‌دیدند که به اصطلاح خودشان سور انقلابی ادامه پیدا کند و کارها به سود مردم حل نشود. از سوی دیگر در جبهه موافق دکتر مصدق هم شکاف‌هایی به وجود آمده بود. مثلاً برای تعیین رئیس مجلس دوره هفدهم اختلاف به وجود آمد. عده‌ای سعی می‌کردند آیت‌الله کاشانی رئیس مجلس نشود و نظر دکتر

مصدق هم متوجه دکتر معظمی بود. دکتر شایگان هم آتشی مزاج بود و زود عصبانی می شد. تا اندازه ای هم جاه طلب بود و در آگهی های انتخاباتی خود را به عنوان سقراط ایران معرفی می کرد.

فکر می کنم دکتر مصدق در مقابل کوهی از مشکلات قرار گرفته بود که برای ایشان مجالی جهت پرداختن به امور دیگر باقی نمی گذاشت. هر زمانی که برای دکتر مصدق کار می بردم، در اتاق مجاور محل سکونت ایشان همیشه تعدادی از همکاران آن مرحوم حاضر بودند که من نام آنان را نمی برم ولی استنباطم این است که آن عده نمی گذاشتند که دکتر مصدق تصمیم بگیرد. پیشنهادهایی که در زمان نخست وزیری ایشان در حل مسئله نفت عنوان شد به خصوص پیشنهاد بانک جهانی، خیلی بهتر از آن چیزی بود که بعداً در دوران زاهدی به تصویب رسید. مشاوران ایشان تصور می کردند اگر دولت به توافقی در این مورد برسد آنان توانایی و قدرت خودشان را در اداره کشور از دست خواهند داد و همواره ترجیح می دادند که جنبه های منفی قضیه ادامه پیدا کند. مشاوران دکتر مصدق به شدت روی این موضوع تأکید می کردند و هنوز هم عده ای معتقدند که هر نوع موافقت با پیشنهادات ارائه شده در حل موضوع نفت با اصل ملی شدن صنعت نفت منافات داشت. در صورتی که این تنها یک وجه موضوع بود و غالب این افراد به این نکته توجه ندارند که دکتر مصدق اختیار انشاء قانون را در اختیار داشت یعنی می توانست با اختیارات خود این مشکل را با توجه به مصلحت کشور از بین ببرد و به آن جنبه قانونی بدهد. متأسفانه در آن زمان یک نوع منفی گویی رواج پیدا کرده بود. فراموش نکنیم که قوام السلطنه هم برای حل مسئله آذربایجان به قرارداد امتیاز نفت

شمال به روس‌ها تن داد. قوام با در نظر گرفتن قانون مجلس به خوبی می‌دانست که حق ندارد قراردادی با خارجیان امضا کند. بنابراین تنها موافقت‌نامه‌ای امضا کرد که باید در مجلس ایران تصویب می‌شد ولی چون مصلحت مملکت اقتضا می‌کرد از روی ناچاری بدان تن در داد. بنابراین به عقیده من که ممکن است اشتباه هم باشد دست دکتر مصدق در حل موضوع نفت به رغم معنی قانونی باش بود و رفع این مشکل آسان بود. نه گفتن، به پیشنهاد دیگران دعوی صورتی موجه بود که بنیه مالی و قدرت سیاسی و فنی ما بتواند پاسخگوی این نه گفتن‌ها باشد. با این همه نباید از نظر دور داشت که دکتر مصدق مسئله نفت را فراتراز مسائل اقتصادی می‌دید یعنی بحث حاکمیت سیاسی ایران بر منابع نفتی خود را به عنوان یک مناقشه و یک عقیده باطنی و یک حرکت اساسی مطرح می‌کرد که تفسیر درستی است.

نکته مهم دیگر آن است که ما از ابتدا باید این فکر را می‌کردیم پس از اینکه نفت را ملی کردیم اگر با مخالفت مواجه شدیم چه کنیم؟ اینها یک برنامه‌ریزی قبلی می‌خواست که اگر مثلاً استخراج قطع می‌شد آیا امکان اینکه خودمان نفت را استخراج کنیم داریم یا نه. افراد فنی که این کار را بتوانند انجام دهنند داریم یا نه. تا آن زمان انگلیسی‌ها افراد فنی را می‌آوردند و تنها کارگران معمولی را از بین ایرانی‌ها استخدام می‌کردند. دولت خیلی تلاش کرد و بالاخره یک کشتی را آورد و نفت خرید ولی انگلیسی‌ها آن را توقیف کردند و سرگردان ماند. ملی شدن صنعت نفت با جوش و خروش و علاقه‌مندی مردم ایران انجام شد و خیلی هم در دنیا انعکاس پیدا کرد ولی برای فردایش فکر نکرده بودیم که چه می‌شود. منتظر پیش آمدنا بودیم که ببینیم چه می‌شود.

آمریکایی‌ها هم از آغاز کوشش می‌کردند این موضوع به نفع ایران فیصله یابد. متأسفانه همین بلا تکلیفی‌ها موجب شد که این کار به سامان نرسد. انگلیسی‌ها هم دست به کار شدند و خطر سوروی و قدرت استالین را در چشم آمریکایی‌ها بزرگ جلوه دادند. وقتی که نیروی روحانی هم از دولت جدا شد آمریکایی‌ها ترسیدند ایران به دام سوروی بیفتند. مزید بر اینها انکار نمی‌کنم که کاربینکنی‌های زیاد از سوی دربار وجود داشت. شاه با دکتر مصدق رایطه خوبی نداشت، رجال کشور هم که مصدق آنان را برکنار کرده بود با او علناً دشمنی می‌کردند. در این احوال دکتر مصدق خیلی هم کم حوصله شده بود.

البته در عین اینکه حل مشکل نفت در اولویت بود ولی در همین دوره یعنی درست از زمانی که مصدق از سوی مجلس حق انشاء قانون را به دست آورد و توانست از اختیارات ویژه‌ای استفاده کند لوایح زیادی در کلیه شئون مملکتی تقدیم مجلس شد که نشان می‌داد دولت به اصلاح ساختارهای داخلی توجه جدی دارد و بیانگر بیرون آمدن از بنبست‌های اداری بود. لوایحی از قبیل: لایحه استقلال دادگستری، لایحه استقلال دانشگاه، لایحه اصلاح امور اقتصادی و مالی و تقلیل بودجه، اصلاح قانون انتخابات، لایحه ایجاد شوراهای محلی در روستاها، لایحه بستن دادگاه‌های اختصاصی، لایحه کاهش حق مالکانه از سوی زارعین و دههای لایحه دیگر....

خلاصه کنم، در روزهای پایانی حکومت دکتر مصدق کارها نظم و ترتیبی نداشت و رشتۀ امور به خصوص در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ از هم گسیخته بود و کسی تکلیف خود را نمی‌دانست.

فصل چهاردهم

دولت‌های پس از کودتا

دولت سپهبد زاهدی

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ابتدا کابینه سپهبد زاهدی تشکیل شد و دو سال بعد شاه نسبت به او نارضایتی پیدا کرد. دلیل این نارضایتی آن بود که نسبت به زاهدی احساس حقارت داشت چون زاهدی در بازگشت شاه به سلطنت نقش مهمی داشت و به شاه اعتمای زیادی نمی‌کرد. این باعث یک نوع عقدۀ حقارت در شاه شده بود و به همین دلایل همواره از زاهدی نگران بود و مترصد فرصت، تا وی را تغییر دهد. عَلَم مأمور شد به زاهدی بگوید که استعفا دهد. زاهدی که چنین انتظاری نداشت با ناراحتی استعفا داد و به عنوان نماینده ایران در سازمان ملل عازم ژنو شد. فی الواقع به یک تبعید ناخواسته فرستاده شد.

هیئت کمک به آسیب‌دیدگان

شاید بعضی از خوانندگان عزیز سیل‌های تابستان سال ۱۳۳۳ را به

یاد داشته باشند که چه میزان خرابی به بار آورد. به طور کلی رگبارهایی که در ماههای تابستان می‌آید خرابی‌های زیادی به بار می‌آورد چون در این فصل زمین گداخته است و باران زود به سیل تبدیل می‌شود. در تابستان ۱۳۳۳ به سبب بارش باران، سیل از امامزاده داود شروع شد که تعداد زیادی از زوار کشته شدند و تمام بقعه امامزاده زیر آب رفت و سیل به سوی تهران سرازیر شد و سپس از تهران تا کاشان و اصفهان و یزد و کرمان تا بلوجستان ادامه پیدا کرد. سپهبد فضل الله زاهدی نخست وزیر وقت به فکرش رسیده بود که شاید رسیدگی به این همه کار از عهده شیر و خورشید سرخ ساخته نباشد. شاید هم خیال دیگری در سر داشت و می‌خواست امر کمکرسانی و امداد به عهده دولت باشد تا از این طریق کسب واجahتی بکند. او عدهای را در نخست وزیری دعوت کرد از جمله: حکیم‌الملک، صدرالاشراف، سپهبد آق اولی (عضو شیر و خورشید هم بود)، سید جمال اخوی (وزیر دادگستری وقت که عضو هیئت مدیره شیر و خورشید سرخ هم بود)، لاری و خرازی از بازرگانان معروف.

Zahedی با جمع کردن این افراد در دفتر خود می‌خواست کار را از شیر و خورشید سرخ بگیرد تا شاید برای خودنمایی انجام این گونه امور را به خودش منسوب کند یا شاید همان‌طور که اشاره کردم فکر می‌کرد ما از عهده برنخواهیم آمد چون دامنه خسارات وسیع بود. به هر حال اسم این هیئت را هیئت کمک به آسیب‌دیدگان گذاشت. معلوم نبود این چند پیرمرد و بازرگان چه کاری می‌توانستند بکنند! مرحوم سید جمال اخوی در جلسه و در حضور سپهبد زاهدی گفتند

بود این کاری که شما می‌خواهید انجام دهید دستگاه اجرایی می‌خواهد. شما و ما چند نفر از دستمنان چه کار برمی‌آید. پیشنهاد کرد مرا هم دعوت کنند که زاهدی هم پذیرفت. من برای نخستین بار در آن جلسه با سپهبد زاهدی دیدار کردم و چون قبلاً مدتی رئیس دفتر دکتر مصدق بودم فکر می‌کنم زاهدی باطنًا با من بدید. تا اسم مرا بردند و فهمید که من همان رئیس دفتر دکتر مصدق هستم، آنرا در هم کشید! ولی ناگزیر بود که مرا بپذیرد چون برای این کار دستگاه اجرایی نداشت ولی با اکراه مرا پذیرفت. وقتی در جلسه شورکت کردم، اطلاعاتی در مورد کارهای خود و امکاناتی که داشتم عنوان کردم. آقایان حاضر در جلسه گفتند شما که مشغول انجام این کارها هستید پس ما چه کاره هستیم. متوجه شدم بین دولت و جمعیت برخوردي پیش خواهد آمد و چون مایل به این نوع برخوردها نبودم و همیشه پرهیز می‌کردم سعی کردم به تدریج اینها را زیر چتر شیر و خورشید درآورم. این بود که محل تشکیل جلسه را از دفتر نخست وزیری به محل شیر و خورشید آوردم. رئیس اسمی این هیئت محمود جم بود ولی خودم کارها را انجام می‌دادم. اسم آن را هم هیئت کمک به آسیب‌دیدگان گذاشتیم. به دو دلیل این کار را کردم. یکی آنکه مایل نبودم در این کار برخوردي پیدا شود چون پیرمردها و بازرگانان با وجهه‌ای که داشتند می‌توانستند مقداری کمک مالی برای ما تهیه کنند. دیگر اینکه این ابتکار را کرده بودند که کمک‌هایی که به آسیب‌دیدگان می‌شدند به حساب دولت گذاشته شود و منتبه به دولت باشد. بنابراین، به تدریج اینها را در سازمان امداد جمعیت شیر و خورشید سرخ ادغام کردم ولی اسم و سمت آنان را حفظ کردم. به

این ترتیب، هم سازمان امداد شیر و خورشید سرخ وجود داشت و هم هیئت کمک به آسیب دیدگان. در ظاهر دو سازمان بودند با بودجه و ترازنانه و مقررات خاص خود اماً بودجه و ترازنانه و مقررات هیئت کمک به آسیب دیدگان به تصویب هیئت مرکزی شیر و خورشید سرخ می‌رسید.

تبرستان
www.tabarestan.info

نخست وزیری حسین علاء

پس از زاهدی، حسین علاء در اوایل سال ۱۳۳۴ به نخست وزیری رسید. علاء به طور کلی مردی ساده‌دل، پرتحرک و بالاطلاع بود و در دو زبان انگلیسی و فرانسه تسلط کامل داشت. در جلسه کنفرانسی که با حضور سفیر وقت آمریکا تشکیل شد خودم از سفیر آمریکا شنیدم که می‌گفت: من با حضور آقای علاء بیم دارم که به زبان انگلیسی صحبت کنم. از نظر سیاسی هم قبلاً در زمان دولت ابراهیم حکیمی، او بود که شکایت ایران از شوروی را در شورای امنیت مطرح و به نحو خوبی از ایران دفاع کرده بود. چون نیروهای شوروی پس از خاتمه جنگ دوم جهانی ایران را تخلیه نمی‌کردند. البته در این جریانات دولت عوض شد و قوام به نخست وزیری رسید. قوام با روش خاص خود مبنی بر مصالحه با روس‌ها دستور داد شکایت ایران از شوروی پس گرفته شود لکن علاء زیر بار نرفت و سفارت را ترک کرد. به هر حال علاء به عقیده من یکی از خوشنام‌ترین سیاستمداران ایرانی بود که کارش را خوب می‌دانست. تنها نقطه ضعفی که داشت ساده‌دلی زیاده از حدش بود و زود قاپ او را می‌دزدیدند. او در سمت نخست وزیری قاطعیت کافی نداشت و تصور می‌کنم شاه در این

سمت او را نمی‌پسندید و بیشتر علاقه داشت در پست وزارت دربار باشد. علاء همیشه به صورت یک محلل بود و هر وقت به اصطلاح قافیه تبنگ می‌شد و شاه فرد خاصی را برای احراز سمت نخست‌وزیری در نظر نداشت، علاء را که در بین سیاستمداران دشمن نداشت به این سمت انتخاب می‌کرد. پس از تور رزم آرا و برکناری زاهدی، او را به سمت نخست‌وزیری منصوب کرد. سرانجام پس از اعلام طرح شش ماده‌ای انقلاب سفید چون علام به اتفاق چند نفر دیگر نسبت به آن نظر منفی داده بودند از کار برکنار و سناقور شد.

دولت دکتر اقبال

پس از علاء، دکتر اقبال در فروردین ۱۳۳۶ فرمان نخست‌وزیری گرفت.^۱ اقبال به لحاظ مالی درستکار بود ولی بسیار جاهطلب و مقامدوست بود و در این راه از هیچ کوششی خودداری نمی‌کرد. دکتر اقبال در زمان علاء مورد توجه شاه قرار گرفت و پس از کناره‌گیری دکتر سیاسی از ریاست دانشگاه به سبب اختلافی که با شاه داشت به ریاست دانشگاه تهران منصوب شد و پس از زمینه‌چینی فراوان در صدد بود روزی به نخست‌وزیری منصوب شود. علاوه بر طرفدارانی که داشت شخص شاه هم نسبت به او متمایل بود. دکتر اقبال قبل از سمت‌های مختلف اداری را طی کرده بود. خودش می‌گفت

۱. در تاریخ چهاردهم فروردین سال ۱۳۳۶ حسین علاء از سمت نخست‌وزیری استعفا داد که مورد قبول شاه قرار گرفت و در روز ۱۵ فروردین ماه دکتر منوچهر اقبال که در آن موقع سمت وزارت دربار و ریاست دانشگاه تهران را داشت به مقام نخست‌وزیر تعیین شد.

بسیاری از مشاغل دولتی را طی کردم جز ریاست دانشگاه و برای اینکه بتوانم نخست وزیر شوم مجبور بودم ریاست دانشگاه را پذیرم. از این رو وقتی که صادق سرمد در مجلس دوره هجدهم به هنگام بحث در مورد بودجه، طرحی را ارائه داد که به موجب آن شورای دانشگاه سه نفر را انتخاب کند و از این میان، شاه یکی را به عنوان رئیس دانشگاه انتخاب نماید و طریقه انتخاب رئیس دانشگاه از حالت انتخابی به انتصابی تبدیل شد، دکتر اقبال که به عووان یکی از سه نفر داوطلب ریاست دانشگاه بود با نظر شاه به این سمت منصوب شد. در حالی که از ابتدا نظر شاه این بود که دکتر اقبال به این سمت برگزیده شود. اقبال هنگامی که سمت ریاست دانشگاه و بعد وزارت دربار را عهدهدار شد موجبات نخست وزیری اش هم فراهم شد. البته شاه در مورد نخست وزیری او عجله نکرد چون قبلاً یک بار نتیجه این کار را امتحان کرده بود. عبدالحسین هژیر که با عجله از سوی شاه به نخست وزیری رسید بیش از چند ماه دوام نیاورد و با وضعی که همه می دانند کشته شد. در مورد دکتر اقبال قضیه قدری طبیعی تر جلوه کرد. اقبال در زمان نخست وزیری رزم آرا سمت استانداری را می گذراند، همزمان رئیس دانشگاه آذربایجان هم بود. در زمان نخست وزیری دکتر مصدق از سمت استانداری برکنار شد. در سال ۱۳۳۶ که به نخست وزیری رسید، حسین علاء به وزارت دربار منصوب شد.

دکتر اقبال در سمت نخست وزیری چند وزارت خانه جدید تأسیس کرد. حادثه مهم دیگری که در دوران نخست وزیری او پیش آمد اختلاف شدید میان او و ابوالحسن ابتهاج بود. هنگامی که ابتهاج

رئیس سازمان برنامه شد یک نوع دیکتاتوری خاصی را اعمال می‌کرد. او زیر بار حرف کسی نمی‌رفت، حتی به حرف شاه هم گوش نمی‌داد. آنچه به تشخیص خودش صلاح بود انجام می‌داد و در نتیجه شاه هم میانه خوبی با او نداشت. ابتهاج در این سمت، دولتش در دولت تشکیل داده بود. بعداً این پست به وزارت تبدیل شد در حالی که در زمان ابتهاج پست مستقلی بود و یکی از برادران شاه، عبدالرضا پهلوی ریاست افتخاری آن را داشت. مدتی بعد شریف امامی شوهر خواهرش - احمد آرامش - را به این سمت انتخاب کرد و او هم در یکی از جلسات مجلس، به اصطلاح افشاگری کرد و گفت ابتهاج سفره رنگینی برای آمریکایی‌ها گسترده بود. همچنین نسبت به قرارداد لیلیان تال آمریکایی اعتراض کرد و گفت که ابتهاج ۷۵۰ میلیون دلار از آمریکایی‌ها وام گرفت و آن را در اختیار این شرکت آمریکایی یهودی قرار داد تا در خوزستان کارهایی انجام دهد. ابتهاج هر چند در مطبوعات به این موضوع پاسخ داد ولی در زمان دکتر امینی، همین موضوع پرونده‌ای شد و ابتهاج را تحت تعقیب قرار دادند. و مدتی هم بازداشت شد. قراری که بازپرس برای ابتهاج صادر کرد معادل سه برابر میزان اسکناسی بود که در آن زمان در جریان بود، یعنی قراری بود که هیچ وقت با پول نمی‌شد این قرار را تبدیل کرد. مدت ده ماه زندانی بود و پس از آن قرار منع تعقیب صادر و از زندان خارج شد. پس از آن از خدمت دولتی کناره گرفت و «بانک ایرانیان» را تأسیس کرد و دو سال قبل از انقلاب، بالجمله سهام خود را در تهران فروخت و به اروپا رفت.

حزب بازی در دولت دکتر اقبال

در زمان نخست وزیری دکتر اقبال شاه با تشکیل دو حزب موافقت کرد، حزب ملیون و حزب مردم. در رأس حزب ملیون دکتر اقبال و رهبری حزب مردم هم با اسدالله عَلَم بود که بعداً نخست وزیر شد. کسانی که آن ایام را به یاد دارند می‌دانند که هیچ‌نیک از این دو حزب برنامه و مرامی نداشتند. البته عمدۀ احزاب در ایران بر تامه‌ای نداشتند تا بر اساس آن کار کنند. فقط صورت ظاهر داشتند در صورتی که حزب باید از بطن جامعه و به دنبال ضرورتی تشکیل شود.

در مورد خودم باید یادآور شوم باطنًا از حزب و عضویت در آن خوش نمی‌آمد و در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ خودم را همواره از حزب‌بازی‌ها کنار می‌کشیدم زیرا این حزب‌ها تنها اسم و عنوان داشتند ولی مفهوم و برنامه‌ای نداشتند. از طرفی اشتغالات زیاد مانع از حضورم در احزاب می‌شد. با این همه مجبور شدم عضویت در حزب ملیون را بپذیرم. جریان از این قرار بود که پس از تأسیس حزب مردم و حزب ملیون ابتدا عَلَم از من خواست تا عضویت آن حزب را بپذیرم. به ایشان گفتم من با داشتن سمت مدیر عاملی شیر و خورشید سرخ باید بی‌طرف باشم و نمی‌توانم عضویت هیچ حزبی را بپذیرم. البته این بهانه بود چون می‌خواستم از قبول مسئولیت در امور حزبی شانه خالی کنم.

پس از او دکتر اقبال (نخست وزیر) مرا خواست و گفت امر شاه است که باید عضویت حزب ملیون را بپذیری، ناچار پذیرفتم. خودم هیچ وقت تقاضای عضویت در حزب را نکردم و به یاد ندارم که در جایی یادداشتی مبنی بر عضویتم نوشته باشم و هیچ دخالتی هم در

کارهای حزب نداشتم و در هیچ‌یک از جلسات حزبی هم شرکت نمی‌کردم و اصلاً نمی‌دانستم که جلسه‌ای داشتند یا خیر. چنان‌که عضویت در حزب ایران نوین را هم به اجبار قبول کردم. به هر حال قبول عضویت در حزب ملیون، باعث کدورت عَلَم از من شد.

در مورد حزب ایران نوین هم ابتدا عضویت آن را نپذیرفتم ولی حسنعلی منصور، نخست‌وزیر وقت به من گفت امیرشاه است. من از طریق عباس مسعودی غیرمستقیم جریان را مستفسار کردم. ایشان گفتند که صحیح است و شاه دستور داده است. این بود که ناچار عضویت حزب ایران نوین را پس از گذشت چند ماه پذیرفتم.

دو حزب ملیون و مردم انتخابات دوره‌های نوزدهم و بیستم را در دوران نخست‌وزیری دکتر اقبال ترتیب دادند و در انتخاب افراد بسیار بد عمل کردند تا بدان حد که مجلس بیستم در زمان دکتر اقبال منحل شد. روش بسیار نامطلوب دولت مبنی بر دخالت در انتخابات، امر انتخابات را در نظر مردم بسیار زننده جلوه داد. اختلاف بین عَلَم و اقبال موجب شد تا دکتر اقبال اجازه ندهد نمایندگان حزب رقیب در مجلس دوره بیستم انتخاب شوند. در نتیجه تعدادی که بسیار در اقلیت بودند از حزب مردم به مجلس راه یافتند. چون عَلَم در شاه نفوذ داشت کاری کرد تا انتخابات این دوره باطل شود و دکتر اقبال هم بدین سبب برکنار شد و به جای او شریف‌امامی به نخست‌وزیری رسید.

نخست‌وزیری شریف‌امامی

در تاریخ پنجم شهریور ماه سال ۱۳۳۹ دکتر منوچهر اقبال از مقام

نخست وزیر استعفا کرد، که مورد قبول شاه قرار گرفت و در همان روز شاه جعفر شریف‌امامی وزیر صنایع و معادن را به سمت نخست وزیر تعیین کرد و بعد هم در یک نطقی رادیویی گفت مصلحت این است که نمایندگان با استعفای جمعی دست دولت جدید را در انتخابات که باید بی طرفانه انجام گیرد باز پیگذارند. در دولت شریف‌امامی، اسفند ماه ۱۳۳۹ انتخابات دیگری انجام شد که به انتخابات زمستانی دوره بیستم شهرت یافت. در این انتخابات چند نفری که مورد توجه مردم بودند از جمله الهیار صالح از کاشان و ارسلان خلعتبری و سید جعفر بهبهانی از تهران به مجلس راه یافتدند. نخستین جلسه این مجلس در هفدهم فروردین ماه ۱۳۴۰ تشکیل شد ولی به احترام درگذشت آیت‌الله بروجردی تعطیل شد. در دوازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ فرهنگیان کشور به عنوان اعتراض به کمی حقوق در سراسر کشور دست به اعتصاب زدند، در تهران هم دبیران و آموزگاران در میدان بهارستان اجتماع کردند که دانشجویان و دانش آموزان هم به آنان پیوستند، در این اجتماع سخنرانی‌های چندی ایراد شد که در نتیجه پلیس وارد ماجرا شد و یکی از فرهنگیان به نام عبدالحسین خانعلی به ضرب گلوله کشته شد و عده‌ای هم مجروح شدند. در جلسه روز چهاردهم اردیبهشت مجلس شورای ملی ارسلان خلعتبری و سید جعفر بهبهانی، دولت شریف‌امامی را استیضاح کردند و هنگامی که شریف‌امامی از تریبون مجلس مطالبی در پاسخ مخالفین بیان می‌کرد سردار فاخر حکمت رئیس مجلس مانع ارائه سخن او شد و شریف‌امامی هم با تعرض جلسه پارلمان را ترک کرد و به دریارفت و از نخست وزیری استعفا داد.

نخست وزیری دکتر امینی

با استعفای شریف‌امامی، دکتر امینی به نخست وزیری رسید. دکتر امینی از سیاستمدارانی بود که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در کابینه‌های مختلفی شرکت داشت، هم وزیر بود و هم معاون نخست وزیر. بعد از کودتای ۲۸ مرداد در کابینه زاهدی وزیر دارایی شد که به عاقد قرارداد کنسرسیوم شهرت یافت. مدتها بعد به عنوان سفیر ایران در آمریکا انتخاب شد و در آنجا با سیاست‌بازی‌هایی که می‌کرد ترتیبی داد که آمریکایی‌ها نسبت به او خیلی علاقه‌مند شدند. آمریکایی‌ها در زمان حزب دموکرات و حکومت کنندی میل داشتند در ایران تحولی به وجود بیاید که دنبالش همین اصلاحات ارضی و انقلاب سفید بود که به همه‌پرسی انجامید. آمریکایی‌ها که دکتر امینی را مرد این میدان می‌دانستند به شاه فشار آوردند که او را سرکار بیاورد. شاه هم طبق مثل معروف مکرهاً لابطلا بدون میل باطنی مجبور به قبول درخواست آنان شد. تصور می‌کنم آنها به خیال خود می‌خواستند با عنوان کردن این اصول شش‌گانه جلوی نفوذ روس‌ها را بگیرند و تا حدی از نارضایتی مردم بکاهند.

دکتر امینی چند شرط برای نخست وزیری خود داشت. یکی اینکه مجلس بیستم منحل شود که ناگزیر شاه تن در داد و مجلس را در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ منحل کرد. شاه اختیار انحلال مجلس را قبل از مجلس مؤسسان دوم گرفته بود. درخواست دیگر دکتر امینی، برکناری تعدادی از سردمداران نظامی نظیر سپهبد کیا، سپهبد تیمور بختیار، دکتر اقبال و چند تن دیگر بود. او در آغاز نخست وزیری برنامه مبارزه با فساد و فاسد را عنوان کرد. اما در عین حال مثل

نخست وزیران دیگر برنامه مشخصی نداشت و دولتش در یک بلا تکلیفی بسر می برد. او هم در شروع کار نیاز به سرو صدایی داشت و اولین کاری که کرد شروع برنامه اصلاحات ارضی بود. او و ارسنجانی - وزیر کشاورزی - عجله داشتند که کاری صورت بدنهند بدون آنکه در این مورد مطالعه کافی و برنامه ریزی اساسی کرده باشند. کار مشکلی بود، دهات و روستاهای اسال‌ها به صورت ارباب و رعیتی اداره می شد، ارباب‌ها ستم زیادی به رعایا می کردند ولی حذف آنان هم نیازمند برنامه ریزی اساسی بود و این کار زمان می خواست اماً اینها چون عجله داشتند، کار را به صورت ناقص و بی برنامه شروع کردند که هر چه زودتر اسناد مالکیت به رعایا داده شود. این کار هنوز صورت قانونی نداشت زیرا به تصویب مجلس نرسیده بود و اصلاً مجلسی وجود نداشت. به تدریج ارسنجانی در نحوه کارش شهرتی پیدا کرد و در نتیجه مورد حسد قرار گرفت. چون در اینجا یک کشمکش و تنازعی میان شاه و امینی به وجود آمد. شاه خیلی مایل بود کارها به نام او تمام شود. نخستین واکنش شاه در این موضوع آن بود که به هنگام حرکت به سوی آمریکا در فرودگاه عکس خود را امضا کرد و به ارسنجانی داد و از او قدردانی کرد. هدف شاه آن بود که در واقع ارسنجانی بداند که منویات او را اجرا کرده است. دکتر امینی از این عمل خوش نیامد چون باطنًا می خواست کارها به نام او باشد. اختلاف دیگر شاه با دکتر امینی به سبب فشاری بود که آمریکایی‌ها در مورد نخست وزیری امینی وارد آورده بودند. دکتر امینی در دوره نخست وزیری خود و در دوره فترت مجلس بیستم لوایحی را تصویب کرد که البته صورت قانونی نداشت و می بایست پس از افتتاح مجلس

بیست و یکم به تصویب برسد. به هر حال شاه در آمریکا توانست نظر موافق آمریکایی‌ها را به سوی خود جلب کند، تا آنجاکه موافقت کرد در اجرای برنامه‌هایی که به او دیکته می‌شود قدم بردارد.

با این توافق دولت امینی در تنگنا قرار گرفت، تا آنجاکه امینی ناچار شد دولت آمریکا را متهم کند که کمک‌های مالی خود را نسبت به ایران قطع کرده و دولت او را در بن‌بست قرار داده‌است و بالاخره پس از بازگشت شاه از آمریکا امینی در تاریخ ۲۷ تیر ماه سال ۱۳۴۱ استعفای خود را اعلام کرد، و این در حالی بود که شاه قبلًاً فرمان نخست‌وزیری عَلَم را صادر کرده بود!

نخست‌وزیری اسدالله عَلَم

با به قتل رسیدن کندي، حمایت آمریکایی‌ها نسبت به دولت امینی کاهش یافت و مدتی بعد ظاهراً به سبب اختلاف او با شاه در مورد تقلیل بودجه ارتش، دکتر امینی مجبور به کناره‌گیری شد و در نتیجه اسدالله عَلَم سرکار آمد. در زمان نخست‌وزیری او شش اصل اولیه‌ای که بعداً به انقلاب سفید معروف شد و بعدها تعداد آن تا ۲۱ اصل رسید تصویب شد و به اجرا درآمد. او مجلس دوره بیست و یکم را افتتاح کرد.

شاه در دولت عَلَم موضوع اصلاحات ارضی و انقلاب سفید را دنبال کرد. شاه در فکر بود یک نوع رفورم ایجاد کند شاید هم حدس می‌زد که انقلابی در پیش است لذا خواست پیش‌دستی کند و بگوید من یک نوع انقلاب کردم، دیگر چه می‌خواهید؟ اگر می‌خواهید کارگران در رفاه باشند، زنان حق رأی داشته باشند، نظام سنتی ارباب

رعیتی تغییر کند همه را انجام داده ام، کتابی هم که تحت عنوان انقلاب سفید چاپ و منتشر کرد برای این بود که بگوید کسانی که منتظر وقوع یک دگرگونی و انقلاب هستند من این کار را انجام دادم. طرح موضوع انجمن های ایالتی و ولایتی که در فکرش پیش آمد و بعد از بین رفت برای آن بود که کارهای مردم در محل انجام شود. چون این انتقاد مطرح بود که همه اصلاحات و تصمیم گیری ها کار تهران انجام می شود و او می خواست با طرح این موضوع بخشی از این تصمیم گیری ها در بخش های ایالتی و ولایتی واگذار شود. شاه می خواست بگوید من پیش تر از زمان حرکت می کنم.

علم هم با اتکا به شاه هر روز سخنرانی می کرد، و یا در نقاط مختلف کشور با زدن کلنگ زمینی را برای ایجاد بنایی معرفی می کرد. به همین مناسبت هم به نخست وزیر کلنگی معروف شد.

در بهمن ماه سال ۱۳۴۱ جمعی از بازاریان تهران طی نامه ای درباره رفراندمی که قرار بود انجام شود و دولت آن را تصویب ملی نام گذاری کرده بود از حضور آیت الله خمینی استفسار کردند آیت الله هم فتوای خود را به پنج دلیل مرقوم و حکم به تحريم رفراندم صادر کردند، پس از اطلاع مردم از این تحريم در سراسر کشور تظاهراتی صورت گرفت تا بالاخره در روز دوم فروردین ماه سال ۱۳۴۲ مأمورین امنیتی و انتظامی به مسجد فیضیه قم حمله کردند، که در نتیجه عده ای مقتول و مجروح شدند باز هم تظاهرات مردم دز اغلب شهرستان ها علیه دولت ادامه داشت تا اینکه در روز ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ مردم در تهران به مبارزه با رژیم و حکومت پرداختند. در این هنگامه قسمت هایی از شهر تهران به میدان جنگ تبدیل شد و عده ای

مقتول و مجروح شدند، تا اینکه در تاریخ ۱۶ خرداد ماه مأمورین سواوک آیت‌الله خمینی را آز قم به تهران آوردند و از باشگاه افسران به زندان قصر بردند،^۱ دولت عَلَم تاریخ ۱۷ اسفند ماه سال ۱۳۴۲ سرکار بود، تا اینکه از طرف شاه به او تکلیف استعفا شد و در همان روز حسنعلی منصور دبیرکل حزب ایران نوین مأموری تشکیل دولت گردید.

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این وقایع و جریانات بعدی به جلد اول کتاب نهضت امام خمینی تألیف سید حمید روحانی زیر عنوان «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی» مراجعه شود. (م.ر)

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل پانزدهم

در مجلس شورای ملی

چگونه نماینده مجلس شدم

در دهه بعد از کودتا، درست ده سال تا سال ۱۳۴۲ عمدۀ وقت من به تدریس در دانشگاه و نیز فعالیت در شیر و خورشید سرخ صرف می‌شد. روزنامه رسمی راهم کماکان اداره می‌کردم و هیچ‌گونه رغبتی به کارهای سیاسی نداشتم؛ هرگز تصور هم نمی‌کردم روزی به نمایندگی مجلس انتخاب شوم و علاقه‌ای هم به این کار نداشتم. آنچه موجب شد که به نمایندگی مجلس انتخاب شوم این است که بی‌کم و کاست می‌نویسم.

در روز چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۹ دو زلزله بسیار شدید در فاصله چهار ساعت در شهر لار اتفاق افتاد و شهر و دهکده‌های اطراف آن را به کلی ویران کرد. به اقتضای مسئولیتی که در شیر و خورشید داشتم با یک هیئت امدادی به آنجا رفتم. کمک‌های اولیه انجام شد؛ مجر و حان مداوا شدند و وظیفه شیر و خورشید سرخ

در اینجا پایان یافت ولی مردم تقاضا داشتند خانه‌های ویران شده آنان بازسازی شود. این وظیفه دولت بود ولی در آن موقع دولت خود را در این قبیل موارد کنار می‌کشید و این وظیفه را هم از شیر و خورشید سرخ می‌خواست. اعانتی هم جمع آوری شده بود. تصمیم گرفتیم شهر را بازسازی کنیم.

مردم محل بیشتر تقاضا داشتند به آنها ~~کمک شود تا خانه‌های خود را در همان محل قبلی مرمت کنند~~. افراد متخصصی که همراه من بودند می‌گفتند این منطقه زلزله‌خیز است، اگر وجوده جمع آوری شده را در اختیار مردم بگذاریم؛ خانه‌های خود را به همان سبکی که قبلاً داشت مرمت می‌کنند و در زلزله‌های بعدی باز هم همین تلفات و خسارات وارد خواهد شد. از این رو مرا تشویق کردند که در دامنه جنوبی شهر لار، شهر جدیدی بر طبق اصول و ضدزلزله بناسنیم. این نظر را پسندیدم و با شرکت فرانسوی آنتروپوز (Entropose) قراردادی بستیم که اسکلت فلزی تقریباً هزار دستگاه خانه را به انضمام مسجد و مدرسه و محلی برای شیر و خورشید سرخ نصب کند و به این ترتیب خانه‌هایی ضدزلزله ساخته شود که ساخته شد و شهر جدیدی بنا گشت که امروز هم هست و به نام شهر جدید لار معروف است. خانه‌ها را بین زلزله‌زدگان تقسیم کردیم. بعداً هم یک بیمارستان در آنجا ساختیم.

این اقدامات موجب شد که من در میان مردم آن شهر شهرتی پیدا کنم و نام نیکی داشته باشم. در این موقع که کار ساختمان‌ها تمام شده بود و مردم زلزله‌زده در آن اسکان یافته بودند کنگره آزادمنان و آزادمردان در سال ۱۳۴۲ در تهران تشکیل شد. هدف این کنگره آن

بود که به انتخابات دوره بیست و یکم مجلس به اصطلاح صورت مردمی تری داده شود.

به اعتقاد من انتخابات در این زمان به هیچ وجه آزاد نبود و کاملاً تحت نظر شخص شاه بود. صلاحیت همه نمایندگان و نامزدها باید قبل از تأیید شاه می‌رسید. شاه در مورد افراد از طریق ساواک و گزارش‌هایی که سازمان‌های اطلاعاتی فراهم استه به او تهیه می‌کردند نظر خود را اعلام می‌کرد. در انتخابات دوره بیست و یکم شاه برای آنکه ظاهری آزادانه به انتخابات دهد علاوه بر روش فوق از طریق کنگره آزادزنان و آزادمردان به این کار اقدام نمود. حسنعلی منصور و آقایان احمد نفیسی، عباس سالور، عطاء الله خسروانی، حسن زاهدی و چند تن دیگر کارگردانان این کنگره بودند. در این کنگره اسمی نامزدهای هر حوزه معین و اعلام شد.

از خود اینجانب نیز که داوطلب نمایندگی نبودم درباره بعضی از داوطلبان و صلاحیت آنها برای احراز نمایندگی مجلس پرسش می‌شد که اغلب از مدیران عامل شیر و خورشید سرخ شهرستان‌ها بودند. برای شهر لار یکی از افراد سرشناس آن شهر به نام آقای احمد اقتداری که مردی محقق و دانشمند هستند در نظر گرفته شد که البته انتخابی کاملاً درست بود زیرا هم اهل شهر لار بودند و هم عالم و دانشمندی ارزنده، منتهی در اینجا مشکلی پیش آمد و آن اینکه چنان‌که می‌دانید اهالی شهر لار شیعه مذهب؛ ولی اهالی حومه که اکثریت دارند غالباً اهل سنت هستند. به این مناسبت در ادوار پیش غالباً نماینده شهر لار از اهالی آن شهر نبود. در دولت رزم آرا،

عبدالرحمن فرامرزی^۱ که خود از اهالی شهر لار و از اهل تسنن بود نامزد شد و برخلاف نظر اهالی شهر لار که شیعه بودند، به مجلس رفت.

یادم هست یکی از نزدیکان فرامرزی به نام محمدعلی آموزگار که در دوره بیست و یکم از بندر لنگه نماینده شد، پس از انتخابات دوره شانزدهم به محل رفته بود. نقل می‌کرد که اعضای انجمن نظارت را طوری انتخاب کرده بودند تا مانعی برای انتخاب فرامرزی نباشد. به هر صورت ایشان انتخاب شدند. آموزگار با عجله رفت و اعتبارنامه فرامرزی را گرفت ولی این واقعه منجر شد به آنکه مردم شهر بر سر اعضای انجمن انتخابات که اهل تسنن بودند هجوم کردند و آنها را کشتند. این واقعه در روزنامه‌های آن زمان منعکس است و همین امر موجب شد که در دوره بعد، فرامرزی از ورامین به نمایندگی انتخاب شود و دیگر شهر لار نماینده‌ای در مجلس نداشت؛ چون این دو فرقه راجع به کسی توافق نمی‌کردند تا اینکه در دوره بیست و یک، اقتداری از طرف کنگره، نامزد نمایندگی از لار شد ولی نامزدی او به همان دلیل

۱. عبدالرحمن فرامرزی بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ روزنامه ایران را انتشار داد، بعد از چندی امتیاز روزنامه کیهان را گرفت و با سردبیری دکتر مصباح‌زاده آن را منتشر کرد. در آذر سال ۱۳۲۱ که قوام‌السلطنه امتیاز تمام روزنامه‌ها را باطل کرد، بعد از مدتی مجدداً کیهان به صاحب امتیازی دکتر مصباح‌زاده و مدیریت عبدالرحمن فرامرزی انتشار یافت. هنگام تشکیل حزب دمکرات قوام‌السلطنه، فرامرزی روزنامه بهرام را هم به طرفداری از قوام منتشر می‌کرد. فرامرزی در دوره ۱۵ و ۱۶ مجلس شورای ملی از لار به مجلس رفت و در دوره هفدهم و هجدهم از ایوانکی و ورامین نماینده شد. تا اینکه در دوره بیستم از بندر لنگه وارد مجلس شد. با انحلال دوره بیستم دیگر وکیل نشد و در سال ۱۳۵۱ در تهران درگذشت. (م.ر.)

که نوشتمن مورد اعتراض ساکنین حومه لار قرار گرفت.
در آن زمان باقر پیرنیا استاندار فارس بود و چون بیم غائله‌ای
می‌رفت بدون اینکه من اطلاعی داشته باشم با تهران تماس می‌گیرد و
می‌گوید اگر فلان کس یعنی مرا نامزد کنند، به واسطه شهرتی که در آن
منطقه دارم همه مرا قبول خواهند کرد. این پیشنهاد به نظر شاه رسید و
قبول شد.

یک روز صبح من به مشهد مشرف شدم و عصر بازگشتم. عَلَم
نخست وزیر بود. به من گفتند ایشان تلفن کرده و می‌خواهد با تو
صحبت کند. ابتدا تصور کردم شاید واقعه‌ای، زلزله‌ای، سیلی یا
حریقی رخ داده، با ایشان تماس گرفتم و قرار شد صبح روز بعد او را
ملاقات کنم. این ملاقات صبح روز شنبه اتفاق افتاد در حالی که روز
سه شنبه همان هفته روز رأی گیری بود. ایشان به من گفت باید خود را
نامزد کنی. من در دانشگاه تدریس می‌کردم و از شغل خود راضی
بودم. این کار برای من شهرتی نمی‌آورد و حقوقی هم نداشت چون در
صورت قبول این شغل نمی‌توانستم از دانشگاه حقوق بگیرم در حالی
که می‌بايست تدریس خود را در دانشگاه ادامه دهم و حقوقی دریافت
نکنم. حتی حق بازنشستگی خود را هم شخصاً پردازم و این زیان
مادی را هم بپذیرم. گفتم من علاقه‌ای به این امور ندارم و گذشته از آن
از مخارج و هزینه‌های مالی مربوط برنمی‌آیم و فرصتی هم نیست.
ولی استدلال من مورد قبول او قرار نگرفت و ناگزیر روز بعد به شیراز
رفتم. در فرودگاه افراد سرشناس شهرستان لار که غالباً در شیراز
سکونت داشتند، اعم از اهل تسنن و تشیع، با حلقه‌های گل به
استقبال آمدند. به استانداری رفتم و در کمیسیون به آنها گفتم که شما

خودتان مرا خواستید در حالی که من سابقه‌ای در این شغل ندارم و این سمت برایم ناآشناس است، نمی‌دانم چه باید بکنم. شنیده‌ام که وکلا باید مقداری از وقت خود را به موکلان اختصاص دهند، من چنین وقتی را ندارم و نمی‌توانم به کارهای خصوصی رأی دهنگان برسم. فقط در زمینه خدمات عمومی می‌توانید امیدوار باشید. همه گفتن بسیار خوب، قبول داریم.

فردای آن روز قرار شد به اتفاق رئیس شیعیان و مهندسان لار و قاضی عسگر نماینده استاندار، از راه زمین به لار برویم. فاصله شیراز تا لار بسیار زیاد و جاده آن هم خاکی بود و ابتدا می‌باشدی به جهرم و از آنجا به لار برویم. پس از عبور از دو گردنه خطرناک به نام‌های بَرَنْ و بَرَنْجی به هر حال به جهرم رسیدیم. قاضی عسگر در آنجا دامادی به نام سرهنگ والی داشت که فرمانده هنگ بود. فرماندار جهرم ناهار تدارک دیده بود. به اتفاق آقایان میهمان فرماندار بودیم. ابوالفضل حاذقی^۱ هم که از جهرم نامزد نمایندگی مجلس بود در آنجا حضور داشت. هنگام ناهار سرهنگ والی بدون توجه به حضور حاذقی گفت مردم لار شانس آور دند که چنین وکیلی پیدا کردند، کاش مردم جهرم هم چنین وکیلی داشتند. متوجه شدم که حاذقی از این حرف بسیار ناراحت شد و چون تنها یک روز به انتخابات باقی‌مانده بود، در تعریف حاذقی اظهار داشتم ایشان مزایایی دارند که من فاقد آنم. یکی اینکه اهل محل هستند ولی من نیستم. دیگر اینکه ایشان مردمی متین و دانشمند است و برای کارهای شما و مردم شهر تلاش زیاد هم

۱. ابوالفضل حاذقی در دوره‌های ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۲۱ از جهرم به نمایندگی مجلس انتخاب شد. (م.ر.)

می‌کند، بنابراین نسبت به من شایستگی بیشتری دارد. با این سخنان تا حدی گفته‌های سرهنگ والی را جبران کردم. پس از صرف ناهار به سمت لار حرکت کردیم و غروب به لار رسیدیم. مردم لار همه مرا می‌شناختند و همگی به استقبال آمدند. در لار جهت انتخاب خود هیچ‌کاری نکردم. مبالغه نیست اگر بگوییم مردم مرا می‌خواستند و رأی من به طور مسلم طبیعی بود.

انتخاب من به نمایندگی شهر لار نه تنها مورد اعتراض آقای احمد اقتداری قرار نگرفت بلکه آن طور که شنیدم مرا تأیید هم کردند و با نهایت انصاف گفتند ایشان اگرچه اهل لار نیستند ولی به مردم لار خدمت کردند و این امکان را نیز در اختیار دارند که در رفع نیازهای مردم محروم آن منطقه خدمات بیشتری انجام دهند.

در شهر لار نامزد دیگری هم بود به نام کاظم پژشکی^۱ که مورد تأیید عبدالرحمن فرامرزی بود ولی چون او را کنگره آزادستان و آزادمردان تأیید نکرده بود و تنها نامزد کنگره احمد اقتداری بود که ایشان هم بنابه توصیه استاندار فارس کنار رفت از این رو قرار شد بنده به جای ایشان به عنوان نامزد انتخابات برگزیده شوم. به این ترتیب در دوره بیست و یکم از شهر لار به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شدم.

در دوره‌های بعد از تهران انتخاب شدم و آن طور که شنیدم علت این بود که آقای عبدالرضا انصاری^۲ وزیر کشور وقت، فهرست

۱. کاظم پژشکی در انتخابات دوره بیستم از لار انتخاب شد ولی آن مجلس منحل گردید. (م.ر)

۲. عبدالرضا انصاری، پس از تحصیل در دانشکده کشاورزی کرج به آمریکا رفت و در

نامزدهای نمایندگی تهران در دوره بیست و دوم را به نظر شاه رسانید و اظهار داشت در این فهرست چهره‌های سرشناس کمتر دیده می‌شوند و اجازه خواست که نام مرا از فهرست نامزدهای شهرستان لار به فهرست نامزدهای تهران منتقل کنند. پیشنهاد او مورد موافقت شاه قرار گرفت و به این ترتیب در سه دوره بعد از تهران به مجلس راه یافت. در انتخابات دوره بیست و دوم، عطاءالله خسروانی که آن وقت دبیرکل حزب ایران نوین بود به من گفت حالا که شما از تهران به مجلس می‌روید باید کمک کنید شخصی به نام پوربابایی^۱ از لار انتخاب شود. پوربابایی قبلًا عضو وزارت کار بود. مدتی هم شهردار شیراز شد و خسروانی هم میل داشت به هر ترتیب دوستان و اطرافیان خود را به هر طرقی وارد مجلس کند. مردم لار این شخص را نمی‌شناختند و حاضر نبودند او به مجلس راه یابد. به خسروانی گفتم خیال نمی‌کنم مردم شهر لار او را قبول داشته باشند اما او در دو دوره متواتی نماینده شد. آن زمان اهالی لار مرتباً به منزلم می‌آمدند و می‌گفتند بعد از شما حاضر نیستیم و کالت خود را به شخصی که نمی‌شناسیم واگذار کنیم و من هم نمی‌توانستم کاری در این مورد انجام دهم.

→ رشته کشاورزی از دانشگاه «یوتا» درجه مهندسی گرفت. در بازگشت به ایران، ابتدا در اصل ۴ خدمت کرد و در سال ۱۳۳۵ خزانه‌دار کل کشور گردید، مدتی هم معاون وزارت دارایی بود، تا اینکه در سال ۱۳۳۸ در کابینه دکتر اقبال به وزارت کار منصوب شد. مدتی هم ریاست سازمان آب و برق خوزستان و استانداری را بر عهده داشت تا اینکه در سال ۱۳۴۵ در کابینه امیرعباس هویدا وزیر کشور شد و پس از آن فائم مقام اشرف پهلوی و مدیر عامل سازمان شاهنشاهی گردید. (م.ر.)

۱. محمدعلی پوربابایی در دوره‌های ۲۲ و ۲۳ از لار انتخاب شد. (م.ر.)

هیئت رئیسه مجلس

اما در مورد مجلس دوره بیست و یکم به طوری که شنیدم قرار بود حسنعلی منصور رئیس مجلس شود. این تصمیم بعد تغییر یافت چون منصور می‌بایست به نخست وزیری انتخاب گردد. منصور پیش از این در شورای اقتصاد با زرنگی و هوشی که داشت توانسته بود راه خود را برای پیشرفت‌های بعدی باز و توجه آمریکایی‌ها و شاه را نسبت به خود جلب کند. آنها نیز علاقه داشتند منصور به نخست وزیری رسد، به این جهت او را تقویت کردند. اسدالله عَلَم در یادداشت‌های خود به این موضوع اشاره کرده و به این ترتیب می‌دانست که او جانشین بالقوه‌اش خواهد بود. مدت چند ماه بین این دو نفر جنگ بر سر قدرت وجود داشت، بالاخره این اختلاف و کشمکش به استعفای عَلَم از نخست وزیری منجر شد. کمتر شخصی مثل عَلَم به شاه نزدیک بود، او رفیق گرمابه و گلستان شاه بود و هیچ فکر نمی‌کرد روزی شاه او را تغییر دهد. او در کتاب خاطرات خود از دو نفر خیلی انتقاد کرده یکی منصور و دیگری هویدا، حتی در کتاب خود از هویدا به عنوان گوژپشت نتردام نام می‌برد. شاه هم بدون آنکه خود میل داشته باشد به عَلَم تکلیف کرد از مقام نخست وزیری استعفا کند. بنابراین منصور با حمایت آمریکایی‌ها نخست وزیر شد.^۱ او پیش از این گروهی از

۱. خانواده منصور به خصوص پدرش (رجبعی) بر اساس اسناد و مدارک موجود همیشه متمایل به دولت انگلستان و مورد اعتماد مقامات انگلیسی بودند. در اوآخر اسفند ۱۲۹۸ش پس از آنکه میرزا نصرالله خلعتبری کفیل وزارت امور خارجه، از طرف ثوق‌الدوله – نخست وزیر – به وزارت مالیه منصوب گردید چون نصرت‌الدوله هم در اروپا به سر می‌برد، منصور‌الملک رئیس اداره تحریرات انگلیس به معاونت و

تکنوکرات‌ها را به دور خود جمع کرده بود و کانونی به نام کانون مترقبی تشکیل داد.

من شناخت کافی از این کانون نداشتم و با منصور تا قبل از اینکه نخست وزیر شود کمترین رابطه‌ای نداشتم ولی می‌دانم که بیشتر نمایندگان انتخاب شده، برگزیدگان کنگره آزادزنان و آزادمردان بودند و منصور نیز کارگردان این کنگره بود و آراء نمایندگان را در اختیار داشت و همین کانون مترقبی بود که بعدها تغییر نام داد و به حزب ایران نوین تبدیل شد.

در آغاز دوره بیست و یکم من که عضو کانون مترقبی نبودم در انتخابات هیئت رئیسه شرکت نکردم. مهندس ریاضی رئیس شد و برای انتخاب نایب رئیس رسم بر این بود که یکی از نواب از اهالی آذربایجان و دیگری از خراسان باشد. دکتر باقر عاملی و دکتر شفیع امین به سمت نایب رئیس انتخاب شدند. من هم در حدود سی تا چهل رأی داشتم و نفر سوم بودم. مجلس هم دو نایب رئیس، بیشتر نداشت. بعد از اینکه منصور کابینه خود را تشکیل داد، دکتر عاملی^۱

→ کفالت وزارت امور خارجه منصوب گردید. سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلیس در تهران در گزارشی به لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان، منصورالملک را چنین معرفی می‌کند: «کفالت وزارت امور خارجه [ایران] تا موقعی که نصرت‌الدوله برگرد به عهده منصورالملک واگذار شده است. این مرد که تاکنون رئیس اداره [تحریرات] انگلیس در وزارت امور خارجه ایران بود از نظر ما کاملاً رضایت‌بخش است.» منصورالملک همواره با سفارت انگلیس مناسبات نزدیکی داشت و همیشه مصدر مقامات حساس و مهمی بود. با توجه به این مطلب هیچ بعید نیست که پسر او با اتفاق وابستگی به سیاست انگلستان، با تشکیل کانون مترقبی قصد فریب دادن دولت دمکرات آمریکا و از میان برداشتن دکتر علی امینی را در سر می‌پرورانده است. (م. ر.)

۱. دکتر باقر عاملی در سال ۱۳۳۴ دوره دکترای حقوق جزا را در دانشکده حقوق

را به سمت وزیر دادگستری معرفی کرد. مطابق آیین‌نامه مجلس در صورتی که یکی از نواب رئیس استعفا می‌داد کسی که در رتبه بعدی بود به سمت نایب رئیس انتخاب می‌شد. این بود که من به استناد آرائی که آورده بودم به جای دکتر باقر عاملی بر طبق آیین‌نامه مجلس به نیابت ریاست مجلس برگزیده شدم و این در آوییل سال ۱۳۴۳ بود. بعدها این سمت را کماکان در انتخابات بعدی نیز بر عهده داشتم.

در مدت شش ماهه اول این دوره که هنوز نایب رئیس نشده بودم فرصت اینکه به کارهای سیاسی بیندیشم نداشتم و به قدری در کارهای جمعیت شیر و خورشید سرخ مشغول بودم که کمتر در مجلس شرکت می‌کردم و اگر در جلسه‌ای هم شرکت می‌کردم اکثر پرونده‌های مربوط به شیر و خورشید را به همراه می‌آوردم و می‌خواندم. خلاصه بیشتر به کارهای اصلی خود در جمعیت می‌پرداختم. با این همه در شش ماهه اول، رئیس کمیسیون فرهنگ مجلس بودم. در دوره ریاست من در این کمیسیون بود که قانون تأسیس دانشگاه شیراز به مجلس آمد زیرا عالم پس از عزل از نخست‌وزیری به فرمان شاه، رئیس دانشگاه شیراز شد. این قانون در زمانی که او رئیس دانشگاه بود در مجلس مطرح شد تا اختیارات رئیس دانشگاه توسعه یابد و قرار شد که کمیسیون مشترک فرهنگ مجلسین سنا و شورا به این لایحه رسیدگی و آن را تصویب کنند. و این

→ دانشگاه تهران طی کرد. در سال ۱۳۴۶ به معاونت پارلمانی وزارت دادگستری منصوب شد. در انتخابات دوره ۲۱ در تهران نماینده مجلس شورای ملی گردید، و در سال ۱۳۴۲ در کابینه منصور به سمت وزیر دادگستری معرفی شد و تا سال ۱۳۴۵ در این سمت در کابینه هویدا هم وزیر بود، در سال ۱۳۷۷ در آمریکا درگذشت. (م.ر)

لایحه پس از تصویب جنبه قانونی پیدا کند. مجلس رأی داده بود که برای تصویب قانون تأسیس دانشگاه شیراز، کمیسیون مشترک فرهنگ مجلسین اختیار داشته باشند لایحه را بررسی کرده، پس از اظهارنظر و تغییر و تکمیل صورت قانونی پیدا کند و نیازی نباشد که دوباره به مجلس برگردد. در آن زمان و همیشه بین مجلس و سنا رابطه خوبی برقرار نبود چون در قانون اساسی قبلی تصویب شده بود که رسیدگی به امور مالی، مالیات‌ها و بودجه کشور مربوط به مجلس شورای ملی است و سنا حق دخالت ندارد. اما شریف‌امامی که در آن زمان بریاست سنا را بر عهده داشت با حالت تهاجمی خود می‌خواست مجلس شورای ملی را هم یدک بکشد و اولین مشکل ما هم همین بود.

اختلاف شریف‌امامی با من

در دوره فترت بین مجلس نوزدهم و بیست و یکم حدود ۶۰۰ لایحه به تصویب دولت رسیده بود و می‌بایست تکلیف آنها در مجلس روشن شود. چون تعداد این لوایح که در حکومت دکتر امینی در غیاب مجلس تصویب شده بود زیاد بود و امکان مطرح شدن تمام آنها در مجلس فراهم نبود قرار شد لوایح مذکور به تناسب موضوع در کمیسیون‌های مشترک مجلسین مطرح شود، یا رد و یا اصلاح و تصویب گردد. مهندس ریاضی^۱ که عملاً از خود اختیاری نداشت، در

۱. عبدالله ریاضی فرزند میرزا هاشم‌خان خیاط اصفهانی است. بعد از اتمام تحصیلات متوسطه به شغل آموزگاری مشغول شد. پس از چندی به تهران آمد و در دارالعلمين در رشته ریاضی مشغول تحصیل شد و نام فامیل ریاضی را برای خود انتخاب کرد. در

مقابل شریف امامی ابراز وجود نمی‌کرد. این لوایح یک قسمت لوایح مالی بود که تصویب آنها در صلاحیت مجلس سنا نبود ولی شریف امامی به این اصل قانون اساسی توجهی نداشت و می‌خواست سنا را در لوایح مالی هم دخالت دهد، این بود که پیشنهاد کرد کل این لوایح به تصویب کمیسیون مشترک مجلسین بررسید. تنها کسی که با این پیشنهاد مخالفت کرد من بودم که ^{بررسی} لوایح مالی تنها باید در کمیسیون دارایی مجلس شورای ملی به تصویب بررسد.

این موضوع خیلی به شریف امامی برخورد و سروضانه ایجاد کرد و همین امر موجب کدورتی بین من و شریف امامی شده بود. او به خجال خودش از من نقطه ضعفی هم داشت و آن اینکه در ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ وقتی که شاه از کشور رفت، آن نطقی که دکتر مصدق ایراد کرد و در آن اعلام شده بود که شاه رفت، نوشته من بود. این مطلب را شریف امامی از طریق دکتر معظمی شنیده و برای من بهانه کرده بود که پیشنهاد خود را پس بگیرم و مرا تهدید کرد که اگر در باب پیشنهاد خود اصرار کنم آنچه می‌داند به شاه خواهد گفت. گو اینکه من می‌دانستم شاه از مجاری دیگر خود به این امر واقف است. با این همه، تهدید او مؤثر افتاد و من ترسیدم. به هر حال مخالفت خود را پس گرفتم ولی اتفاقاً این مسئله یعنی موضوع محدودیت اختیارات

→ سال ۱۳۰۷ جزو اولین گروه محصلین دولتی به فرانسه اعزام شد و در رشته مهندسی برق و الکتریک درجه مهندسی گرفت. پس از بازگشت به ایران به تدریس در دانشکدهٔ فنی مشغول شد و در سال ۱۳۳۲ به ریاست دانشکدهٔ فنی منصوب گردید که ده سال در آن سمت قرار داشت. ریاضی در دوره‌های ۲۱، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ از تهران وکیل شد. با اوج گیشه انتقلاب به اروپا رفت ولی در بحبوحه انتقلاب به ایران بازگشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و سپس اعدام شد. (م.ر)

سنا در تصویب لوایح مالی مشکلی به وجود آورد که همیشه بین مجلس شورا و سنا باقی بود. اما شریف امامی چون زورش بیشتر بود و مهندس ریاضی هم زیاد پایی این مسائل نمی‌شد کم کم می‌خواست اختیار مجلس را هم در تصویب لوایح مالی بگیرد و با نادیده گرفتن قانون اساسی کار را به صورتی درآورد که در تصویب لوایح مالی هم سنا دخالت داشته باشد. البته به صورتی که او می‌خواست نشد ولی وضع را به صورتی درآورده بود که رئیس مجلس قابع او باشد و با کم رویی و ساده‌اندیشی ریاضی تا حدی به این مقصود هم رسید.

در مورد همین کم رویی ریاضی و زیاده‌طلبی شریف امامی و کیفیت انعکاس آن در بین نمایندگان مجلس مطلبی به خاطر دارم. روزی وکلای آذربایجان از رئیس مجلس خواهش کردند که سری به خطه آذربایجان بزند. مرا هم همراه بردند چون مایل بودند در آن استان بیمارستان‌ها و مؤسسات درمانی و خیریه بیشتری بسازیم. ما حدود ۲۰-۱۰ روز تمام شهرهای آذربایجان را بازدید کردیم تا به ارونق و انتزاب رسیدیم. آنجا در ساختمان اداری شیر و خورشید سرخ کنفرانسی که عنوان خدا حافظی هم داشت تشکیل شد. تابستان بود و هواگرم، صندلی گذاشتند تا همه بشینند. پرنفوذترین و کهن‌سال‌ترین نمایندگان آذربایجان «دیهیم^۱» بود. او خوش‌بیان و در واقع سخنگوی نمایندگان آذربایجان بود. پشت تریبون رفت تا از آمدن رئیس مجلس و سایر همراهان به آذربایجان تشکر کند. با اینکه خودش نماینده مجلس بود و حدود ۲۰ روز هیئتی از مجلس شورای ملی، مناطق

۱. محمد دیهیم در ادوار ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳ نماینده تبریز در مجلس شورای ملی بود. (م.ر)

استان را بازدید کرده بود در حضور رئیس مجلس، پشت تربیون، به جای اینکه ریاضی را مورد خطاب قرار دهد گفت جناب آقای مهندس شریف امامی! همه خنديند و اين نشان دهنده آن بود که حتی در نظر نمایندگان مجلس هم مجلس شورای ملی فی الواقع دنباله رو مجلس سنا به شمار می رفت و در پی جان ناخود آگاه دیهیم هم این مطلب اثر گذاشته بود که به جای آنکه رئیس خودش را مخاطب قرار دهد رئیس سنا را که آنجا نبود مورد خطاب قرار داد.

به هر حال این حالت بین دو مجلس بود و جریان امور مالی همیشه در مجلس مشکل پیدا می کرد. بالاخره قرار بر این شد که لرایح مالی را در مجلس به مرحله رأی برسانند ولی رأی نگیرند و به سنا بفرستند تا نظر مشورتی بدهد و نظر مشورتی سنا برای گرفتن رأی نهایی مطرح شود. در حقیقت نظر سنا در این مورد ظاهرسازی بود و باعث می شد مدتی تصویب نهایی بودجه کشور به عقب افتاد.

موردی که برای خودم پیش آمد بدین گونه بود که در سال ۱۳۲۸-۱۳۲۹ با تلاش من قانونی در مجلس به تصویب رسید مبنی بر اینکه یک هزارم از مبلغ معاملات اسناد رسمی به نفع شیر و خورشید سرخ از متعاملین گرفته شود. این قانون در زمانی تصویب شد که هنوز من به نمایندگی مجلس انتخاب نشده و رئیس روزنامه رسمی مجلس بودم اما چون با نمایندگان آشنا بودم این آشنایی به من کمک کرد و این قانون به تصویب رسید. در یکی از جلسات مجلس دوره بیست و یکم با تلاش من، این مقدار به دو برابر افزایش پیدا کرد یعنی به دو هزارم افزایش یافت. در دوره بیست و سوم ضمن طرح لایحه بودجه فخر

طباطبایی^۱ نماینده بروجرد، به مناسبت خدماتی که جمعیت در آن منطقه کرده بود، بدون اطلاع من پیشنهاد داد که این دو هزارم به چهار هزارم افزایش یابد و نمایندگان هم با توجه به خدمات شیر و خورشید سرخ مایل به تصویب آن بودند. عبدالله ریاضی که در آن هنگام نایب رئیس شیر و خورشید هم بود باطنًا می خواست که این پیشنهاد تصویب شود از این رو وقتی که دکتر ناصر یگانه^۲ وزیر مشاور اجازه خواست تا در مخالفت این پیشنهاد صحبت کند و با توضیحات خود مانع تصویب آن شود، ریاضی به او اجازه صحبت نداد. به این ترتیب نسبت به پیشنهاد فخر طباطبایی رأی گیری شد و نمایندگان تصویب کردند. این موضوع باعث شد که نخست وزیر فوق العاده عصبانی شود. او تصور کرده بود من با استفاده از نفوذی که در مجلس داشتم این پیشنهاد را به فخر طباطبایی تلقین کرده‌ام در صورتی که چنین نبود.

۱. غلامحسین فخر طباطبایی در ادوار ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳ نماینده بروجرد در مجلس شورای ملی بود. (م.ر)

۲. ناصر یگانه پس از اتمام دروس متوسطه وارد دانشکده حقوق شد و درجه لیسانس گرفت، سپس برای ادامه تحصیل به اروپا رفت و از دانشکده حقوق پاریس دکترای حقوق دریافت کرد. پس از بازگشت به ایران در دادگستری مشغول خدمت شد و پس از مدتی به سمت مدیرکل قضایی منصوب گردید. در دوره بیست و یکم مجلس شورای ملی از قزوین نماینده مجلس شورای ملی شد. در کابینه منصور به سمت معاون پارلمانی و وزیر مشاور معرفی شد و این سمت را در کابینه هویدا هم به مدت شش سال بر عهده داشت. سپس به عنوان سنتور تهران به سنا رفت. از آنجا بدون در نظر گرفتن سابقه با یک ابلاغ که از سوی وزیر دادگستری صادر شد به مقام مستشاری دیوان عالی کشور منصوب گردید و فردای آن روز ریاست شعبه دیوان عالی کشور را عهده‌دار گردید. ناصر یگانه بعد از انقلاب دستگیر و زندانی شد، پس از آزادی از زندان به آمریکا رفت و در سال ۱۳۷۷ در محلی که زندگانی می‌کرد، خود را کشته! (م.ر)

نخست وزیر تلفنی به من گفت: محال است که اجازه بدهم این تبصره در سنا به تصویب برسد. هر چند اگر در مجلس سنا تصویب نمی شد، مجلس شورا می توانست آن را نادیده گرفته و مصوبه خود را اعمال نماید ولی بالاخره می توانست موجبات نارضایتی سنا را فراهم آورد. این بود که وقتی در سنا این پیشنهاد ^{بررسی کمیسیون کارایی} مطرح شد از دکتر سجادی خواهش کردم تا من هم در جلسه شرکت کنم. در آنجا گفتم: من از این پیشنهاد هیچ اطلاعی نداشم. پیشنهادی بود که یکی از نمایندگان مطرح کرد و سایرین هم به آن رأی دادند. حالا اگر شأن مجلس سنا اقتضا می کند که آن را حذف نماید، می تواند ولی مطمئن هستم اگر حذف شود و لایحه به مجلس برگرد مجلس شورا آن را نادیده می گیرد. بعد دکتر سجادی گفت: ما برای امور مختلف این همه هزینه و خرج را تصویب می کنیم، چرا پیشنهاد مجلس را برای یک مؤسسه خیریه که این اندازه خدمت کرده رد کنیم. نتیجه آن شد که با همه مخالفت دولت در حذف آن؛ این پیشنهاد در سنا هم تصویب شد.

تصویب بی دلیل لایحه ای پر دردسر

پس از تشکیل مجلس بیست و یکم، اکثریت مجلسین در اختیار کانون مترقبی بود که بعداً تبدیل به حزب ایران نوین شد. رئیس کانون مترقبی هم حسنعلی منصور بود که قرار بود نخست به سمت رئیس مجلس انتخاب شود، بعد تغییر عقیده داده شد و قرار شد نخست وزیر شود و مهندس ریاضی به جای او به ریاست مجلس انتخاب گردد. انتخاب هیئت رئیسه در دست کانون مترقبی بود.

همان طور که قبلاً نوشتم در رأی‌گیری برای نیابت ریاست مجلس، من نفر سوم شدم. نامزد حزب ایران نوین هم نبودم بلکه به طور طبیعی سی و چند رأی آوردم. بعد از آنکه دکتر عاملی نایب رئیس مجلس در کابینه منصور به وزارت انتخاب شد و از سمت خود استعفا داد، طبق آیین نامه؛ نفر بعدی که دارای اکثریت بود؛ خود به نایب رئیس تبرستان می‌شد.

مجلس دو نایب رئیس داشت. نفر بعد از دکتر عاملی، دکتر شفیع امین بود. من پس از انتخاب هیئت رئیسه به سفر خارج از کشور رفتم و پس از بازگشت به من ابلاغ شد که در رأی‌گیری ۱۴ مهرماه ۱۳۴۴ چون شما بعد از دکتر شفیع امین، رأی بیشتری برای سمت نیابت ریاست آوردید با استفاده از دکتر عاملی؛ طبق آیین نامه مجلس نایب رئیس هستید و این را رئیس مجلس قبلاً اعلام کرده و در صورت جلسه ثبت شده بود. در اینجا توضیح می‌دهم که طبق آیین نامه اگر رئیس مجلس استعفا می‌داد باید رأی‌گیری مجدد شود ولی برای دو نایب رئیس این رویه معمول نبود بلکه صاحب رأی بیشتر، بعد از نایب رئیس دوم به این سمت انتخاب می‌شد.

پس از مراجعت از سفر، شب هنگام مهندس ریاضی به من تلفن کرد که فردا جلسه را باید شما اداره کنید. به ایشان گفتم حقاً این وظیفه باید به عهده شفیع امین باشد ولی او که از جریان پشت پرده آگاهی داشت فکر می‌کرد شاید اداره این جلسه از عهده دکتر شفیع امین برنياید. دستور جلسه را پرسیدم، معلوم شد چند لایحه عادی و کم‌همیت است. در آن موقع رسم بود که در پایان هر جلسه دستور جلسه بعدی را قرائت کرده و در صورت جلسه مجلس قید می‌کردند و

آن را چاپ و منتشر کرده در اختیار نمایندگان می‌گذاشتند. به هر صورت در دستور جلسه چیز مهمی نبود و هیچ اشاره‌ای به لایحه مصونیت قضایی و سیاسی مستشاران آمریکایی نشده بود. فکر می‌کنم مهندس ریاضی که از جریان امور اطلاع داشت شاید نمی‌خواست خودش جلسه را اداره کند از این رو تمارض کرده بود. این استنباط من است که بعد از روشن شدن قضایا که آن موقع به گلته از آن بی اطلاع بودم بر من معلوم شد.

البته این انتقاد بر من وارد است و آن را می‌پذیرم که با داشتن سمت وکالت مجلس می‌باید در جریان کارهای سیاسی مملکت باشم با این وصف پاسخ من این است، هنگامی که وکالت مجلس را به ترتیبی که جزئیات آن را نوشتم، پذیرفتم خوب می‌دانستم با داشتن سمت مدیرعاملی شیر و خورشید سرخ نخواهم توانست به کارهای مجلس برسم و اصولاً این عیب هم بود که در آن زمان اکثر نمایندگان از جریانات سیاسی بی خبر بودند. وقتی هم به سمت نماینده انتخاب شدم به رئیس مجلس گفتم که من با گرفتاری‌های سنگینی که در کارهای شیر و خورشید سرخ دارم نخواهم توانست در جلسات مجلس مرتبأ شرکت کنم، ایشان هم پذیرفتند. اگر صورت جلسات این ادوار را ملاحظه کنید خواهید دید که در اکثر موارد نام من به عنوان غائب با اجازه، در صورت جلسه ثبت شده است. فرصت نطق و خطابهای نداشتم نه پیش از دستور و نه هنگام طرح لواح.

آن طور که می‌دانم این لایحه را ابتدا در کابینه عَلَم پیشنهاد کرده بودند و فکر می‌کنم عَلَم جرأت نکرد آن را مطرح کند. بعداً هم که من این لایحه را خواندم دیدم یک موضوع بی‌ربطی بود که آمریکایی‌ها

برای تصویب آن به کابینه علّم فشار زیادی آورده بود تا در دوره فترت مجلس به تصویب بررسد و خیلی علنی نشود. گواینکه بعداً می‌باشد به مجلس بیاید. اما علّم زیر بار نمی‌رفت، او و خانواده‌اش از قدیم به انگلیسی‌ها وابسته بودند. علّم یا نمی‌خواست یا عقیده‌ای به آن نداشت یا آنکه می‌دید چون باید کنار برود، تصویب آن را به صلاح خود ندانست. مجلس هم‌که تشکیل شد مثل اینکه کمیسیون‌ها هم رأی داده بودند که صلاح نیست این کار بشد.

به هر صورت جلسه آن روز تشکیل شد و یکی دو تن از معاونین وزارت‌خانه‌ها برای پاسخگویی به پرسش‌های نمایندگان در مورد لوایحی که در دستور بود حضور داشتند. یکباره دیدم منصور یا کلیه وزیران کابینه وارد مجلس شدند. تعجب کردم زیرا لوایح موجود اهمیتی نداشت که همه کابینه در جلسه حاضر شوند. پس از لحظاتی بی‌مقدمه دکتر ناصر یگانه که وزیر مشاور در امور پارلمانی بود برخاست و با قید سه فوریت تقاضا کرد این لایحه در دستور قرار گیرد. غافلگیر شدم و اصلاً نمی‌دانستم که چه کنم! تجربه اداره مجلس را هم نداشم. به نقیب لاهوتی رئیس اداره قوانین مجلس گفتم شما پشت سر من بایست و به من بگو که چه باید بکنم. او گفت: دولت آمده لایحه‌ای جدید مطرح کرده و بایستی رأی گرفت. بر طبق آینه نامه مجلس، اگر هیئت دولت با قید فوریت؛ تقاضای تغییر دستور جلسه مجلس را می‌کرد می‌باشد در مورد آن رأی گیری شود و اگر تصویب می‌شد، دستور جلسه تغییر می‌کرد و تقاضای دولت مقدم بود. رأی گرفتم، اکثریت موافقت کردند؛ چون اکثر نمایندگان عضو حزب ایران نوین بودند و به این ترتیب لایحه مطرح شد.

پس از آنکه کلیات لایحه مطرح شد مخالفین که تعدادشان زیاد بود یکایک پشت تریبون آمدند و به تفصیل بر ضد این لایحه صحبت کردند که نام بعضی از آنها به خاطرم مانده است. در میان مخالفین رحیم زهتاب فرد،^۱ صادق احمدی^۲، ابوالقاسم پاینده،^۳ مهندس ناصر بهبودی،^۴ هلاکو رامبد^۵ و چند تن دیگر بودند که به تفصیل درباره

برستان

۱. رحیم زهتاب فرد مدیر روزنامه اراده آفریبایجان، و از مریدان ضیاء الدین طباطبائی که در ادور ۲۱ از تبریز و ۲۳ از بناب وکیل بود. (م. ر)
۲. صادق احمدی پس از اخذ لیسانس حقوق در سال ۱۳۳۴ وارد خدمت دادگستری شد و پس از طی مراحلی به سمت دادستانی تهران منصوب شد. در دوره بیست و یکم از سنقر کلیایی به وکالت مجلس راه یافت و در سال ۱۳۴۸ به معاونت پارلمانی وزارت دادگستری انتخاب شد. در سال ۱۳۵۲ در کابینه هویدا وزیر دادگستری شد که تا سال ۱۳۵۵ در این سمت بود، صادق احمدی در سال ۱۳۷۰ در تهران درگذشت. (م. ر)
۳. ابوالقاسم پاینده، روزنامه‌نویس و صاحب امتیاز و مدیر مجله صبا بود، در ادور ۲۱ و ۲۲ از نجف‌آباد به مجلس راه یافت. (م. ر)
۴. ناصر بهبودی فرزند سلیمان خان بهبودی پیشخدمت مخصوص رضاشاه و بعد هم معاون وزارت دربار بود، پس از اتمام دوره دانشکده فنی دانشگاه تهران به اروپا رفت و از دانشکده فنی بروکسل درجه دکتری گرفت. در سال ۱۳۲۶ به تهران بازگشت و در وزارت راه استخدام شد و در سال ۱۳۳۵ عضویت حزب مردم را پذیرفت. بهبودی در ادور ۱۹-۲۰-۲۱-۲۰-۲۲ از ساوه و زرند از سوی حزب مردم به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. وی در سال ۱۳۷۷ در تهران درگذشت. (م. ر)
۵. هلاکو رامبد فرزند سالار اسعد طالشی و از نواده‌های دختری احشام‌السلطنه علامیر است. تحصیلات خود را در ایران و اروپا انجام داد و سپس به تجارت و ملکداری پرداخت. با تشکیل حزب مردم، وارد فعالیت‌های سیاسی شد و پس از آنکه حاج آقارضا رفیع (قائم مقام‌الملک) مورد بی‌مهری شاه قرار گرفت؛ به جای او که شش دوره نماینده مردم طوالش و گرگان رود بود. در ادور ۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴ از طوالش و گرگان رود به مجلس راه یافت. جمشید آموزگار که در مرداد ماه ۱۳۵۶ نخست وزیر

مضار این لایحه سخن گفتند. در آن روز نمایندگان مجلس شدیدترین نطق‌ها را بر ضد این لایحه بیان کردند و من خاطرم هست که صادق احمدی یکی از دویستی‌های باباطاهر را خواند که گفته است:

مکن کاری که بر پا سنگت آید

جهان با این فراخی سنگت آید

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند

تواز این نامه خوانان سنگت آید

در اینجا بود که من به اهمیت این لایحه پی بردم و خودم هم مخالف شدم. تنها کاری که از دست من بر می‌آمد این بود که با استفاده از اختیارات خود و یا رأی گرفتن از نمایندگان، به مخالفین اجازه دادم بیش از مدت مقرر در آیین نامه صحبت کنند تا موضوع بیشتر روشن شود. البته رأی می‌گرفتم و مجلس هم رأی می‌داد.

محیط مجلس بسیار متشنج بود و پیدا بود که اکثریت با این لایحه مخالف است. تعداد موافقین اندک و سخنانشان هم کوتاه و بی‌محتوی بود. دفاع از این لایحه را احمد میرفندرسکی، معاون وزارت خارجه به عهده داشت و چنین استدلال می‌کرد که این ماده واحده مربوط به لایحه‌ای است که به کتوانسیون وین الحاق شده و چیز مهمی نیست و کشورهای دیگری مثل ترکیه آن را به تصویب

→ شد در دوازدهم آذرماه همان سال هلاکو رامبد لیدر حزب مردم در مجلس شورای ملی را به عنوان وزیر مشاور و معاون پارلمانی به شاه معرفی کرد. رامبد که سال‌ها از دولت گله داشت که چرا به تذکرات نمایندگان مجلس ترتیب اثر نمی‌دهد، چون در مقام معاون پارلمانی نخست وزیر قرار گرفت، به کلی تغییر شخصیت داد و از آن پس کمترین توجهی به دوستان خود در مجلس نداشت. (م. ر)

پارلمان‌های خود رسانده‌اند و کوشش می‌کرد که از اهمیت موضوع بکاهد ولی مجلس زیر بار نمی‌رفت.^۱ نمایندگان مخالف صمیمانه و از روی اعتقاد با تصویب این لایحه مخالفت کردند و هنوز که فکر می‌کنم نمی‌فهمم چرا آمریکایی‌ها این قدر در تصویب این لایحه بسیاری پاافشاری کردند و از سوی دیگر چرا دولت وقت این اندازه ناشیانه و با عجله تسلیم خواست آمریکایی‌ها شد.^۲

زمان جلسات عادی مجلس چهار ساعت بود. از ساعت ۹ تا ۱

برستان
www.tahrestan.info

۱. احمد میرفندرسکی اخیراً در قسمتی از خاطرات خود در مورد ماده واحده می‌گوید: «...دفاع من مهم‌ترین دفاعی بود که ممکن است یک نفر از یک لایحه‌ای بکند. برای اینکه اصل‌اُعقیده به آن نداشتیم. مثل اینکه حس ششم من به من گفت این کار، کار مهم‌لی است. کار خطرناکی است. لزومی هم ندارد...» (بنگرید: احمد میرفندرسکی، در همسایگی خرس، دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، در گفت و گو با احمد احرار، لندن، Book Center (مرکز کتاب)

(م.ر) ۵۸، ص ۱۹۹۷ KENSINGTON LONDON W8

۲. اصرار آمریکایی‌ها در مورد تصویب این لایحه از دو جهت قابل تأمل است. ۱. قدرت نمایی در برابر شوروی و نشان دادن این موضوع که هر تصمیمی بخواهند در ایران عملی می‌کنند؛ ۲. تأثیر گذاشتن بر افکار عمومی ملت آمریکا و تأکید بر این موضوع که مستشاران آمریکایی که در خارج از آمریکا زندگی می‌کنند از هر جهت مصونیت کافی دارند.

در مقابل، اصرار دولت وقت ایران نسبت به تصویب این لایحه، شاید بدان جهت بود که پس از مرگ کندی و به قدرت رسیدن لیندن جانسون، دولت آمریکا قول داده بود که در صورت تصویب لایحه مزبور نیازهای تسلیحاتی ایران را در قالب پرداخت وام جهت خرید اسلحه تأمین خواهد کرد. به همین جهت بود که منصور پس از احرار سمت نخست وزیری بلا فاصله تقاضای ۲۰۰ میلیون دلار وام از آمریکا کرد و مجلس هم این درخواست وام را که به عنوان تقویت بنیه نظامی کشور مطرح شده بود تصویب نمود. (م.ر)

بعد از ظهر، وقت جلسه تمام شد. ۱۵ نفر از اعضای حزب ایران نوین پیشنهاد دادند که چهار ساعت دیگر جلسه تمدید شود. طبق آیین نامه رأی گرفتم، اکثریت موافق بودند. جلسه تمدید شد و باز هم مخالفین به تفصیل در رد این لایحه سخن گفتند. در میان مخالفین یکی مهندس بهبودی بود که پدرش رئیس تشریفات و معاون وزارت دریاربود. وکلا چنین می‌پنداشتند که چون او مخالفت می‌کند با وابستگی که به دریار دارد شاید این مخالفت به اشاره شخص شاه باشد.

من شنیده بودم که مهندس بهبودی و تعدادی دیگر از مخالفین تصویب لایحه به علت گرایشات دیرینه خود نسبت به انگلستان نمی‌خواستند نظر مساعدی نسبت به تحکیم و تثبیت بیشتر قدرت آمریکا در ایران از خود نشان دهند. به طوری که گفته می‌شد سید ضیاء الدین طباطبائی ضمن ملاقاتی با شاه از او خواسته بود از دولت بخواهد لایحه را پس بگیرد. شاه که تحت فشار آمریکا بوده توضیحاتی می‌دهد و سید ضیاء نهایتاً از شاه درخواست می‌کند اجازه دهد مخالفین لایحه بتوانند نظرات خود را در مجلس بیان کنند و این نکته که نطق بعضی از مخالفین لایحه به اشاره و توصیه سید ضیاء بوده است شاید مبنایی هم داشته باشد به خصوص که بعد از نطق مهندس بهبودی شنیدم پدرش مورد غضب شاه قرار گرفت و از دریار طرد شد. به هر حال در این باب مخفی کاری به حدی بود که من هم جریان را نمی‌دانستم. شاه هم در اولین سلامی که پس از این جلسه که تصور می‌کنم در چهارم آبان برقرار شده بود سخت به نمایندگان پرخاش کرد. همان طور که قبلًاً هم نوشتم قرار بود این لایحه در کابینه عَلَم مطرح شود و او لایحه را به مجلس تقدیم کند ولی دست به

دست کرد چون می دانست کابینه او دوام نخواهد یافت و کمیسیون هایی تشکیل داد که لایحه را مطالعه کنند و نظر بدهند. شنیدم در تمام این کمیسیون ها، نظر مخالف داده شد و پس از خواندن اسناد لانه جاسوسی پی بردم که تا چه حد آمریکایی ها برای تصویب لایحه فشار می آورند.

تبرستان

www.tabarestan.info

نحوه تصویب لایحه

این جلسه حدود نه ساعت طول کشید زیرا دولت برای اینکه لایحه فی مجلس در همان روز تصویب شود اصرار داشت و تقاضای سه فوریت هم کرده بود. برای تمدید جلسه، نمایندگان منتبه به حزب ایران نوین پیشنهاد می دادند؛ مطابق آین نامه رأی می دادند در اینجا باید عرض کنم این اولین جلسه ای بود که من اداره می کردم و از آین نامه تشکیل جلسات مجلس، اطلاع کافی نداشت. به همین جهت بود که قبل اشاره کردم و از نقیب لاهوتی رئیس اداره قوانین مجلس خواستم پشت سر من بایستد تا برخلاف آین نامه عمل نشود و موارد مختلف را از او می پرسیدم زیرا خود تجربه ای نداشت.

به هر حال پس از یک جلسه طولانی، پانزده تن از نمایندگان مجلس که از موافقین بودند پیشنهاد دادند که به این لایحه با ورقه رأی داده شود. در مجلس سه نوع رأی گیری صورت می گرفت. یکی به صورت قیام و قعود، یکی با ورقه و یکی هم رأی مخفی. رأی با ورقه را موافقین به این جهت پیشنهاد کردند که پس از رأی گیری، نام موافقین و مخالفین معلوم باشد. طبق آین نامه وقتی چنین پیشنهادی می رسید رئیس جلسه موظف بود رأی با ورقه بگیرد. مخالفین لایحه

وقتی موضوع را فهمیدند بلا فاصله برای خنثی کردن این پیشنهاد، پیشنهاد دادند که رأی مخفی گرفته شود تا هر کسی بدون آنکه شناخته شود بتواند نظر خود را بدون ترس ابراز کند. طبق آیین نامه پیشنهاد مخفی همیشه مقدم بود. در این صورت به پیشنهاد دوم رأی گرفتم و تصویب شد. رأی مخفی به این صورت بود که دو گلدان جداگانه می‌گذاشتند و دو مهره سفید و سیاه به هر یک از نمایندگان می‌دادند. مهره سفید نشانه موافقت و مهره سیاه نشانه مخالفت بود و به این ترتیب نمایندگان با آزادی عمل با مهره‌های سفید یا سیاه رأی خود را اعلام می‌کردند.

نکته دیگر آنکه رسم بر این بود که رئیس مجلس معمولاً رأی نمی‌داد. من بدون آنکه خواسته باشم خودستایی کنم می‌نویسم: که به این لایحه رأی منفی دادم. پس از آنکه آراء خوانده شد تفاوت آراء مخالف و موافق چند رأی بیشتر نبود، یعنی آراء موافق تقریباً چند رأی بیشتر از آراء مخالف بود.^۱ ولی معلوم نبود که چه کسی موافق یا مخالف رأی داده است و اگر این چند رأی نبود لایحه تصویب نمی‌شد. به این ترتیب لایحه با اکثریت بسیار ضعیفی به تصویب رسید و این بسیار موجبات خشم رئیس دولت شد.

این روز مصادف با روزی بود که شاه در دانشگاه در مراسمی شرکت داشت و هیئت دولت نتوانسته بود به موقع در آنجا حاضر

۱. مطابق آنچه در صورت مذاکرات مجلس شورای ملی ثبت شده از ۱۳۶ رأی مأخوذه نمایندگان، لایحه مورد نظر با ۷۴ رأی موافق و ۶۱ رأی مخالف تصویب شد (بنگرید: مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی دوره بیست و یکم، جلسه ۱۰۴، سه شنبه ۲۱ مهرماه ۱۳۴۳، ص ۶۴) (م.ر)

شود. این موضوع هم خشم شاه را برانگیخت چون از نظر او تصویب لایحه نمی‌بایست این قدر طول می‌کشد و به زعم او می‌بایست زود تصویب می‌شد.

نکته مهم دیگری که در اینجا سؤال برانگیز است تصویب این لایحه در سنا است که قبل از مطرح شدن لایحه در مجلس شورا صورت گرفت.

رسم بر این بود که دولت لایحه را بر حسب تشخیص خود، ابتدا به مجلس شورا می‌فرستاد به خصوص لایحه مالی را که تصویب آن از مختصات مجلس بود. ولی این لایحه را اول به مجلس سنا فرستاد شاید به این دلیل که در آن مجلس با بودن مهندس شریف‌امامی ممکن بود به آسانی به تصویب برسد چنان‌که رسید و چون لایحه در سنا به تصویب رسیده بود احتمال می‌رفت وقتی به مجلس شورا باید با مخالفت کمتری رویه‌رو شود و چنان‌که دیدیم نشد.

شریف‌امامی این لایحه را پس از تصویب چند لایحه معمولی در ساعتی بعد از نیمه شب در حالی که بیشتر نمایندگان پیرمرد چرت می‌زدند، این‌طور عنوان کرد که این لایحه مختصراً است که دولت آورده و تصویب آن اشکالی ندارد. سناتورها هم اگرچه یکی دو نفر مخالفت مختصراً کردند ولی به آسانی آن را به تصویب رساندند و سپس لایحه مصوب مجلس سنا به مجلس شورا آمد که با این جریانات رویه‌رو شد.

چند روز پس از تصویب لایحه در مجلس شورا، شنیدم مهندس شریف‌امامی رئیس سنا گفته بود که فلان کس یعنی من تجربه کافی در اداره مجلس نداشت. اگر من به جای او بودم تقاضای جلسه سری

می‌کردم و موضوع را در آن جلسه مطرح می‌کردم و سپس با جلب موافقت نمایندگان آن را به جلسه علنی می‌آوردم.

بعدها فهمیدم که حضرت امام خمینی (ره) نطق بسیار مفصلی در مخالفت با این لایحه در قم ایجاد و موضوع را روشن کردند و شاید مخالفت نمایندگان هم با تصویب این لایحه در مجلس در نتیجه نطق افشاگرانه حضرت امام (ره) بود. من تصور می‌کنم حتی احمد میرفenderسکی معاون سیاسی وزارت خارجه هم چنان‌باشد با تصویب این لایحه مخالف بود چون دفاعش از لایحه بسیار ضعیف بود و همواره قرارداد وین را مطرح می‌کرد.

یک مطلب را فراموش کردم که بجاست آن را هم بنویسم و آن اینکه من سیاست را هیچ وقت دوست نداشتم و دنبال آن هم نبودم. انتخاب من به نمایندگی مجلس همان‌طور که نوشتیم کاملاً تصادفی بود و تمام کوشش من در چهار دوره نمایندگی این بود که بتوانم با یافتن ممر در آمدهای جدید، دایرة خدمات خیریه و درمانی و امدادی شیر و خورشید سرخ سابق را توسعه دهم و در این کار هم توفیق یافتم و لایحه مربوط به دفاتر اسناد رسمی و عوایدی که از این طریق برای شیر و خورشید عاید می‌شد در دوره نمایندگی من به تصویب رسید. لایحه درآمد جمعیت از محل تفاوت فروش ارز در همین دوره به تصویب رسید و این عواید موجب شد که جمعیت بتواند خدمات خود را در نقاط مختلف کشور توسعه بدهد.

بنابراین آنچه اشاره کردم با سیاست‌های منصور و تصویب لایحه مصونیت مستشاران نظامی آمریکایی مخالفت کردم و تصور می‌کنم منصور بر سر تصویب این لایحه جان خود را فدا کرد.

مرگ منصور و نطق ناخواسته

در آن وقت لیدر فراکسیون حزب ایران‌نوین، محسن خواجه‌نوری^۱ بود. قرار بود به مناسبت ترور منصور جلسه‌ای تشکیل شود و خواجه‌نوری هم صحبت کند. او با منصور خیلی صمیمی بود و چون خیلی حساس بود و زیادگریه می‌کرد نمی‌توانست نطق کند. مهندس ریاضی رئیس مجلس بدون مقدمه به من گفت شما بروید چند کلمه‌ای بگویید. من هم صحبت کردم و چند شعر به مناسبت خواندم. این تنها نطقی بود که ناخواسته در تمام شانزده سال دوره نمایندگی خود کردم. اگر صورت جلسات مجلس دیده شود، نطق دیگری نکردم حتی یک صحیح است و احسنت هم نگفتم چون این دو عبارت را اگر نمایندگی یا نمایندگان می‌گفتند در صورت جلسه ثبت می‌شد.

یکی از اشتباهات منصور بالا بردن افزایش قیمت نفت و مشتقات آن بود. قیمت بنزین دو برابر و نفت کوره هر تن ۷۵۰ ریال شد. به موجب این لایحه هر ماشین گازوئیلی مجبور شد در سال ۴۰۰۰ ریال عوارض بپردازد. لایحه دیگری که منصور و کانون مترقبی تهیه کردند آن بود که هر کس که از کشور خارج می‌شد (حتی دانشجویان)

۱. محسن خواجه‌نوری پس از اتمام تحصیلات متوسطه به فرانسه رفت و در رشته تجارت و حقوق تحصیل کرد، پس از بازگشت به ایران به استخدام وزارت کار درآمد و مشاغلی را طی کرد تا اینکه مدیر عامل سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران شد. در دوره‌های بیست و یکم و بیست و دوم از شمیران به نمایندگی مجلس انتخاب شد و به لیدر اکثریت مجلس که عضو حزب ایران‌نوین بودند برگزیده شد. در سال ۱۳۵۰ به سناتوری انتخاب شد و بعد از دوره سناتوری به وکالت دادگستری پرداخت. او یکی از مالکین عمدۀ گلندوئک و لواسان بود. (م.ر.)

می باشد ۱۰۰۰۰ ریال بابت عوارض گذرنامه پرداخت می کردند. منصور و گروهش تصویر می کردند که با اجرای این طرح ها نتایج مثبتی می گیرند. در صورتی که در آن سرمای زمستان، گران کردن نفت و مشتقات نفتی کار صحیحی نبود. به خاطر دارم مردم نسبت به این نوع اقدامات دولت به گونه ای استقامت و دهن کجی کردند. برای اینکه نفت و بنزین مصرف نکنند به هیزم و ذغال پناه برداشدو حتی یک مقدار از درخت های تهران و اطراف را بریدند. این نوع اقدامات نوعی دهن کجی نسبت به اعمال حکومت بود. آن موقع این طور پر زبان ها افتاده بود که چون منصور این نوع لواح را به مجلس داد، ترور شد ولی واقعیت آن بود که قتل او بیشتر مربوط به تصویب لایحه مصونیت سیاسی مستشاران آمریکایی و تبعید حضرت امام(ره) و بی توجهی نسبت به روحانیون بود.

مهندس عبدالله ریاضی

چون در چهار دوره اخیر مجلس نایب رئیس بودم از نزدیک مهندس ریاضی و مهندس شریف امامی را خوب می شناختم. مهندس ریاضی جزو دسته اول محصلین ایرانی بود که در زمان رضا شاه به فرانسه اعزام شد. آن طور که شنیدم در رشته خود خیلی خوب تحصیل کرده و به درجه مهندسی رسیده بود. در سال ۱۳۱۵ به تهران بازگشت و معاون و استاد دانشکده فنی شد. اولین بار که او را دیدم در تابستان سال ۱۳۱۶ بود. من به اتفاق فروزانفر و شیخ محمد حسین فاضل تونی و چند نفر از شاگردان برای کوه پیمایی به دره لار رفته بودیم و در راه بازگشت از شهرستانک خود را به جاده

چالوس رساندیم و پیاده از آنجا به طرف کرج می‌آمدیم.
 در آن زمان جاده چالوس خاتمه یافته بود و قرار بود رضا شاه برای
 افتتاح این جاده و همچنین کارخانه حریر بافی چالوس روز بعد به
 چالوس برود. علی‌اصغر حکمت که وزیر معارف بود در اتومبیلی
 نشسته و همراه با مهندس ریاضی به طرف چالوس می‌رفت. پشت سر
 او هم یک جیپ بود که وسایل آنها را حمل می‌کرد. هنگامی که
 حکمت، فروزانفر و فاضل تونی را دید اتومبیل را لگاه داشت و با آنان
 احوالپرسی کرد و ما را هم که کوهنوردی و پیاده روی می‌گردیم خیلی
 تشویق نمود و از وضعیت تحصیلی ما پرسش کرد. همان‌طور که گفتم
 مهندس ریاضی را که تازه از فرانسه برگشته بود برای تشویق همراه
 آورده بود. حکمت خیلی از او تعریف می‌کرد. بعد از این تاریخ تا سال
 ۱۳۴۲ که او نماینده و رئیس مجلس شد او را جز یکی دو بار در
 مجالس دانشگاهی ندیدم و از دور با هم آشنایی داشتیم. در این مدت
 ۲۶ سال او صرفاً به کار تعلیم و تدریس می‌پرداخت. ضمناً سمت
 معاونت و سپس ریاست دانشکده فنی را هم داشت. معلم خوبی بود
 و دانشکده را هم به خوبی اداره می‌کرد.

در مجلس بیست و یکم که شرح آن را دادم او هم به مجلس راه
 یافت. برای ریاست مجلس در این دوره دکتر رضا زاده شفق در نظر
 گرفته شده بود و بعداً که معلوم شد سن او در این سال به هفتاد رسیده
 و طبق قانون نمی‌تواند به نمایندگی انتخاب شود او به مجلس سنا
 رفت و سناتور شد. ابتدا حسن‌علی منصور نامزد ریاست مجلس بود و
 چنان‌که خوانندگان می‌دانند در همین اوان قرار شد منصور به جای
 عالم، نخست‌وزیر شود که قرعه به نام مهندس ریاضی افتاد و او رئیس شد.

بعدها که پس از تقریباً پانزده سال ریاست مجلس در آخر دوره بیست و چهارم، دیگر به سمت ریاست انتخاب نشد و دکتر جواد سعید انتخاب شد دیدم که کمی از این بابت ناراحت است. مدتی مدید رئیس بود و به این شغل عادت کرده بود. این ناخرسندی موجب شد که پس از انتخاب نشدن به پاریس برود و در کشاکش انقلاب که برنامه دولت بختیار در مجلس مطرح بود، درست صبح آن روزی که قرار بود مجلس به دولت بختیار رأی اعتماد بدهد به تهران بازگشت. این طور می‌گفتند که آمده تا حقوق معوقه خود را بگیرد و این درست نبود زیرا با اجازه رفته بود و حقوق او مرتباً به حسابش واریز می‌شد. شاید علت دیگری داشت.

مهندس ریاضی مجلس را هم مانند کلاس درس اداره می‌کرد و با نمایندگان مانند شاگردان خود رفتار می‌نمود. آنان هم نسبت به این رویه اعتراض نمی‌کردند تا اینکه جریانات انقلاب پیش آمد و در یک جلسه محسن پژشکپور رهبر حزب پان ایرانیست، موقع را مغتنم شمرد و به او سخت تاخت و این سبک اداره مجلس را موردانتقاد قرارداد در حالی که سال‌ها آن را تحمل می‌کرد و در این باب سخنی نمی‌گفت. ریاست جلسات مجلس را معمولاً خود او بر عهده داشت. سر وقت می‌آمد و جلسه را تشکیل می‌داد مگر اینکه اتفاق خاصی می‌افتد یا نظر خاصی بود که او اداره جلسه را به نواب رئیس واگذار کند که در این مورد معمولاً آن را به من واگذار می‌کرد: مرد بسیار مرتبی بود. در اداره امور اداری مجلس بسیار سختگیر بود و زیر بار توقعات کارمندان نمی‌رفت. به این جهت کارمندان هم نسبت به او نظر خوبی نداشتند و وقتی تغییر کرد این تغییر را با حسن قبول تلقی کردند و از

این پیش آمد خوشحال بودند. مزید بر این چون یک نوع دنباله روی از رئیس مجلس سنا می کرد و شخصیتی از خود بروز نمی داد به همین جهت هم همیشه مورد ایراد نمایندگان بود.

مهندس شریف امامی

در مورد مهندس شریف امامی باید بگوییم که او شخصیتی درست عکس مهندس ریاضی داشت. مردی جاه طلب، مقام دوست، متکبر و مال اندوز بود و همیشه این طور و اندیشه داشت. مهندس شورا را هم یدک می کشد. معمولاً جلسات مشترک مجلسین را در سنا تشکیل می داد تا خودش رئیس باشد. از چند جا حقوق می گرفت و غیر از سنا مشاغل متعدد دیگری داشت. به یک مورد از اختلاف خود با او در مجلس بیست و یکم اشاره کرد. بعد از آن کوشیدم رابطه خود را با او در حد معمول نگاه دارم. در سال های دهه پنجاه او و مهندس ریاضی نواب رئیس جمعیت شیر و خورشید هم بودند و این بیشتر از آن جهت بود که می خواستیم برای کمک به جمعیت، نظر موافق آنها را داشته باشیم و تا حدی هم این نظر صائب بود زیرا لواحی که به نفع شیر و خورشید سرخ به مجلس می رفت با نظر موافق آنها مواجه بود. شریف امامی در دستگاه های دولتی خیلی اعمال نفوذ می کرد. محمد خسرو شاهی را که بازرگانی شناخته شده بود از سمت ریاست اتاق بازرگانی برداشت و سناتور طاهر ضیایی^۱ را که از دست پروردگان

۱. طاهر ضیایی بعد از اخذ دیپلم به آلمان رفت و از دانشکده فنی برلن درجه مهندسی در رشته معدن گرفت و بعد هم درجه دکترا در رشته زمین شناسی از دانشگاه وین

خود او بود به جایش گذاشت.

یکی از کارهای شریف امامی در دوران نخست وزیری و در ماههای پایانی رژیم گذشته، دادن میدان به وکلای مجلس بود تا هر نظری دارند بگویند. آنان هم هر چه میل داشتند به زبان آوردند، مطالبی که پیش از آن جرأت ابراز آن را نداشتند. در هر جلسه دو سه نفر پیش از دستور نطق‌های تندی می‌کردند که لبۀ تیر ^{تحمّل} حمله‌ها بیشتر به هویدا بود. هویدا در آن زمان شاغل نبود. نمایندگان تا پیش ازین ساکت بودند و نطق‌شان بیشتر در ستایش و مدیحه سرازیر و به دنبال آن اگردر حوزهٔ وکالت خود کم و کاستی داشتند، درخواست‌هایی را عنوان می‌کردند. شریف امامی با این تصمیم قصد داشت تا اندازه‌ای فضا را آرام کند و افکار عمومی را تسکین دهد. مسئولان در سراسر کشور در بیهت فرو رفته بودند و هیچ‌کس نمی‌دانست عاقبت کار به کجا خواهد انجامید. قبل‌آمدید شاه تشریفات زیادی داشت و به سادگی به کسی اجازهٔ شرفیابی نمی‌دادند در حالی که در ماههای آخر سال ۱۳۵۷ رئیس دفتر شاه هر کس را که می‌شناخت اصرار می‌کرد بیاید با شاه صحبت کنید. نوعی سرگردانی و بی برنامگی در همه جا حاکم شده بود. نتیجهٔ این وضع آن بود که در مجلس هم دهان‌ها باز شد و نمایندگان بدون پروا هر چه می‌خواستند می‌گفتند. عباس اخباری نمایندهٔ کرج،

→ دریافت کرد. بعد از مراجعت به ایران استاد دانشکده فنی شد. مدتی هم قائم مقام سازمان برنامه بود، سپس به معاونت وزارت اقتصاد و بعد معاونت وزارت صنایع و معادن را عهده‌دار گردید. در کابینهٔ شریف امامی وزیر صنایع و معادن شد. در دورهٔ چهارم سنا به سناخوری انتخاب شد و در ادوار بعد هم همچنان مقام سناخوری را حفظ کرد، و در سال ۱۳۵۰ که اطاق صنایع و معادن و اطاق بازارگانی ادغام شدند به ریاست آن اطاق انتخاب شد. (م. ر.)

شریف‌امامی را استیضاح کرد. شریف‌امامی اجازه پخش سخنان نمایندگان مجلس را به تلویزیون داده بود. عده‌ای از نمایندگان در نطق‌های خود پیشنهاد محاکمه و اعدام بعضی از رجال را می‌دادند. حمله به هویدا و مهندس ریاضی در مجلس زیاد بود. پزشکپور در یک جلسه به مهندس ریاضی تاخت و گفت که او مجلس را به مكتب خانه تبدیل کرده است. طوری شده بود که ^{بستان} صحبت کردن در موافقت دولت مشکل‌تر از مخالفت با دولت بود.

هیچ‌یک از این اقدامات شریف‌امامی نتوانست فضای عمومی کشور را آرام کند بلکه بر موج نارضایتی و ناآرامی و تشنج افزود. شاه که مشاهده کرد کاری از دست شریف‌امامی برنمی‌آید و همه از او ناراضی هستند این بود که با امریکایی‌ها و از جمله برژینسکی تماس گرفت و با مشورت آنان یک دولت نظامی را سرکار آورد. مجلس در آن زمان هیچ‌کاره بود و در یک حالت بلا تکلیفی و سردرگمی به سر می‌برد. شاه به سراغ کسی رفت که صدرصد در اختیارش باشد و از هاری چنین بود. او فردی ساده و بی‌ابتكار بود و تنها می‌دانست که چگونه پیشنهادها را مرتب کند و به نظر شاه برساند. مدتی رئیس سپاه خرم‌آباد بود. پس از آنکه بازنیسته شد شاه او را به ریاست ستاد ارتش منصوب کرد. نخست وزیری او هیچ خطیری برای شاه نداشت چون تسلیم محض شاه بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل شانزدهم

نخست وزیری هویدا

پس از قتل منصور، هویدا به نخست وزیری رسید. دوره نخست وزیری هیچ کس به اندازه او طولانی نبود. برداشت و استنباط من ممکن است صحیح باشد یا نباشد ولی در آنچه می‌نویسم حب و بغضی ندارم. البته بین من و هویدا باطنان رابطه خوبی وجود نداشت ولی هر دو ظاهر را حفظ می‌کردیم. اول اینکه دستگاه شیروخورشید سرخ زیر نظر او نبود و آن را نوعی رقیب وزارت بهداری می‌دانست که خودش مسئولیت آن را داشت، به خصوص از زمانی که قرار شد بیمارستان‌های بهداری را به ما تحويل دهند و من این مسئولیت را قبول کردم. دستگاه‌های دولتی مطیع مغض او بودند به استثنای یکی دو وزیر که تک روی‌هایی می‌کردند و او آنها را در ترمیم کابینه خود دست به سر می‌کرد مثل دکتر هوشنگ نهاوندی یا علینقی عالیخانی که رئیس دانشگاه شدند. جمشید آموزگار را هم جانشین بالقوه خود می‌دید که همین طور هم شد. هوشنگ انصاری هم باطنان داوطلب

تبرستان

www.tabarestan.info

نخست وزیری بود و این چندان برای او دلچسب نبود. بقیه وزراء از رفقای او بودند و همه بی‌چون و چرا از او اطاعت می‌کردند. او هم بی‌چون و چرا مطیع محضور شاه بود و خود را مجری اوامر او می‌دانست و این سلسله مراتب تا پایین‌ترین رده به همین صورت بود. هر مادونی خود را تنها مجری دستور مافوق می‌دانست و ابتکار عمل کمتر به کار می‌برد. همان‌طور که شاه دوست داشت نخست وزیر تنها مجری دستورات او باشد و از خود ابراز عقیده نکند. نخست وزیر هم در مورد وزیران همین طور فکر می‌کرد و وزیران هم در مورد معاونین خود و قس علی‌هذا. در این میان شیروخورشید سرخ استقلال داشت و وابسته به دولت نبود.

دوم اینکه در برخوردهایی که ناگزیر داشتیم مواردی پیش می‌آمد که موجب آزردگی بیشتر خاطر او می‌شد. در یک مورد بودجه‌ای به مجلس داده بود و در آن از اعتبار جمعیت شیروخورشید سرخ کاسته بود. من تقاضای جلسهٔ خصوصی کردم، در این جلسه ضمن اعتراض به هویدا گفتم: ما برای مردم کار می‌کنیم و به آنها خدمت می‌کنیم، افراد جمعیت همه افتخاری کار می‌کنند. مفهوم واقعی واگذاری کار مردم به مردم در این جمعیت معنی پیدا کرده، برای چه این بودجه را کم کردید. چون همه نمایندگان طرفداران این نظر بودند، بودجهٔ حذف شده مجدداً برقرار شد. همین سبب گردید که در باطن هویدا از من دلگیر شود و رابطهٔ خوبی با من نداشته باشد.

موردنیگر هنگامی که عایدی طبیعی شیروخورشید سرخ را از محل ثبت سفارش حذف کرده و ضمن تبصره‌ای در بودجه آن را به صورت یک قلم منظور نموده بود که با کوشش من به تصویب نرسید و

یک مورد هم در افزایش سهمیه جمعیت از دو هزارم به چهار هزارم استناد رسمی بود و آن طرحی بود که فخر طباطبایی پیشنهاد کرده بود و به تصویب رسید و او این را از چشم من می‌دانست. این موارد بیشتر موجب رمیدگی او می‌شد. از طرف دیگر چون خودش را مجری می‌دانست زیاد دل به کار نمی‌داد. مکرر اتفاق می‌افتد که برای کارهای جمعیت از او تقاضای ملاقات می‌کردم که معمولاً^{سنات} مرا برای صرف ناهار به نخست وزیری یا صرف شام به خانه خود دعوت می‌کرد تا همانجا صحبت کنیم ولی کمتر فرصت می‌داد که تقاضای خود را مطرح کنم. این اواخر به خصوص حوصله زیاد نداشت و خسته شده بود. گاهی پیش دوستان یک دل از این شیوه شاه که می‌خواست در مقابل او هیچ‌کس ابراز عقیده نکند اظهار دلتانگی می‌کرد.

انتخاب او به نخست وزیری کاملاً تصادفی بود. هویدا با منصور خیلی نزدیک بود و رفاقت این دو با هم شهرت داشت. هر دو عضو وزارت خارجه و در مأموریت‌های خارج از کشور خیلی به هم نزدیک شده بودند. وقتی که در محافل شنیده شد منصور به نخست وزیری خواهد رسید همانجا معلوم بود که هویدا وزیر دارایی کابینه او خواهد بود. وقتی منصور ترور شد شاه برای اینکه عکس العملی نشان دهد صمیمی ترین دوست منصور را نخست کفیل نخست وزیری کرد. چند روز بعد که منصور فوت کرد هویدا نخست وزیر شد. چند سال بعد یک روز از مهندس ریاضی شنیدم که شاه در مراسمی گفته بود چه خوب کسی را برای نخست وزیری انتخاب کردم! او پس از آن همه نخست وزیرانی که به خصوص در دهه ۲۰ داشت و چندان به

گفته‌های او اعتنا نمی‌کردند هویدا را در قالب همان کسی می‌دید که می‌خواست. اول هم که نخست وزیر شد کسی فکر نمی‌کرد دوران نخست وزیری او طول بکشد ولی کشید. این سرسپرده‌گی محض هویدا بود که او را سیزده سال در مقام خود نگاه داشت. هویدا در حقیقت برای شاه در حد یک رئیس دفتر بود. همه کارها را برای شاه می‌برد و به عرض می‌رساند و آنچه شاه می‌گفت اجرایی کرد. چنان‌که رئیس ستاد ارتش هم فی الواقع رئیس دفتر نظامی شاه بود و هیچ‌گاه اظهار عقیده و نظر نمی‌کرد.

هویدا اگرچه مراحل دانشگاهی را تا بالاترین درجه ندیده بود ولی روی هم رفته مرد مطلعی بود. زبان‌های فرانسه و انگلیسی را خوب می‌دانست و چون قسمتی از تحصیلاتش را در بیروت گذرانده بود به زبان عربی هم آشنایی داشت. هرچند دل و زبانش یکی نبود ولی مبادی آداب بود. به رفقا و اطرافیان خود خیلی می‌پرداخت. رفیق باز بود. دیگران را هم زیر نظر داشت و در موقع حساس دل آنها را به دست می‌آورد. یاد می‌آید که دستم شکسته بود و در تهران بد عمل کرده بودند. برای عمل مجدد به لندن رفتم پس از اینکه به هوش آمدم چشمم به دسته گل زیبایی افتاد که او فرستاده بود. او مرا به لندن فرستاد و خرج سفر و معالجه مرا داد در حالی که می‌دانست بین ما چندان صفاایی نیست. دست و دل باز بود، البته از خزانه دولت. تصور نمی‌کنم که شخصاً سوءاستفاده مالی کرده باشد. جز در مورد پست و مقام خود تنگ نظر نبود. رفیق باز و در دشمنی تاحدی کینه تو ز بود از جمشید آموزگار که او را رقیب خود می‌دانست بدش می‌آمد. بسیار باهوش و زرنگ و موقع شناس و زودفهم و تودار بود.

غیر از آموزگار که موقعیت خاصی در کابینه داشت و هویدا تا حدودی از او حساب می‌برد در وهله دوم هوشنگ نهادنی را هم تا حدی به حساب می‌آورد. مهندس صفائیا^۱ هم شخص ملایمی بود و به کارش هم وارد بود و با شایستگی، مدارا و ملایمت کارها را می‌گذراند.

تنها یک وزیر را دیدم که با او مشاجره می‌کرد او هم عبدالعظیم ولیان بود که مردی بی‌ریشه و بددهن بود. در یک جلسه خودم شاهد مشاجره بین او و هویدا بودم و دیدم که هویدا کوتاه می‌آمد. ولیان برگزیده ساواک بود و شاید هم به همین پشتگرمی چنین رفتارهایی را می‌کرد. بیچاره هویدا در عین اینکه رئیس ساواک رسماً معاون نخست وزیر بود خودش از ساواک می‌ترسید و هیچ‌گونه نفوذی در این دستگاه نداشت. این دلتنگی را گاهی با محارم خود در میان می‌گذاشت. رئیس ساواک همه چیز را از او مکثوم می‌داشت و مستقیماً به شاه گزارش می‌داد. فکر می‌کنم هویدا خودش هم علاقه‌ای نداشت که از این قبیل مسائل آگاهی داشته باشد چون کاری از او ساخته نبود. دیگران و حتی وزیران هم از نصیری و یکه‌تازی‌های

۱. صفائیا، پس از اتمام تحصیلات متوسطه به فرانسه رفت و به دانشکده پلی تکنیک وارد شد و دوره آن دانشکده را که حداقل هشت سال بود پنج ساله تمام کرد و به ایران آمد. بیست و سه سال داشت که استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد. در سال ۱۳۳۳ به سازمان برنامه دعوت شد، مدتی سمت مشاوری را داشت تا به معاونت فنی منصوب شد، چندی بعد قائم مقام سازمان شد و سرانجام به مدیرعاملی سازمان برنامه رسید. از سال ۱۳۴۷ به مدت ۹ سال وزیر مشاور و نایب نخست وزیر در امور عمرانی بود. (م.ر)

او بیم داشتند.

شاه دستگاه‌های اطلاعاتی خود را گاهی به جان هم می‌انداخت. ساواک، بازرسی شاهنشاهی، سرای نظامی، دفتر ویژه، شهریانی و اداره دوم چون جداگانه و به طور محروم‌مانه کار می‌کردند هیچ‌کدام از کار هم خبر نداشتند و مقصود شاه این بود که اخبار محروم‌مانه را از مجاری مختلف به دست آورد. این مراکز هم‌چند از کار هم سر درنمی‌آوردن و لی همه در یک نکته متفق بودند که باید چیزی را به شاه گزارش کنند که موجب ملال خاطر او شود. عَلَم در یادداشت‌های خود اشاره می‌کند که یک شب سپهبد یزدان‌پناه به شاه گزارش داد که در فلان استان این بار که بازرسان شاهنشاهی رفتند هیچ‌گونه شکایتی وجود نداشت. فرح می‌گوید شاید چون می‌بینند که ترتیب اثری داده نمی‌شود دست از شکایت برداشته‌اند. شاه از این ابراز نظر فرح خوشش نیامد و مجلس به سردی خاتمه پیدا کرد.

به نظر من هویدا وظیفه یک نخست‌وزیر را نمی‌توانست خوب انجام دهد چون فاقد قدرت لازم بود و در مقابل شاه مجال اظهار عقیده نداشت.

سایر وزیران هم اختیار نداشتند و می‌بایست جزئی ترین مسائل را به نظر شاه برسانند و از او کسب تکلیف کنند. چنان‌که شنیدم هویدا مایل بود خودش مسائل را به نظر شاه برساند و با وزیرانی که مستقیماً با شاه رابطه داشتند میانهٔ خوبی نداشت.

در زمان نخست‌وزیری او سه مقام وظیفه داشتند هر روز با شاه ملاقات و کسب تکلیف کنند و آنچه او می‌گفت همان را اجرا نمایند؛ نخست‌وزیر، وزیر خارجه و رئیس ستاد ارتش.

افزایش قیمت نفت

در همین دوران سیزده ساله ما شاهد بالا رفتن قیمت نفت هستیم که سیاست اقتصادی کشور و برنامه‌های عمرانی را دستخوش تغییرات اساسی کرد. در این ایام یک مرتبه قیمت نفت چندین برابر شد قبل از آن بابت هر بشکه نفت دو دلار بیه می‌تحویل می‌دادند ولی بعد به رقمی حدود چهارده دلار رسید. شاه همیشه در باب قیمت نفت با کنسرسیوم چانه می‌زد. بنابرآنچه عَلَم در خاطرات خود آورده بین شاه و نیکسون و جرالد فورد مکاتباتی رد و بدل شده و آنان با لحنی آمرانه با شاه برخورد می‌کردند. به هر حال با چندین برابر شدن قیمت نفت عایدی کلانی که انتظار نمی‌رفت نصیب کشورهای نفت‌خیز شد. در مورد عایدی ایران فکر می‌کنم به سالی بیست و سه یا بیست و چهار میلیارد دلار رسید. این افزایش درآمد موجب پیدا شدن یک نوع دستپاچگی شد و جریان کارها را از مجرای طبیعی خود دور کرد.

پس از چندی شاه موضوع تمدن بزرگ را اعلام کرد. یک روز با فرح به سازمان برنامه رفت و با تکبر اعلام کرد که باید ظرفیت کارهای خود را بالا برند تا قدرت جذب این سرمایه را داشته باشند. در حالی که ما آمادگی نداشتیم که بتوانیم در مدت محدودی این مبالغ کلان را به طور صحیح جذب کنیم. عجله در این باب تولید فساد می‌کرد که کرد. پیش از آن سازمان برنامه در برنامه‌ریزی‌های خود مشکلاتی داشت. برنامه را با مطالعه تهیه می‌کردند. وقتی به نظر شاه می‌رسانندند او که همیشه مصارف ارتش را مقدم می‌دانست و می‌خواست مبالغ بیشتری صرف خرید اسلحه و کارهای ارتش بشود.

مسئولان را ناگزیر می‌کرد که از بودجه‌های عمرانی دیگر که حق تقدیم داشت بکاهند و به بودجه ارتش بیفزایند. این موجب ناراحتی مجریان سازمان برنامه می‌شد. آنان نمی‌دانستند از بودجه کدام قسمت برنامه باید بکاهند و به بودجه‌های خرید اسلحه اختصاص دهند.

من این مطلب را مکرراً از دکتر عبدالمجید مجیدی روزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه می‌شنیدم که گلایه می‌کرد که ما با مطالعه زیاد برای هر قسمت سهمی و برنامه‌ای تهیه کردیم که ضرورت قاطع دارد. نمی‌دانم چه برنامه‌ای را حذف کنم یا از مبلغ آن بکاهم، وزارت‌خانه‌ها را چطور قانع کنم. به هر حال طرز کار این بود که درآمدهای سازمان برنامه با یک نوع گشاده‌بازی، بیشتر صرف خرید اسلحه و نیازهای سیری ناپذیر ارتش بشود که شاه به آن اصرار داشت. شاه برای توجیه این سیاست همیشه کشور عراق را مثال می‌زد که مثلاً با فلان مقدار جمعیت، فلان مقدار بودجه، فلان مقدار صرف خرید اسلحه و ارتش خود می‌کند. ما با داشتن دو برابر جمعیت عراق و با همسایگی اتحاد جماهیر سوری و خطری که از جانب آنها احساس می‌کنیم نمی‌توانیم از نظر نظامی از کشور عراق عقب‌تر

۱. عبدالمجید مجیدی پس از اتمام تحصیلات متوسطه از دانشکده حقوق درجه لیسانس گرفت. سپس به پاریس رفت و دکتر در حقوق شد. پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۴۴ در سازمان برنامه مشغول خدمت شد تا به معاونت سازمان برنامه رسید. در سال ۱۳۴۴ هویدا او را به معاونت نخست‌وزیر و رئیس دفتر بودجه تعیین کرد. سپس وزیر تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی شد. در سال ۱۳۴۷ به سمت وزیر کار و امور اجتماعی منصوب شد، پس از آن وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه شد. (م.ر)

باشیم. به همین جهت سازمان برنامه و بودجه هیچ وقت نمی توانست یک برنامه ریزی صحیح داشته باشد.

به هر حال با افزایش امکانات مالی و فقدان برنامه ریزی کاما نتوانستیم به نحو درستی از این امکانات بهره گیریم. بندرگاه به قدر کافی نداشتیم و کشتی ها ناچار روزها و ماهها در پیندر معطل می ماندند تا تخلیه شوند. به همین مناسبت هزینه های اضافی خواستند که به مبالغی سراسام آور می رسید. به قدر کافی جاذبه نداشتیم. کشش راه آهن ما کافی نبود. کامیون نداشتیم و به فرض اگر داشتیم راننده نداشتیم. به خاطر دارم این اواخر از کشور کره جنوبی تعدادی راننده استخدام کرده بودیم. اینها همه در نتیجه برنامه ریزی غیر منظم و ناقص سازمان برنامه بود.

خود ما هم در دستگاهی که اداره می کردیم همین عیب را داشتیم. بیمارستان می ساختیم، تجهیز می کردیم، وقتی آماده بهره برداری می شد طبیب و پرستار و امکانات فنی نداشتیم در نتیجه بیمارستان معطل می شد، تا اینکه افراد به تدریج استخدام شوند. البته بعدها به فکر افتادیم که دانشکده پزشکی تأسیس کنیم، مدارس پرستاری و بهیاری فراهم کنیم که این کار را هم کردیم. این عیب در بیشتر دستگاه های دولتی قبل از انقلاب وجود داشت. یک قسمت کار انجام می شد و یک قسمت ناقص می ماند. رابطه بین وزارت خانه ها هم طوری بود که اکثر دست اندکاران با هم میانه خوبی نداشتند و برای هم کارشکنی می کردند، هیچ حلقه ارتباطی بین آنان وجود نداشت. بیشتر مصادر امور قصد خودنمایی داشتند و می خواستند به هر وسیله خود را به شاه نزدیک کنند. تصریب و نمایمی زیاد بود. در چنین

شرايطی که شمه‌ای از آن را نوشتمن شاه خیال تمدن بزرگ را در سر می‌پرورانید که ایران، ژاپن دوم آسیا بشود. از باطن کار خبر نداشت و اطراقیان هم که سود خود را در بی خبری او می‌دانستند همه به او دروغ می‌گفتند.

به طور کلی شاه پس از افزایش قیمت نفت در صدد برآمده بود تا در مدتی کوتاه این افزایش درآمد را هزینه کند. خیال منی کرد داشتن پول کافی است و به ابزار کارکه نداشتیم کمتر فکر می‌کرد. بودجه‌ها را بالا برد و از همه دستگاه‌ها می‌خواست آن را جذب کنند و این خود فسادی بار آورد که یکی از عوامل سرنگونی او شد.

اتفاقاً یکی از برنامه‌های شاه در این موقع که عواید حاصل از فروش نفت از دو دلار به چهار دلار افزایش یافته بود آن بود که در مدتی کوتاه در مراکز پانزده استان بیمارستان‌های پانصد تختخوابی ساخته شود. این برنامه را می‌بايست وزارت بهداری یا شیروخورشید سرخ هر کدام زودتر می‌توانند انجام دهند. هر دو شروع کردیم.

وزارت بهداری و دست‌اندرکاران آن چون می‌دانستند در این کار نان و آبی هست زود دست به کار شدند ولی گردش کار در وزارت‌خانه‌های آن زمان طوری بود که کارها به مانع برمی‌خورد و رده‌های دوم و سوم که حقیقتاً کار را می‌بايست انجام دهند چون نفعی نداشتند اشکال می‌تراشیدند.

از این طرف هم دلالان بین‌المللی از موضوع آگاه شده و به راه افتاده بودند تا جیب‌های گشاد خود را پرکنند. یادم می‌آید یک روز از سفارت انگلیس به من تلفن شد که شخصی که فکر می‌کنم نام او لرد جریکو بود می‌خواهد شما را ببینند. به او وقت دادم. با یک عده

همراه آمد و یک کیف بزرگ همراه داشت. فهمیدم که او رئیس یک کنسرسیومی است که می‌خواهد ساختمان این بیمارستان‌ها به او واگذار شود و می‌گفت حاضر می‌باشم این بیمارستان‌ها را بسازم و تجهیز کنم و آماده تحويل دهم و برای هر تختخواب مبلغی تعیین کرده بود. او کتابچه راهنمایی را هم که در این مورد چاپ کرده بود به من داد. بعد که کتابچه را خواندم دیدم این پیشنهادی است که برای ساختمان بیمارستان شیخ‌نشین‌ها تهیه شده بود منتهی در پشت مجلد آن نوشته بودند طرح احداث بیمارستان‌های ایران. او خیال نمی‌کرد که من کتابچه را خواهم خواند. وقتی خواندم خندیدم که چقدر ما را ساده‌لوح و به اصطلاح عامیانه هالو تصور کرده و با همین اندیشه به ایران آمده بود.

به هر حال از فرانسه و آلمان هم هیئت‌هایی آمدند و هر کدام پیشنهادهایی می‌دادند. شاه هم خیلی عجله داشت که هر چه زودتر باید کار تمام شود. من گفتم با این عجله که نمی‌شود تصمیم گرفت، باید نقشه داشته باشیم، واحد قیمت داشته باشیم، کیفیت تجهیزات و شمار آنها را بدانیم و به مناقصه بگذاریم. این مستلزم دقت و مطالعه است.

به هر حال دست به کار شدم و با صلاح‌دید دکتر عبدالمجید مجیدی، چند تن از مهندسین سازمان برنامه را دعوت کردم که در شمار آنان مهندس معین فرو مهندس دفتری و یکی دو نفر دیگر بودند. جلسات متعددی تشکیل شد که یکی دو ماه به طول انجامید و این آقایان در کار تهیه نقشه و تعیین واحد بها و مشخصات دیگر بودند تا بتوانیم طبق ضوابط موضوع را به مناقصه بگذاریم. ما در جریان کار

بودیم که یک روز چهارشنبه دکتر مجیدی مرا برای صرف ناها ر به سازمان برنامه دعوت کرد. در این جلسه وزیر بهداری وقت، پرسور پویان و وزیر آموزش عالی، دکتر عبدالحسین سمیعی، و عبدالرضا انصاری، مدیرعامل سازمان شاهنشاهی، فریدون مهدوی وزیر مشاور کابینه و چند تن دیگر از دست‌اندرکاران سازمان برنامه حضور داشتند. این یک جلسه هماهنگی بود بین سازمان‌هایی که به کار درمان می‌پرداختند و در روزهای چهارشنبه هر هفته معمولاً در سازمان برنامه تشکیل می‌شد. فریدون مهدوی که به او نام تانک کابینه داده بودند بی‌مقدمه اظهار داشت قرارداد ساختمان ۱۵ دستگاه بیمارستان مذکور را امضاء کرده است. مهدوی که فرزندزاده حاج امین‌الضرب بود شهرت داشت که با عجله و سرعت کارها را انجام می‌دهد. دولت هم که در این کار عجله داشت بدون اینکه ما بدانیم به او هم درباره ساختمان بیمارستان‌ها مأموریت داده بود. پس از اظهارات مهدوی من برآشتم و گفتم شما زیر چه قراردادی را امضاء کردید. من چندین ماه است در کار مطالعه و تهیه مشخصات و تنظیم نقشه و واحد بها هستم. عده‌ای از مهندسان صاحب نظر مشغول این کارند و هنوز به جایی نرسیده‌ایم که بتوانیم مناقصه بگذاریم اما او که می‌خواست در این کار خودی نشان دهد و سرعت تصمیم‌گیری را به رخ دیگران بکشد گفت به هر حال کار تمام شده است. او چنین رویه‌ای داشت. اما من این کار را انجام ندادم چون دیدم از عهده‌ام خارج و ممکن است عده‌ای از این طریق سوءاستفاده کنند. این برای عجله‌ای بود که پول‌ها زودتر به مصرف برسد و سرانجام هم به جایی نرسید.

به خاطر دارم که یک بار شکر در بازار کمیاب شده و مهدوی مأمور شده بود که این کمبود را جبران کند. او با خودستایی زیاد می‌گفت چند کشتی حامل شکر را در میان اقیانوس خریداری کرده که روانه ایران شده‌اند و این در حالی بود که کشتی‌های زیادی در بنادر در انتظار تخلیه بار بودند. در این جلسه اختلاف میان من و فریدون مهدوی به جای باریک کشید، بالاخره با وساطت دکتر مجیدی جلسه بدون نتیجه به پایان رسید در حالی که به قول او قرارداد تنظیم و امضاء شده بود. قراردادی که هیچ‌گاه اجرا نشد. این یک نمونه از عجله‌ای بود که پس از بالا رفتن قیمت نفت برای سرعت بخشیدن به کارهای عمرانی شاه انجام داد و بالاخره هم این بیمارستان‌ها آن‌طور که مورد نظر بود ساخته نشد.

از این نمونه‌ها زیاد است. نمونه دیگر را که من شاهد بودم این بود که سازمان برنامه و بودجه وجوهی را برای کارهای عمرانی ضروری در اختیار استانداران می‌گذاشت ولی شرط این بود که تا پایان اسفند همان سال به مصرف برسد در غیر این صورت می‌بایست به خزانه‌داری کل برگردان از جمله پانصد میلیون تومان هم به همین منظور در اختیار مهندس عباسعلی منیعی استاندار وقت سیستان و بلوچستان گذاشته بودند. منیعی با تمام صفات خوبی که داشت این کاره نبود و نتوانسته بود این مبلغ را هزینه کند. سال هم به پایان رسیده بود و می‌خواست آن را به خزانه دولت بازگرداند. اتفاقاً در اوآخر سال همراه هویدا و چند تن از وزیران که برای سرکشی به کارهای عمرانی آن استان عزیمت کرده بودند من هم بودم. جلسه‌ای در استانداری تشکیل شد. هویدا با پرخاش خطاب به منیعی گفت:

این قدر آه و ناله می‌کنید که در استان سیستان و بلوچستان نیازمندی‌ها فراوان است، وقتی بودجه در اختیاراتان می‌گذاریم عرضه خرج کردن آن را ندارید. او در پاسخ می‌گفت مصالح ساختمانی نداریم، سیمان نداریم، با نبودن این امکانات چگونه می‌توان این اعتبارات را هزینه کرد. او راست هم می‌گفت چون من خود دست‌اندرکار بودم و مشکلاتی از این قبیل را می‌دانستم به او حق دادم. لاآفلن این امانت را داشت که وجود دولت را بیهوده هزینه نکند. می‌پایست به جای پرخاش او را ستایش کرد ولی این استدلال پذیرفته نشد و استاندار در برابر مدیران کل حوزه مسئولیت خود سرشکسته شد این هم مورد دیگری بود که به خاطرم آمد.

هویدا در سال‌های پایانی نخست وزیری آن ممتاز سابق را نداشت و الفاظ رکیک از دهانش خارج می‌شد. به یاد دارم یک کنفرانسی در دبیرستان حکیم نظامی تهران در خیابان جنوی پارک شهر برگزار شده بود. هویدا در آن جلسه به خانم پارسا وزیر آموزش و پرورش خیلی بد و بیراه گفت و بعد هم عذرخواهی کرد و گفت: امروز خلق و خوی درستی ندارم.

استقلال بحرین و تصرف سه جزیره

زمانی که موضوع استقلال بحرین در مجلس مطرح بود محسن پژشکپور رهبر حزب پان ایرانیست دولت را استیضاح کرد و به اردشیر زاهدی وزیر خارجه گفت تو پسر همان سرداری هستی که به خوزستان رفت و آن خدمات را کرد و حالا چطور راضی می‌شوی قسمتی از خاک ایران را به بیگانگان واگذار کنی؟ او هم سخت از

موضوع استقلال بحرین دفاع کرد. آن روزها مسئله بحرین، ایران را بسیار درگیر کرده بود و ادعای ایران عملی نمی شد. بالاخره اعراب در مورد جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی با دولت انگلستان مصالحه کردند. یک روز پیش از آنکه دولت امارات متحده مستقل شود و ایران به رغم توافقی که شده بود جزایر را اشغال کرد باز در امارات متحده سر و صدا به راه افتاد و شیخ شارجه کشته شد. مسلم است که ایران برای صرف نظر کردن از ادعای خود در بحرین قبلاً با دولت انگلستان تبانی و توافق کرده بود. البته انگلیسی ها خیلی مقاومت کردند به همین جهت کار به طول انجامید اما سرانجام در مورد بحرین کار به رفراز دوم بی مزه ای کشید. اگر قرار بود بحرین مجدداً گرفته شود می باستی قشون کشی کرد و این کار مخارج زیادی داشت و مستلزم درگیری با اعراب بود. بنابراین چاره را در این دیدند که ایران این سه جزیره را تصرف کند و در مقابل از بحرین چشم بپوشد. از این پس بحرین به عنوان یک کشور مستقل و شناخته شده در دنیا محسوب شد و به سادگی نمی شد آن را تصرف کرد. اسناد مربوط به این موضوع در وزارت خارجه موجود است. انگلیسی ها بدون اینکه میل داشته باشند موافقت کردند که یک روز پس از خاتمه تسلط اعراب بر امارات متحده، ایران این سه جزیره را تصرف کند. تا آن زمان چون هنوز امارات مستقل نشده بود ما در آنجا سفير نداشتیم. سفير ایران در کویت به نام تاجبخش^۱ کارهای مربوط به امارات را هم انجام می داد. او تأکید کرده بود که پرچم ایران و شیر و

۱. دکتر غلامرضا تاجبخش از دی ماه ۱۳۴۴ تا آذر ماه ۱۳۵۱ سمت سفارت ایران در کویت را داشت. (م. ر)

خورشید سرخ باید همیشه بر بالای بیمارستان ایرانی دویی در اهتزاز باشد. با توجه به اختلافات پیش آمده بین ایران و امارات متحده من نظرم این بود که پرچم ایران در روزهایی که مناسبت ملی یا جشن است برافراشته باشد ولی در روزهای عادی پرچم شیر و خورشید سرخ کافی است. بالاخره از سوی وزارت خارجه آنقدر به ما فشار آوردن که ناگزیر دو پرچم ایران و شیر و خورشید سرخ را در سر در بیمارستان افراسته نگاه می داشتیم. روزی که ~~ملائج ایران~~ را تصرف کردیم همین موضوع گرفتاری سنگینی پیش آورد و اعراب پرچم دولت ایران را پایین کشیده و آتش زدند که برای دولت ایران بسیار ناگوار بود.

زمانی که قرار شد اداره بیمارستان‌های وزارت بهداری به جمعیت شیر و خورشید واگذار شود از سوی شخصی در هیئت وزیران و در حضور شاه مطرح شده بود که اگر خطیبی خوب کار می‌کند به جای واگذاری بیمارستان‌ها او را به سمت وزیر بهداری منصوب کنید. وقتی این مطلب به گوشم رسید خیلی نگران و ناراحت شدم. چون کار خود را دوست داشتم و هیچ وقت به وزارت فکر نکرده بودم چون علاقه‌ای به آن نداشتیم و از عهده‌ام هم برنمی‌آمد. دو روز بعد برای بازدید از یک بیمارستان عازم کرمان می‌شدم که به من خبر دادند نخست وزیر مایل است شما را ببینند. خیال کردم نخست وزیر قصد دارد مرا وزیر کند و برای این منظور خواسته است. واقعاً ترسیدم و همان روز نذر امام رضا (ع) کردم که این فکر درست نباشد چون به شغلی که داشتم افتخار می‌کردم و هیچ پست و مقام دیگری را نمی‌خواستم و دنبالش نبودم.

زمانی هم که خانم فرخ رو پارسا از سمت وزارت کنار رفت، پهلوی
مرا برای وزارت آموزش و پرورش پیشنهاد کرده بود و اصرار کرد که
من وزیر شوم. همان روز نزد نخست وزیر رفتم و گفتم از عهده این کار
برنمی آیم. چون وضع وزارت خانه آنقدر خراب بود که هیچ کس
نمی توانست آن را سرو سامان بدهد منی دیدم که این آبرویی هم که
دارم از دست خواهد رفت. این بود که تقریباً با التماس درخواست
کردم من اهل این کار نیستم و مرا خلاص کنید.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل هفدهم

تبرستان

www.tabarestan.info

غورو رکاذب محمدرضا شاه

اما برداشتم از شخص شاه: دوران زندگانی من از کودکی تا شصت و دو سالگی در زمان شاه سپری شده است. دوران کارایی من در نوجوانی و جوانی، هم‌زمان با دوران شاه بود. از نظر خودم این ایام را به سه قسمت تقسیم می‌کنم. دوره ولیعهدی، دوره سلطنت تا سال ۱۳۳۲ و دوران بعد از سال ۱۳۵۷ تا ۳۲.

در دوره ولیعهدی، رضا شاه فرزند خود را مانند محصلین دیگر به خارج و به سوئیس فرستاد. اما دوره تحصیل او کوتاه بود و پس از چند سال او را فراخواند. شاید با توجه به این نکته که خود را در سینم کهولت می‌دید و می‌خواست فرصت داشته باشد تا فرزند را به رسوم سلطنت آشنا کند و روش خود را در کشورداری به او بیاموزد. به این جهت به او فرصت نداد تا به بالاترین درجات علمی برسد. او را فراخواند و به دانشکده افسری فرستاد تا به فنون نظامی آشنا شود. رضا شاه می‌خواست او را با خوی سربازی به شیوه خودش تربیت

کند اما فرصت نیافت. شاه هم در این اوآخر می‌کوشید از پدرش تقلید کند اما به واسطهٔ تربیت در اروپا و یا به علل دیگر هیچ‌گاه نتوانست یک نظامی خشن همانند پدرش باشد و همیشه راهی بین خشونت و عطوفت می‌پیمود.

اولین بار که او را دیدم هنگامی بود که به دستور پدر برای بازدید از مؤسسات فرهنگی به دانشسرای عالی آمن سال ۱۳۱۶ بود و من دانشجوی سال آخر دانشکدهٔ ادبیات بودم. دکتر صدیق رئیس این دانشسرا، من و کریم فاطمی از دانشجویان رشته‌های ادبی و علمی را انتخاب کرد که به او خیر مقدم بگوییم. در عمل این وظیفه به عهدهٔ من گذاشته شد. خیر مقدم گفتم. ولیعهد را در این بازدید جوانی خجول و تازه کار دیدم. در این فرصت کوتاه دو سه ساله رضا شاه او را به بازدید از قسمت‌های مختلف می‌فرستاد و در سفرها همراه خود می‌برد و آئین مملکت داری را به او می‌آموخت تا شهریور ۲۰ پیش آمد و او در حالی که تازه کار و بی تجربه و متکی به ارادهٔ پدر بود و هنوز آمادگی قبول مسئولیت نداشت به سلطنت رسید.

در آن ایام انگلیسی‌ها می‌خواستند پسر محمد حسن میرزا ولیعهد قاجار را به سلطنت برسانند و تعجب اینجاست که روس‌ها زیر بار نرفتند. امریکایی‌ها هنوز در سیاست ایران دخالت نداشتند و رشته کارها به دست انگلیسی‌ها بود.

با به سلطنت رسیدن محمد رضا دومین دورهٔ زندگانی او آغاز شد که تا مرداد ۱۳۳۲ ادامه داشت. در این دورهٔ پر هرج و مرج که قوای متفقین مملکت را اشغال کرده بودند و هیچ‌کاری جز با صلاح‌دید آنها انجام نمی‌گرفت سیاستمداران کهنه کار که در دورهٔ رضا شاه یا به خارج

تبیید شده بودند از جمله سید ضیاء الدین طباطبائی و قوام السلطنه و یا در داخل در کنج انزوا به سر می برند چون حکیم الملک و مستشارالدوله صادق بازگشتند و روی کار آمدند و داوطلب پست های نخست وزیری و وزارت شدند. اینها با بغضی که از رضا شاه داشتند اگرچه در ظاهر اظهار اتفاقیاد می کردند در باطن شاه را می رنجاندند. مجلس بار دیگر مرکز سیاست ^{بر}_{تبر} شد اما سفارت انگلیس محل حل و عقد امور بود و در انتخاب وکلا نقش مؤثر داشت. وقتی کنفرانس تهران تشکیل شد روزولت و چرچیل برخلاف روش متعارف سیاسی به دیدن رئیس کشور میزبان نرفتند و شاه خیلی سرخورده شد. از یک طرف یکه تازی مجلس، از سوی دیگر بی اعتمای سیاستمداران کهنه کار از راه رسیده، و از همه مهمتر جنجال روزنامه ها که گاهی کار را به فحاشی و هتاکی می کشاندند، اشغال کشور از طرف قوای بیگانه و قحطی و کمبود آذوقه و بی نظمی های دیگر از این قبیل موجب شد که شاه با یک حالت بلا تکلیفی و بی تصمیمی از این و آن کمک بخواهد.

قوام السلطنه پس از بازگشت به ایران در اولین ملاقات با محمد رضا چون او را هنگام ترک ایران طفلی خردسال دیده بود با لحنی تحقیرآمیز به او گفته بود ماشاء الله بزرگ شده ای! اینها همه در روحیه او اثر گذاشت و کم کم یک عقده حقارتی در او به وجود آمد و کار به جایی رسید که بسیاری از افراد را برای مشورت احضار می کرد. تا جایی که حتی شخصی مانند سید محمد هاشمی که مدیر روزنامه رسمی بود ولی از سیاست چیزی نمی دانست هفته ای یک بار به ملاقات شاه می رفت. او پس از هر ملاقات با شاه شرح دیدار را برای

من بازگو می‌کرد! این را به عنوان نمونه گفتم تا بدانید شاه در این دوره به همه کس برای مشورت مراجعه می‌کرد و هر کس مطابق سلیقه و برداشت خود هر مطلبی را که می‌خواست می‌گفت که گاهی موجب ترس و بی‌اعتمادی و گمراحتی او می‌شد و به عقیده من همین امر و وقایع دیگری را که بعداً پیش آمد و خواهم نوشت، او را سرخورده کرد چنان‌که عقده‌ای در او پیدا شد که او اخراج او را از هرگونه مشورت بیزار کرد و به خودکامگی کشاند.

در حل غائله آذربایجان، قوام‌السلطنه شاه را نادیده گرفت و خود میدان‌داری می‌کرد تا افتخار این خدمت را به تنها بی داشته باشد. این هم یک عقده حقارتی در شاه ایجاد کرد که موجب رویارویی شاه با قوام‌السلطنه و سرانجام برکناری او شد. در نوزدهم آذر ماه ۱۳۲۵ شاه برای خود نشان دادن، فرماندهی قوای ایران را برای بازپس گرفتن آذربایجان و کردستان خود بر عهده گرفت تا نشان دهد تخلیه آذربایجان به وسیله او انجام گرفته است. این عقده حقارت نیز بعدها به عقده خود بزرگ بینی منجر شد. داستان گرفتن لقب جناب اشرف از قوام‌السلطنه و مکاتباتی را که در این مورد صورت گرفت بسیاری از مردم می‌دانند. در چنین وضعیتی که شاه سرخورده و بی‌تصمیم بود اشرف می‌کوشید تا این نقص را جبران کند. دخالت او در عزل و نصب نخست وزیران و وزیران در این دوره مشهود و زیانزد همه بود. در این دوره او یکه تاز میدان سیاست بود و پشت پرده کارها را اداره می‌کرد.

در شرایطی که رزم آرا به نخست وزیری رسید باز شاه می‌ترسید و نگران بود که میادا زیر پای او را جارو کند و این فکر همواره شاه را آزار

می داد. از همین رو گفته کسانی که ترور رزم آرا را به شاه نسبت می دهند تا حدودی قابل تأمل است. آنچه مسلم است شاه از ترور رزم آرا باطنًا بدش نیامد ولی در ظاهر طور دیگر وانمود می کرد. این را از آنجا دانستم که در سیل های تابستان سال ۱۳۳۳ ^{بررسی}www.tabarestan.info آسیب دیده به جنوب کشور بسیار بار آورد وقتی شاه برای بازدید نفاط سفر کرد من هم جزء همراهان بودم. در سر میزناهار صحبت رزم آرا پیش آمد شاه گفت مرد لایقی بود اما خیالاتی داشت.

در دوره دکتر مصدق هم شاه می خواست در کار ملی شدن نفت خود را سهیم جلوه دهد در حالی که توانایی مذهبی آیت الله کاشانی و نیروی ملی دکتر مصدق با همکاری یکدیگر جریان ملی شدن نفت را به نتیجه رساند. این را همه می دانند که مصدق می خواست شاه بماند و سلطنت کند نه حکومت ولی شاه زیر بار نمی رفت. داستان مصدق و شاه و تحریکات او، داستان فرماندهی کل قوا که مصدق می خواست آن را از شاه سلب کند معروف است.

در اینکه شاه اقدامات زیادی علیه مصدق می کرد تردید نیست. تحریکات او در مجلس و قضیه ریوتن افشارطوس رئیس شهربانی و نقش دکتر بقایی و حسین خطیبی (هم نام من که چوب آن را زیاد خوردم)^۱ به تحریک شاه صورت گرفت. قاتلین افشارطوس تعدادی

۱. تا این اوخر گاهی مرا به جای او می گرفتند. در حالی که اصلاً من چنین آدمی را ندیده بودم. یادم هست که حتی صمد میوه فروش که در دروازه دولت میوه فروشی داشت و معروف بود صورت حساب خریدهای او را برای من می فرستاد. پس از انقلاب هم اولین سوالی که در دادگاه از من پرسیدند در مورد کیفیت قتل افشارطوس بود. اخیراً هم شخصی در آلمان کتابی نوشت و مرا به جای او اشتباه گرفته بود.

افسر بودند که مصدق آنها را بازنیسته کرده بود و این عده در فکر انتقام گرفتن از دکتر مصدق و تضعیف او بودند. حسین خطیبی همdest آنان بود. شاه باطنًا با دکتر مصدق خوب نبود. به همین دلیل هم دکتر مصدق عده‌ای از افراد خانواده سلطنتی از جمله ملکه مادر و اشرف را تبعید کرد و در مقابل، شاه برای شکستن وجهه مصدق از هیچ‌گونه تلاشی دریغ نداشت و اطراقیان او را یکایکا از او جدا کرد. بین او و آیت‌الله کاشانی را غیرمستقیم تفرقه انداخت. علت همه‌پرسی دکتر مصدق برای انحلال مجلس معروف است، اینها را بازگو نمی‌کنم. اطراقیان دکتر مصدق هم بی‌تقصیر نبودند. طبق معمول خودخواهی‌ها به مصالح ملی غلبه کرد و سرانجام با میدان‌داری اشرف و به خواست انگلیس و امریکا وقایع ۲۸ مرداد پیش آمد. تصور من این است که کودتای ۲۸ مرداد در نتیجه تلقین بسیاری از نزدیکان و نظامیان برکنار شده در دوران مصدق بود. محاکمه دکتر مصدق هم به تحریک همین افراد سودجو بود. این اولین دوره سلطنت شاه بود و شاه از این دوره چند درس آموخت. ابتدا این عقیده در او رسوخ پیدا کرد که باید رجال قدیمی بازمانده از دوران پدرش را کنار بزند و در کارها بدون مشورت خودش تصمیم بگیرد و کسانی را روی کار بیاورد که برگزیده خود او باشند. بعد هم با عقدۀ حقارتی که به خصوص در دوره دکتر مصدق در او و وجود آمده بود، زمام همه کارها را خود به دست گیرد. و بالاخره اینکه به فکر آینده خود هم باشد.

شاه پس از ترک ایران در مرداد ۱۳۳۲ اندوخته‌ای نداشت و مهندس علی صادق فرزند مستشارالدوله و مراد اریه نماینده کلیمیان

در مجلس مخارج او را تأمين کردند. کسانی مانند نظام‌السلطان خواجه‌نوری وزیر مختار ایران در ایتالیا و مظفر اعلم سفير ایران در بغداد در این سفر به او پشت کردند. شاه هرگز چنین انتظاری نداشت. شاه از این پیش‌آمد درس گرفت و به فکر آینده خود و مال‌اندوزی افتاد زیرا تا آن وقت شاه در خارج پولی نداشت. با این پس ممر درآمد او بیشتر تصور می‌کنم همان بنیاد پهلوی سود که نخست عنوان مؤسسه خیریه را داشت ولی بعداً به اغوای کارگردانان به صورت یک مؤسسه انتفاعی درآمد. عواید حاصل از هتل‌ها، کازینوها و شرکت‌های مختلف و نظیر آن بعدها در این بنیاد متمرکز و منبع عایدی سرشاری شد. من به درستی نمی‌دانم ولی می‌گفتم که سهمی هم از خرید اسلحه داشت.

این مطالب را می‌نویسم که بگویم نخست وزیران، وزیران و اطرافیان شاه هم در این گرددش یکصد و هشتاد درجه‌ای شاه بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بی‌تقصیر نبودند. آنها می‌توانستند شاه جوان و کم تجربه را در حد معقول هدایت کنند و نکرددند. عقدة حقارتی در او ایجاد کردند که به طور طبیعی بعد از ۲۸ مرداد از او شخصیتی دیگر ساخت و کار به آنجا کشید که، کشید. در اواخر دوره دکتر مصدق که در حسن نیت و وطن‌خواهی او تردیدی ندارم، کارهای کارهای در روزنامه‌ها به شاه به جایی رسید که یک کارمند معمولی دولت هم نظیر آن را تحمل نمی‌کرد.

اطرافیان او نیز بی‌تقصیر نبودند. بسیاری از مقامات دولتی، وزیران و حتی نخست وزیران در سال‌های پس از کودتا ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ با تملق و گزاره‌گویی، در او غروری کاذب ایجاد کردند. البته علم تا

حدی بهتر از دیگران بود. او با نزدیکی که به شاه داشت گاه نصایحی می‌کرد و کمبودها را می‌گفت که بی‌تأثیر بود. دیگران این‌طور هم نبودند. شاید موقعیت او را هم نداشتند. به شاه مرتب می‌گفتند پدرت چنین و چنان بود و تو باید همان رسم و روش او را پیروی کنی و این به حدی بود که او را نسبت به پدرش هم حسود کرده بودند. در این اواخر اگر کسی درباره پدرش و لیاقات و کاردادشی او سخنی می‌گفت مورد پسند او واقع نمی‌شد.

به خاطر دارم یک روز در سلام خاص که فقط هیئت ^{ویسیه} دو مجلس بودند، شاه با اشاره‌ای ابلغ از تصریح گفت: درست است که پدرم خیلی به مملکت خدمت کرد ولی دوره سلطنت او کوتاه بود و آنچه شده است در دوره سلطنت من است. کم کم کار به جایی رسید که هیچ‌کس جرأت نداشت حتی درباره پدرش سخنی برخلاف میل او بگوید. دستورهای او را بی‌چون و چرا اجرا می‌کردند و سخنی نمی‌گفتند که خوش آیند او نباشد. بیشتر به فکر مقام خود یا مال‌اندوزی بودند. حتی به دیگران هم توصیه می‌کردند که در ملاقات با شاه چیزی نگویند که به اصطلاح خاطر مبارک آزده شود. در این دوره شاه تنها به فکر خود متکی بود و مشورت را نمی‌پسندید. وقتی خواست آن شش ماده اول انقلاب را به همه پرسی بگذارد چند نفر از سرشناسان از جمله عبدالله انتظام، سپهبد یزدان‌پناه و حسین علاء را برای مشورت احضار کرد و چون آنها نظر موافق ندادند، مطروح شدند!^۱ سؤال می‌کرد ولی انتظار داشت همه نظر و تصمیم او را تأیید

۱. روایت مشابهی در این مورد وجود دارد با این تفاوت که شاه افراد مذکور را برای

کنند و این یقیناً به علت واسطه سرخور دگی بود که از دوره اول سلطنت خود داشت.

به خاطر دارم روزی به مناسبتی عده‌ای دور شاه حلقه زده بودند و من در پشت سر شاه به مکالمات شاه با آنها گوش می‌دادم. شاه خیلی سرحال بود و از آنها پرسید: اگر گفتید من برای چه موفق شدم؟ هر کسی از روی تملق چیزی می‌گفت و شاه همه را زدایی کرد. سرانجام گفت خودم می‌گویم. من به آن جهت موفق شدم که خودم تصمیم گرفتم و اجرا کردم و با کسی مشورت نکرم.

مورد دیگر در ششم بهمن ماه ۱۳۴۳ بود. همان شبی که حسنعلی منصور در بیمارستان درگذشت، هویدا کفیل نخست وزیری بود. حوالی عصر بود من در شیر و خورشید سرخ مشغول به کار بودم. تلفن کرد و گفت ساعت پنج بعد از ظهر در کاخ وليعهد باشيد. شاه خواهند آمد. گفتم لباس مناسب نیست؟ گفت به همین صورت بیائید. کاخ وليعهد رویه روی کاخ مرمر در خیابان فلسطین بود، در ضلع شمال غربی؛ این کاخ را رضا شاه برای وليعهد ساخته بود که تا زمان عروسی با ثريا هم در آنجا زندگی می‌کرد. بعد هم مدتی محل اقامت شهناز

→ مشورت احضار نکرده بود بلکه در خانه یکی از آنان جلسه‌ای با حضور عبدالله انتظام رئیس شرکت نفت، حسین علاء وزیر دربار، دکتر محمود مهران وزیر سابق فرهنگ و سپهبد یزدان پناه و یکی دو نفر دیگر به صورت محروم‌انه تشکیل می‌شود و تصمیم می‌گیرند در شرفیابی آینده به نحوی مخالفت خود را با مواد شش‌گانه فوق به شاه ابراز نمایند که با انجام این تصمیمات پایه‌های سلطنت سست خواهد شد. شاه پس از اطلاع از این قضیه برآشفته و با عصبانیت می‌گوید همه این افراد را باید در توالت انداخت و سیفون آن را کشید به طوری که چند روز بعد کلیه نامیردگان از کار برکنار و خانه‌نشین می‌شوند. (م. ر)

دختری که شاه از فوزیه همسر اولش داشت. و در آن زمان متروک بود. به هر حال رفتم. در طبقه زیرین ساختمان دستگاه نمایش فیلم گذاشته بودند. یک صندلی در جلو بود که شاه باید روی آن می‌نشست. چهار صندلی هم در عقب که به ترتیب از چپ به راست دکتر ناصر یگانه وزیر مشاور، من، دکتر هادی هدایتی وزیر آموزش و پرورش و هویدا باید بنشینیم. شاه با قیافه‌ای درهم آمد و گفت به ~~متائبنت~~^{برستام} اولین سالگرد انقلاب شاه و ملت نطقی کرده‌ایم که امشب ~~باید~~ از تلویزیون پخش شود. شما را خواسته‌ایم که این فیلم را قبل از پخش ببینید. اگر حک و اصلاحی لازم است پیشنهاد کنید. همه کاغذ و قلم برداشتم و به جای خود نشستیم و فیلم شروع شد. هر کدام یادداشت‌هایی برداشتم.

پس از خاتمه نمایش شاه برگشت اول به ناصر یگانه گفت چه نظری دارید؟ او یکی دو ایراد گرفت. شاه کمی با پرخاش گفت من شما را انتخاب کردم که مثل پیرمردها فکر نکنید. آن بیچاره گفت نظر اعلیحضرت صحیح است و من اشتباه کردم. بعد از من سؤال کرد. من هم تکلیف خود را دانستم و نظری ندادم. هدایتی و هویدا هم مانند من چیزی نگفتند و جلسه تمام شد.

دقایقی بعد آتابای خبر آورد که منصور درگذشت. شاه خیلی آشفته نشد و به هویدا گفت شما که عملاً نخست وزیر هستید. فرمان شما را خواهیم فرستاد. وزرا همان‌ها باشند و دستورهایی درباره تشییع جنازه داد و رفت. هویدا به من گفت خوب کردن چیزی نگفتی. شاه در مشورت می‌خواهد نظر او را تأیید کنند. گفتم من شانس آوردم که نفر اول نبودم والا تلحی‌ها نصیب من می‌شد.

به یاد دارم دکتر اقبال قبل از اینکه به شرکت نفت برود مدتی بسی کار بود و می خواستند کاری به او بدهند. گفتند دکتر رعدی آذربخشی که تحت حمایت علی اصغر حکمت بود، سال هاست که نمایندگی دائمی ایران را در یونسکو عهده دار است. دکتر هدایتی در زمان وزارت خود دکتر رعدی را احضار کرد و اقبال را به جای او به یونسکو فرستاد و دکتر رعدی به عنوان سنا تور انتصابی به سنا رفت. هنگامی که مسئله بودجه در سنا مطرح شد، او موقع رامناسب دید تا به دکتر هدایتی حمله کند و انتقادات زیادی هم به دکتر هدایتی، وزیر آموزش و پرورش کرد. از جمله این ایرادات آن بود که گفت حقوقی که به نماینده ایران در یونسکو پرداخت می شود خیلی زیاد است و بایستی به ثلث تقلیل یابد. می خواست حقوق دکتر اقبال را که جانشین او شده بود به ثلث تنزل بدهد و به این ترتیب از جانشین خود انتقام بگیرد. سنا تورها جواب دادند که این حقوق حالا زیاد شده یا از اول همین مقدار بوده است!

شاه که از موضوع اطلاع یافت از دکتر رعدی ناراحت شد. چون وزیران را خودش انتخاب می کرد و هر کس به آنها بد می گفت این گونه تلقی می شد که به شاه بد گفته است. به این علت هم دکتر رعدی در دوره بعد به سنا توری انتخاب نشد. اطرافیان هر چه به شاه اصرار کردند که بار دیگر به سنا توری انتخاب شود شاه او را به سبب نطقی که علیه یکی از وزیران کرده بود نبخشید و سرانجام ریاست دانشکده ادبیات در دانشگاه ملی به او واگذار شد.^۱

۱. دکتر رعدی آذربخشی بدون تردید یکی از شعرای قوی دست، پرمایه، خوش ذوق و ←

در اینجا باید اقرار کنم که تنها شاه مقصود نبود ما هم می‌بایست خطر کنیم و نظر خود را بگوییم و با دلیل و منطق او را قانع کنیم که نکردیم.

شاه اصول نوزده‌گانه انقلاب را یکی پس از دیگری به ابتکار خود ابداع و بدون اینکه کسی خبر داشته باشد اعلام می‌کرد.

در مورد شش اصل اول که به رفراندوم گذاشته شده شابد بتوان گفت ابداع او نبود و دست‌های دیگری که به خوبی اطلاع کامل از آن ندارم نقش داشتند. این راهم می‌دانم که اصل مربوط به شاه دانش را دکتر خانلری به او پیشنهاد کرده بود ولی بقیه اصول نظر شخص شاه بود و بیشتر رجال هم تا جایی که می‌دانم اظهار می‌داشتند که قبل اطلاعی از این مواد یا اصول نداشتند. به همین جهت بود که بعضی از آنها قابل اجرا نبود و بعضی دیگر هم در مرحله اجرا فساد بار می‌آورد مثل اصل تغذیه رایگان در مدارس.

پس از مدتی که ایرادها جسته گریخته به گوش او رسید سرانجام تصمیم گرفت انجمنی به نام اندیشمندان به ریاست دکتر نهادنی^۱

→ در ادبیات ایران شاخص است. من در مقدمه‌ای که بر دیوان اشعار او نوشتم یادآور شدم که این از عجایب است که زبان مادری او ترکی بود، با این اوصاف توانسته اشعار فصیح و بدیعی در زبان فارسی بسازد که بسیاری از آنها جزء شاهکارهای شعر فارسی است ولی در سیاست بسیار کم تجربه بود. (ح.خ)

۱. دکتر هوشنگ نهادنی در تهران درجه لیسانس گرفت، برای ادامه تحصیل به پاریس رفت و در رشته اقتصاد درجه دکترا گرفت. پس از مراجعت به ایران در شورای عالی اقتصاد خدمت کرد. در سال ۱۳۴۱ مدیر عامل سازمان مسکن شد. در کابینه منصور وزیر آبادانی و مسکن بود، و در کابینه هویدا هم جهار سال این سمت را داشت. مدتی رئیس دانشگاه شیراز بود، و بعد هم به ریاست دانشگاه تهران منصوب شد. چند سال

برگزیند که بنشینند و کاستی‌های این اصول را که به ۱۷-۱۸ اصل رسیده بود مطالعه کنند و نظر دهند که اصلاح شوند. شاه می‌گفت بعضی از اصول انقلاب سفید اصلاً قابل تغییر نیست. این اندیشمندان هم که خوشبختانه من جزو آنها نبودم ^{پرسنل} جلساتی تشکیل دادند و بحث کردند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که همه این اصول درست و صحیح است و هر چند وقتی يك بار شرفیاب می‌شدند و ضمن خطا بهای غرّا که دکتر نهاوندی می‌خواند آن را به عرض می‌رسانیدند و شاه هم چون مطابق میل خودش بود آن را می‌پذیرفت. این انجمن در واقع یک سرگرمی بود. بنابراین شاه تنها تفضیل نداشت، اینها هم بودند که برای حفظ مقام خود خطر نمی‌کردند و نظر نمی‌دادند. اینها این کار مهم را سرسری و تشریفاتی تلقی می‌کردند و به همین قانع بودند که هر چند وقت یک بار به دیدار شاه بروند و سخنی چیزی مطابق میل او بگویند. هیچ‌کدام از اعضای انجمن اندیشمندان جرأت آن را نداشتند که ایرادی بگیرند یا نظری ابراز کنند. برداشت من این است که شاه گاهی با افراد مشورت می‌کرد و نظر می‌خواست ولی باطنًا میل داشت که در پایان نظرش تأیید شود و تاب انتقاد نداشت.

بعضی از اصول انقلاب سفید به قدری بی‌محتوا بود که همان زمان صاحب‌نظران، محرمانه از آن انتقاد می‌کردند از جمله تغذیه رایگان که هیچ وقت درست عمل نمی‌شد و تنها وسیله‌ای برای ریخت و پاش و

→ هم رئیس دفتر فرج پهلوی بود، در کابینه شریف‌امامی مدت کوتاهی وزارت علوم را بر عهده داشت. او از جمله دولتمردان عصر پهلوی بود، که برای احراز پست نخست‌وزیری بسیار نلاش کرد. (م. ر)

برد و خورد عده‌ای شد. مبلغی در حدود ۷۰۰ میلیون تومان که به پول آن زمان زیاد بود هزینه این کار می‌شد اما چون برنامه‌ریزی صحیحی نداشتند و امکانات و عوامل کار را نسنجدید بودند این پول تفریط می‌شد. سرانجام کار به بازرگانی رسید و دزدی‌های زیادی کشف شد. عزل وزیر آموزش و پرورش بر سر همین قضیه بود که نتوانسته بود این برنامه را درست اجرا کند. شاه به اعضای انجمن گفته بود در مورد همین موضوع تغذیه رایگان مطالعه کنید این به اصطلاح اندیشمندان پیش خود می‌گفتند که این کار سازمان می‌خواهد. به خصوص در مناطق دوردست مانند سیستان و بلوچستان ضرورت این تشکیلات بیشتر است در غیر این صورت بودجه تفریط می‌شود ولی حتی جرأت نداشتند این نظر را به شاه بگویند. اگر بودجه‌ای که صرف این کار می‌شد صرف مدرسه‌سازی شده بود بسیاری از مدارس از صورت خانه‌های اجاره‌ای خارج می‌شد و دانش آموزان در محل مناسبی تحصیل می‌کردند.

در مورد حزب رستاخیز هم همین طور شد. یک روز به ما خبر دادند که شاه هیئت رئیسه دو مجلس و هیئت مرکزی حزب ایران نوین و مردم را احضار کرده است. بدون اینکه بدانیم موضوع چیست رفتم. حتی هویدا هم که نخست وزیر بود از دستور جلسه اطلاعی نداشت. شاه آمد و بی مقدمه گفت اینکه ما دو حزب داشته باشیم چه فایده دارد. چون حزب اقلیت با پیشرفت‌های اجتماعی کشور ایرادی ندارد که بگیرد. به علاوه حزب اکثریت همهٔ پست‌ها و مشاغل را در انحصار خود می‌گیرد و برای اقلیت میدانی نیست. بهتر است یک حزب داشته باشیم به نام حزب رستاخیز ملت ایران که همه با قبول

سه اصل نظام شاهنشاهی، قانون اساسی، انقلاب شاه و ملت در آن عضو باشند اگر کسی این سه اصل را قبول ندارد گذرنامه خود را بگیرد و برود. منتهی برای اینکه جای بحث و مناظره وجود داشته باشد دو جناح به نام پیشرو و سازنده باید وجود داشته باشد یکی به ریاست جمشید آموزگار و یکی به ریاست هوشینگ انصاری که جمشید آموزگار پس از احراز سمت نخست وزیری جای خود را به دکتر عبدالمجید مجیدی داد. بعد بالحنی ستایش گونه گفت هویدا هر چند مسئولیت سنگینی دارد باز دبیرکلی را هم به او واگذار می‌کنیم. به این ترتیب حزب رستاخیز تشکیل شد. یکی در آن جلسه حتی خود من بلند نشدم بگوییم که این تصمیم اشتباه است. شاید اگر خطر می‌کردیم و می‌گفتیم مؤثر می‌شد یا لااقل ذمه خود را بری می‌کردیم که نکردیم.

با این مقدمه بدیهی بود شاه هم این طور برداشت کند که تصمیمی درست گرفته است. در حالی که همه بین گوشی ایراد می‌گرفتیم که این تصمیم درستی نیست که شاه خود حزب تشکیل دهد. بعد این دو جناح نشستند و مرامنامه نوشتن و بسیاری هم برای نامنویسی در این حزب سر و دست شکستند. حزب رستاخیز کاملاً بسی معنی و خالی از محتوا بود. کمیسیون‌هایی که در حزب ایجاد شده بود معلوم نبود چه هدفی را دنبال می‌کنند. اینها و موارد مشابه دیگر جزو اشتباهاتی بود که هم شاه و هم همه دست‌اندرکاران در آن مقصراً بودند. البته بعدها شاه به اشتباه خود پی برد ولی دیر شده بود. در روزهای آخر عمر سلطنت خود از همه کس چاره جویی می‌خواست و با همه کس مشورت می‌کرد. در حالی که تا یک سال پیش از آن فقط با

عده‌ای خاص از رجال معاشرت داشت و به طور کلی از مردم بریده بود. روزهای دوشنبه و چهارشنبه هر هفته ساعت ۷/۳۰ بعد از ظهر مادرش میهمانی داشت که در آن افراد معدودی از جمله جمشید اعلم، پروفسور عدل، تیمسار هاشمی نژاد، نادر و حسین جهانبانی، دکتر اقبال و بعضی از شاهپورها و چند نفر از این قبیل با همسران خود حضور داشتند. من هم گاهی به ندرت می‌رفتم. و ابتدا افراد نزد مادر شاه رفته دست او را می‌بوسیدند و دقایقی کنارش می‌نشستند او هم حواس درستی نداشت. بعد شاه ساعت ۸ تا ۸/۳۰ می‌آمد و همه از او استقبال می‌کردند. او هم با تفرعن مخصوص و نگاه‌های کاملاً مصنوعی افراد را ورانداز می‌کرد، سپس با مادرش و چند نفر از محارم و دکتر اقبال که همیشه اصرار داشت خود را به شاه نزدیک کند شام می‌خورد. بقیه در سالن دیگر غذا خورده و بعد شاه با پروفسور عدل، جمشید اعلم و برادران جهانبانی تا دو ساعت بعد از نیمه شب مشغول بازی قمار می‌شد. شاه هیچ صحبتی با بقیه حاضران نمی‌کرد و آنان اجازه داشتند میهمانی را ترک کنند.

روزهای سه شنبه شمس پهلوی میهمانی هفتگی داشت. مرا در این میهمانی به ندرت دعوت می‌کردند. باز هم بعد از پذیرایی و صرف شام و بازی بریج، فیلم‌هایی که گاه خیلی بدآموزی داشت با حضور شاه در سالن کاخ شمس نمایش داده می‌شد.

روزهای پنجشنبه هم فاطمه پهلوی میهمانی هفتگی داشت و افراد خاصی را دعوت می‌کرد و باز همان اوضاع تکرار می‌شد. اینها عبرت تاریخ است. باید این درس را بیاموزیم پیش از آنکه کار از کار بگذرد.

آخرین دیدار هیئت رئیسه مجلسین با شاه

آن طور که شنیده ام رضا شاه در سال های پیش از شهریور ۱۳۲۰ یک بار در ماه با نمایندگان مجلس دیدار و گفت و گو می کرد. سال ها بعد، از اوایل دوره بیست و یکم تا اواسط دوره بیست و دوم مجلس هم گاهی به دعوت شاه کلیه نمایندگان مجلسین در کاخ سعدآباد یا جای دیگر جمع می شدند، ابتدا شاه صحبت می کرد. بعد به نمایندگان اجازه می داد تا مسائل و موضوعات مورد نظر خود را عنوان کنند. عباس مسعودی که سنا تور و مدیر روزنامه اطلاعات بود به عنوان گرداننده مجلس می ایستاد و صورت تهیه می کرد تا نمایندگان به ترتیب صحبت کنند. در مجموع جلسات خوبی بود و نمایندگان در مسائل مختلف اظهار نظر می کردند ولی این کار ادامه نیافت و دیگر جلسات تشکیل نشد تا اینکه در روزهای بحرانی انقلاب اطلاع دادند که ساعت ۹ صبح، هیئت رئیسه دو مجلس برای شرفیابی در کاخ سعدآباد حاضر باشند. رأس ساعت مقرر اعضای هیئت رئیسه مجلسین طبق برنامه ای منظم برای ملاقات با شاه عازم کاخ شدیم. رسم بود که در چنین شرفیابی ها با لباس رسمی و ژاکت شرکت کنیم ولی آن روز گفته بودند لزومی به پوشیدن ژاکت نیست. دکتر محمد سجادی رئیس مجلس سنا و دکتر جواد سعید رئیس سنا و هیئت رئیسه دو مجلس در دو طرف میز نشستند. پیش از ما یکی از روحانیان بدون برنامه قبلی پیش شاه رفته و ملاقاتش دو ساعت طول کشیده بود. بنابراین ساعت ۱۱ با شاه ملاقات کردیم. هیچ برنامه ای در کار نبود و من یادم است که شاه با حالت بسیار گرفته و ناراحت آمد و نشست و بی مقدمه گفت: نظر شما چیست؟ تصور می کنم شب قبل

از هاری کابینه خود را معرفی کرده بود. دکتر سجادی تقریباً با تندی به شاه گفت: دیروز که کابینه معرفی شد باز هم اظهار نظر کردید! قرار بود دیگر در کارهای مملکتی دخالتی نکنید. شاه گفت: آقای دکتر سجادی، من که چوب نیستم، وقتی می‌گویند این شخص وزیر کار است من نگویم که انشاء الله موفق باشید؟! بعد از دکتر سجادی، یکی از سناتورهای انتصابی به نام فاضل سرجویی^۱ خطاب به شاه گفت: چرا شما از این مملکت نمی‌روید؟ شاه پاسخ داد: به نظر شما بدون اینکه تکلیف مملکت را معین کنم همین طور کارها را رها کنیم و بروم؟ سپس یکی دیگر از سناتورها به نام دها^۲ خیلی تند با شاه صحبت کرد. از سوی مجلس شورای ملی هم دکتر الموتی^۳ صحبت کرد. حرف‌های او کاملاً یادم نیست ولی تا حدودی برخلاف افراد قبلی به شاه دلداری داد و روحیه او را تقویت کرد و مانند سناتورها زننده صحبت نکرد. دیگران از جمله من هیچ حرفی نزدیم. این روز مصادف بود با روزی که در مشهد کشتار و خونریزی شده بود. وقتی برای شاه خبر آوردند خیلی نگران شد و گفت مثل اینکه در مشهد زد و خوردی شده، برویم ببینیم جریان چیست! بعد هم رفت. این آخرین جلسه‌ای بود که اعضای هیئت رئیسه دو مجلس با شاه ملاقات داشتند.

در اینجا باید این نکته را بنویسم که از زمان نخست وزیری

۱. وجیه الله فاضل سرجویی در دوره هفتم، سناטור انتخابی از تهران بود. (م. ر)

۲. حسین دها سناטור انتخابی تهران در دوره‌های ۶ و ۷ بود. (م. ر)

۳. دکتر مصطفی الموتی نماینده مجلس شورای ملی در دوره‌های ۲۰-۲۱-۲۲-۲۳ و

۴۴ از رویبار الموت بود. (م. ر)

شریف‌امامی به بعد همه نخست‌وزیران به شاه گفته بودند که در کارهای مملکتی دخالت نکند و پست نخست‌وزیری را به این شرط پذیرفته بودند.

نکته دیگری که شاه در این دوره از سلطنت پدیدان توجه داشت کوتاه کردن دست افراد با تجربه و کاردیده نسل پیش‌گذاش خود از کارها بود و سپردن کارها به دست جوانان تازه کار و تکنولوژیکرات و این هم عکس العمل طبیعی درباره روش افراد این نسل بود که از دوره اول سلطنت خود به خاطر داشت. این جوانان هر چند علم و اطلاع داشتند ولی تجربه نداشتند. کاردانی غیر از کاررانی است، به کارهای گران مرد کاردیده فرست. این جوانان تکنولوژیکرات هم به سلیقه خود و بدون مشورت و با غرور باطنی برای جلب توجه شاه خود را به آب و آتش می‌زدند تا کارنمایی کنند. اشتباه پشت اشتباه بود که صورت گرفت. در کارها هیچ هماهنگی نبود. اعتبارات سازمان برنامه پس از وضع هزینه‌های نامتناسب ارتش مثل گوشت قربانی تقسیم می‌شد. هر کسی زور بیشتری داشت سهم بیشتر می‌گرفت. برنامه‌ها با هم هماهنگی نداشت و این نبود جز آنکه دست پیران کاردیده را از کارها کوتاه کرده بودیم و ما هم هر کدام می‌خواستیم کار خود را عرضه کنیم بدون اینکه به عواقب و جواب آن فکر کنیم. من هرگز نمی‌خواهم خود را مبرا بدانم من هم یکی از آنها بودم که هر چند در رده اول نبودم ولی به سهم خود مسئولیتی داشتم. اینها را می‌نویسم که جوانان نسل حاضر و آینده آن را بخوانند و از گذشته عبرت بگیرند. غرور را از خود دور کنند و عاشق افکار و اندیشه‌های خود نباشند. وقتی رضا قطبی به علت خویشاوندی و قرابتی که داشت به

ریاست رادیو و تلویزیون انتخاب شد همین نو خاسته‌ها دور و برا او را گرفتند و افتضاح جشن هنر شیراز را به راه انداختند. این افراد از عمق فرهنگ جامعه خود بی خبر بودند. جعفرخان‌های از فرنگ آمده‌ای بودند که با الهام از جنبه‌های مبتذل فرهنگ غربی کار را به ابتذال کشانیدند.

من با وجود تمام گرفتاری‌هایی که بعد از انقلاب پیدا کردم وقتی به یاد ناراحتی‌هایی که از دست این خانواده کشیدم همی افتم از اینکه خاندان پهلوی از کشور رفتند خوشحال می‌شوم.

پیروسته

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

پیوست ۱

فهرست مقالات و مصاحبه‌های شادروان استاد دکتر حسین خطیبی در نشریات علمی، ادبی و فرهنگی

خیام و ابوالعلاء معربی، افکار و نظریات فلسفی خیام (مجله مهر، سال ۴، شماره ۹ و ۱۰)، درگذشت استاد دکتر فاطمه سیاح استاد ادبیات تطبیقی دانشگاه تهران (سالنامه دنیا، سال ۳)، شاهکار زبان فردوسی، شاهنامه فردوسی (سالنامه دنیا، سال ۱۶)، در دفتر وزیر فرهنگ (سالنامه دنیا، سال ۱۶)، گاندی مرد آزاده قرن (سالنامه دنیا، سال ۱۸)، وقتی به کمک هموطنان آسیب دیده می‌رویم (سالنامه دنیا، ۱۳۴۱)، تکامل نثر فنی (سالنامه دنیا، سال ۲۹)، برمکیان یک خاندان نیکوکار ایرانی (مجله شیر و خورشید سرخ، سال اول، شماره‌های ۲، ۳ و ۴)، نثر فنی در قرن ششم و هفتم هجری (مجله آموزش و پرورش جلد ۱۵، شماره‌های ۸، ۹ و ۱۰)، بحث درباره نثر فارسی معاصر (نخستین کنگره نویسنده‌گان ایرانی)، نثر فارسی ابن سینا (مجله دانشکده ادبیات جلد ۱، شماره ۴)، مختصراً راجع به آثار و سبک اشعار محمد اقبال لاهوری (مجله دانشکده ادبیات جلد ۱، شماره ۱)، سبک اشعار بهار (مجله یغما، سال ۴)، اقبال و سبک هندی (مجله یغما، سال ۷)، خدمتی که ابن سینا به زبان فارسی کرده است (پژوهش‌نامه ادبیات اسلامی، جلد ۱، شماره ۴)، نثر فارسی در نیمة دوم قرن چهارم و نیمة اول قرن

تبرستان

www.tabarestan.info

پنجم و سبک نشر فارسی ابن سینا (جشن‌نامه ابن سینا ۲)، تکامل نشر فارسی (مرزهای دانش، شماره ۳)، جلوه‌های شعر فارسی (مرزهای دانش، شماره ۴)، بحث در آثار و سبک شعر علامه اقبال (مجله هلال جلد ۳، شماره ۱)، مقام علامه اقبال (مجله هلال جلد ۵، شماره ۴)، سبک شعر اقبال (مجله هنر و مردم، ویژه‌نامه ایران و پاکستان، سال ۱۳۵۶، شماره ۲)، قافله‌سالار سخن، به یاد دوست از دست رفته‌ام دکتر پرویز ناتل خانلری (نشر البرز، سال ۱۳۷۰)، یادی از استادم بدیع‌الزمان فروزانفر (مجله کلک، فروردین ۱۳۷۵)، مؤسسات علمی ادبی دانشگاه تهران و مشاهیر فرهنگی ایران (فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال ۲، شماره ۶، مصاحبه)، پهلوی دوم از سردرگمی تا خودکامگی (فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال ۲، شماره ۷، مصاحبه).

پیوست ۲

تبرستان

www.tabarestan.info

هنر شاعری و سبک اشعار بهار^۱

متن سخنرانی در بزرگداشت پنجاهمین سال درگذشت ملک‌الشعراء بهار
(اردیبهشت ماه ۱۳۸۰ پاریس)

بنام خداوند جان‌آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین
آنچه مرا بر آن داشت تا در این برگ‌ریزان خزان عمر که افتان و خیزان در سراشیب آن هنوز گامی چند برمی‌دارم، دعوت شرکت در مجلس بزرگداشت ملک‌الشعراء بهار، این بزرگترین شاعر معاصر ایران را به مناسبت پنجاهمین سال درگذشتش بپذیرم و از راهی دور، هر چند به گفته استاد «پا بر زمین نسوده که این ره به سر رسید» در این جلسه حضور یابم و سخنرانی کنم، اغتنام فرصتی بود تا یک بار دیگر وظیفه شاگردی خود را در حق استادم، که نه تنها استاد، بلکه مرا به جای پدر بود، ادا کنم؛ فرصتی که فکر می‌کنم دیگر گذشت زمان، مجال آن را برای من فراهم نخواهد ساخت.

۱. میرزا محمد تقی ملک‌الشعراء بهار در تاریخ ۱۳ ربیع‌الاول سال ۱۳۰۴ قمری / ۱۲۶۶ هجری شمسی در شهر مشهد پا به عرصه حیات گذاشت. پدرش حاج میرزا محمد‌کاظم متخلص به صبوری و ملقب به ملک‌الشعراء‌البن حاج محمد‌بابق‌کاشانی رئیس صنف حریر‌بافن مشهد و او پسر حاج عبدالقدیر ساکن کاشان بوده است. (م.ر.)

من در شمار نه تن از دانشجویانی بودم که پس از بازگشت از تبعید، در نخستین سال تدریس استاد در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شاگرد او بودیم که از آن میان من و یک تن دیگر، به تعبیر استاد، هنوز لاشه فرسوده عمر را بر دوش می‌کشیم....

گذشته از پیوند استادی و شاگردی، این افتخار را نیز داشتم که رسالت دکتری خود را به انتخاب و راهنمایی او گذراندم و این نخستین رسالت دکتری بود که او راهنمایی آن را به عهده می‌گرفت و پس از اخذ درجه لیسانس یا به تعبیر امروزی «کارشناسی» با عنایتی که داشت، مرا به دستیاری خود برگزیده پس از نیل به درجه دکتری، سمت دانشیاری او را داشتم و در پی آن با فرا رسیدن سال ۱۳۲۰ که استاد مجال آن را یافت تا بار دیگر به عرصه سیاست بازگردد که بدان نیز دل‌بسته داشت و دیگر کمتر فرصت تدریس برای او فراهم بود و نیز در تمام دوران ممتد بیماریش، وظیفه تدریس او به عهده من محول بود و پس از درگذشتش نیز علی الرسم، کرسی استادی او به من واگذار شد؛ وظیفه خطیری که اگر نه این بود که آن را در مدت چهارده سال پیاپی، با کسب نظر و بهره‌گیری از محضر استاد انجام می‌دادم، هرگز خود را شایسته آن نمی‌دانستم.

در این دوره چهارده ساله که تا واپسین ایام زندگانی در دویر آن بزرگوار ادامه داشت، به اقتضای سمت و نیز برای کسب فیض، پیوسته انیس و جلیس او بودم و از این هم صحبتی خاطرات فراموش ناشدنی بسیار به یاد دارم و در این اندیشه‌ام که اگر روزگار مهلت دهد، آن را در فرصتی دیگر بیان کنم یا شاید به رشتۀ تحریر درآورم.

پس از این پیشگفتار و پیش از پرداختن به موضوع سخن خود که «هنر شاعری و سبک اشعار بهار» است، بی‌مناسبی نیست به این نکته اشاره کنم که بعضی از صاحب‌نظران معاصر بر این عقیده بودند که بعد از عبدالرحمن جامی، شاعر بلندآوازه قرن نهم هجری، در جامعیت و روان‌سخنی و رسایی گفتار، شاعری هم‌پایه بهار نداشته‌ایم.

این داوری را خود بارها از زبان دو استاد فرهیخته دیگرم، بدیع الزمان

فروزانفر و جلال الدین همایی، که بی مناسبت نیست تا در این جلسه بزرگداشت یادی از آن دو بزرگوار نیز کرده باشم، شنیده‌ام. برخی دیگر هم، این داوری را تا حدی مبالغه‌آمیز می‌پنداشتند. در این میان، اگر نظر مرا خواسته باشید و پذیرید، من خود به جهاتی که در این گفتار به اختصار بدان اشاره می‌کنم، نظر دسته‌اول را بیشتر می‌پسندم و می‌پذیرم.

البته این درست است که ما در قرون دوازدهم و سیزدهم هجری شاعران فراخ طبع و پرمایه‌ای مانند آذریگدلی، صبا، مجرم، نساطط، سروش، قاآنی و جز آن داشته‌ایم که آثار ارزش‌های از خود به جای گذاشته‌اند، اما سروده‌های آنان، هم در لفظ و هم در محتوا، بی‌کم و کاست تقلیدی از اسالیب کهن شعر فارسی بود. در این میان آذریگدلی را باید سرسلسله این شاعران به شمار آورد. صبا نیز در بیشتر مثنوی‌های خود به سبک شاهنامه فردوسی گرایش داشت و مجرم به پیروی از غزلیات سعدی و نساطط به تقلید از حافظ و سروش به سبک فرخی تغزلات و قصاید و غزلیات شیوایی سروده و در مواردی نیز توانسته‌اند سروده‌های خود را به شیوه گفتار آن شاعران نزدیک کنند. با این همه، اگر از آن نکاسته باشند، چیزی هم بدان نیافروده‌اند. قاآنی هم در سروده‌های خود بیشتر به لفظ‌پردازی و ترکیب‌سازی و موسیقی کلام توجه داشت که این نیز به گفته خاقانی: «ز ده شیوه کان شیوه شاعری است» برای خود جایی دارد.

بهار، خود بر این عقیده بود که پس از سپری شدن دوران معروف به سبک هندی، که در آغاز بانواندیشی‌هایی در مضمون آفرینی و واژه‌گزینی و تشبيهات و تعبیرات نو آفریده، سبکی ذوق‌پسند و ممتاز به شمار می‌آمد و شاعران صاحب‌طبعی همچون صائب، کلیم، عرفی و چند تن دیگر در آن پیشتاز بودند، در پیان با مضمون آفرینی‌های سست و به کارگیری لغات مبتذل و گاه نادرست، اندک‌اندک به ابتذال گرایید و به سراشیب بیراهه‌ای افتاد که شاعران صاحب‌طبع زمان، دیگر آن را نمی‌پسندیدند و بی‌آنکه به ابداع سبکی نو بیندیشند، بار دیگر به پیروی از اسالیب کهن روی آوردند و دوره‌ای در شعر فارسی آغاز شد که کما بیش دو قرن ادامه یافت و بهار خود آن را، دوره بازگشت ادبی نام نهاده بود.

پایان این دوره به ملک الشعراه بهار می‌پیوندد؛ شاعر فراخ‌اندیش و نوآوری که هر چند در ترکیب کلام و قولاب و قوافی بیش و کم همان شیوهٔ شعرای سلف را پی می‌گرفت، با ژرفانگری در مضمون‌آفرینی و نیز به کارگیری واژه‌ها و اصطلاحات نوساخته زمان خود و دست‌کاری‌های ذوق‌پسند در قولاب شعری، توانست در آن تصرفاتی استادانه و طبع‌پذیر داشته باشد و سبکی نو ابداع کند که در این حد از جامعیت و کمال، در شعر فارسی سابقه نداشت و بعد از بهار در این شیوهٔ گفتار‌کمتر شاعری توانست با او برابری کند.

با این نگرش، اگر بهار را به تعبیری که خود به کار می‌برد در حدی بینایین آغازگر سبکی نو در شعر فارسی به شمار آوریم، سخنی به گزاره‌گفته‌ایم؛ سبکی که دنبالهٔ آن به شعرای نوپرداز معاصر می‌پیوندد.

اکنون که رشتة سخن به شعرای نوپرداز معاصر پیوست، می‌کوشم که در این باب نه گرافه‌گویی کنم که جای آن نیست و نه خُردنگری که سزاً آن نیست، نه با ستایش بیش از حد ارزش، که هر خوانندهٔ صاحب ذوقی آن را نیک درمی‌یابد؛ بر آن بیفزایم و نه از پایه و مایه سخن‌سرایانی که با فراخ‌اندیشی در این شیوه، آثار ارزنده‌ای آفریده و می‌آفرینند بکاهم.

مفهوم من از شعرای نوپرداز معاصر، آن دسته از شاعرانی هستند که در سرودهای خود، هر چند به پیروی از معیارهای دیرین شعر فارسی چندان رغبتی نشان نمی‌دهند، اما موسیقی شعر و افاعیل عروضی را هم کمابیش در نظر دارند و آن را یکباره رها نمی‌کنند.

در مضمون‌آفرینی نیز، بیشتر به پیرامون خود می‌نگرند و از آن برداشت می‌کنند و عاریت گذشتگان را نمی‌پذیرند و به عبارت دیگر در عین آنکه روی به پیش دارند به گذشته‌ها نیز پشت نمی‌کنند و به آثار گذشتگان به صورت پشتونهٔ نوآفرینی‌های خود می‌نگرند و با این بهره‌گیری، نه چندان آشکار، هم آثارشان را پرمایه‌تر و گیراتر عرضه می‌کنند و هم رشتة به هم پیوسته هزار سالهٔ شعر فارسی را یکباره از هم نمی‌گسلند.

این دسته از شاعران، نیک دریافت‌هاند که می‌توانند مضامین نوآفریدهٔ خود را با

دست کاری های ذوق پستد، در همان معیارهای دیرین، که بعضی از نو خاستگان آن را در بیان معانی دست و پاگیر می پندارند، با روانی و رسانی بیان کنند و به تنگتای قوالب و قوافی در نیفتند و با چنین نگرشی، در پی آنند که شعر فارسی را از راهی که قرن ها می پیمود، اندک اندک دور سازند و به طریقی هموار و نوپرداخته بیفکنند، چنان که افکنده اند، سبکی نوآفرینش ابداع کنند، چنان که کرده اند، سبکی که با پیگیری و رفع پاره ای از کاهشی ها، دیری نخواهد گذشت که در دفتر ادب فارسی جایگزین و پایدار خواهد ماند.

اگر این نکته را پیذیریم که شعر خوب آن است که با گذشت زمان از یاد نرود و از نسلی به نسل دیگر منتقل شود و آیندگان نیز آن را بخوانند و به خاطر بسپارند، آنگاه در می یابیم که بسیاری از آنچه نو خاستگان آن را شعر می پندارند نه خواندنی است و نه ماندنی و به گفته سنائی: «همچون شری است که در هوا خواهد افسرد و در همان دم که زاد، خواهد مرد» زیرا درست است که در شعر اصالت با معنی است اما لفظ و آهنگ کلام نیز برای خود جایی دارد که نباید نادیده گرفت؛ چنان که هر زیبارویی اگر به لباسی فاخر آراسته شود، در نظرها زیباتر و به اندام تر جلوه می کند.

با این مقدمه نه چندان کوتاه که ضرور بود و بیان جایگاه بهار در میان شاعران پارسی گوی پیشین و معاصر، هر چند گذرا، بدان اشاره کنم، اینک به موضوع سخن خود می پردازم؛ موضوعی که ادای حق مطلب در آن، مجالی نیک فراخ می طلبد که در این فرصت کوتاه فراهم نیست و ناگزیر به اقتضای مقام و مقال به بیان معجملی از آن مفصل در هفت مبحث بسته می کنم:

هنر شاعر در واژه گزینی

بهار در واژه گزینی طبعی فراخ نگر و زودیاب داشت و این، دستاورد مطالعات ژرف و ممارست پیگیر او در دواوین شعر او آثار نثرنویسان زبان فارسی از ده قرن پیش به این طرف بود. او به مدد حافظه سرشار و پرباری که داشت، خوانده های خود را خوب به خاطر سپرده و به یاد می آورد و این موهبت به

حضور ذهن وی در یافتن و به کار بردن لغاتی که در ترکیب کلام بدان نیاز داشت و در بافت سخن جایگزین بود، بی‌هیچ اندیشه گماری، یاری می‌رساند؛ الفاظی یکدست و رساکه آن را از میان واژه‌های اصیل و فصیح و متداول فارسی و عربی برمهی‌گزید و بی‌نیاز از دشوارسخنی، در بافت کلام جای می‌داد.

– قدرت حافظه او در حدی بود که به هنگام تدریس، هیچ‌گاه نیازی به یادداشت نداشت. او تمامی شواهد شعری و گاه پاره‌ای باز متون نثری را نیز، از لوح حافظه خود برمهی خواند.

– به استعمال صنایع لفظی جز در مواردی که بی‌تكلف می‌توانست آن را به کار گیرد، گرایشی نداشت و برای مراعات صنعت، مضمون‌آفرینی نمی‌کرد. به قرینه‌سازی لفظی که معمولاً شاعر را به تراویف معنی در مصاریع، ناگزیر می‌ساخت و گاه با دشوارگزینی واژه‌ها، چنان‌که رسم برخی از شعرای سلف بود، به ترصیع تام در مصاریع می‌پیوست، رغبتی نداشت. صنایع لفظی را به گونه‌ای در بافت کلام جای می‌داد که گویی همان کلمه‌ای است که معنی آن را طلب می‌کند.

– از میان صنایع لفظی بیشتر به تضاد، ایهام، مراعات نظری و حسن مطلع در کلام تمایل داشت.

در تنگنگای لفظ، به پیش و پس کردن کلمات و عدول از قواعد دستوری، حتی در حدی که قدم‌آن را در شعر مجاز می‌شمردند، کمتر نیاز داشت. روان‌سخنی او به گونه‌ای است که بیشتر اشعار او را اگر خواسته باشیم به نثر برگردانیم، عبارات و ترکیباتی گویاتر و رساتر از آنچه او خود به کار برده است، نمی‌توانیم یافت.

به ندرت در شیوه گفتار او، کلمه یا ترکیبی به کار رفته است که بتوان با امعان نظر، آن را با کلمه یا ترکیبی رسانتر جایگزین کرد.

به استعمال لغات دشوار عربی، حتی در قوافی نیز که معمولاً شاعر در آن به تنگنا می‌افتد، گرایشی نداشت.

– در بعضی از قصاید خود، همچون نثرنویسی ماهر، در ابیات متوالی معنی

معینی را پی می‌گرفت و به پایان می‌برد. به قصيدة او که با این مطلع شروع می‌شود: «یاد باد آن عهد کم‌بندی به پای اندر نبود» که آن را در وصف دوران نوجوانی خود سروده است یا قصيدة:

هر پنج بزراده از یکی مادر
دادم دو پسر خدای و سه دختر^۱

و نیز قصاید او در تاریخچه شاهنامه بنگرید.^{۲۰} حکونه به شیوه نثر، رشتة معنی را پی‌گرفته و بی‌بست و گست به پایان برده است.

افزون بر این، بهار در واژه‌گزینی این هنر را هم داشت که به اصطلاح می‌توانست الفاظ تو پرداخته و حتی عامیانه زمان خود و نیز بسیاری از لغات بیگانه را، چنان در سیاق سخن و قالب سبک کهن جای دهد که در مجاورت الفاظ و ترکیبات اصیل و فصیح زبان فارسی، متنافر و ناهنجار به نظر نرسد.

الفاظ بیگانه‌ای مانند: سر ادوارد گری، بیسمارک، کراسوس، آزارس و لرن، لندن، والرین، ترن، ژاپن، پاریس، ولکان، پمپئی، وزو، الپ، تانک، اتم، بمب و دهها نظیر آن، که آن را در قصاید «پیام به وزیر خارجه انگلستان» و «لزنیه» و «سپیدرود» و «جغد جنگ» و جز آن به آسانی و روانی به کار گرفته یا لغات بی‌ریشه و عامیانه و مبتذلی مانند جفنگ، تفنگ، قشنگ، فشنگ، کتک، کلک که آن را در کثار الفاظ اصیل و فصیح زبان فارسی بی‌هیچ تکلفی در بافت کلام خود جای داده است.

هر چند به اقتضای مجلس، برای مراعات کوتاه‌سخنی، بنا ندارم که شواهد مدعای خود را در تمامی موارد نقل کنم. در این مورد به خصوص و مواردی چند از این قبیل، خود را ناگزیر می‌بینم به شواهدی از اشعار او نیز اشاره کنم:

قصيدة پیام به وزیر خارجه انگلستان را این‌گونه آغاز می‌کند:

سوی لندن گذر ای پاک نسیم سحری سخنی از من برگوبه سر ادوارد گری
کای هنرمند وزیری که نپرورد جهان چون تو دستور هنرمند و وزیر هنری

۱. محمد تقی بهار در هنگام فوت شش فرزند (دو پسر و چهار دختر) داشت. این قصیده قبل از تولد آخرین دختر که «چهرزاد» نام دارد سروده شده است. (م.ر)

رای بسمارک بر رای تو، رائی سپری
بر فراز هرمان نام تو در جلوه‌گری
سوی آزار و لرن لشکر آلمان سفری
بسته می‌شد به واشنگتون ره پرشاگری
نشد از ژاپون جیش کیرپاتکین کمری
بود اگر فکر تو با عائله مانچو^۱ یار
نقشهٔ پطربر فکر تو، نقشی بر آب
ز تولون جیش ناپلئون نگذشتی گر بود
داشتی پاریس از عهد تو در کف نشیدی
انگلیس ارز تو می‌خواست در آمریک مدد
ور به منچوری پلیک تو بُد رهبر روس

انقلابیون در غبار نگشتد جری
سپس موضوع سخن را به قرارداد ۱۹۱۹ و پیامدهای آن می‌کشاند.

به نظر من بهار با فراخنگری در به کارگیری این الفاظ بیگانه در سبک کهن
شعر فارسی، می‌خواسته به هم‌عصران خود نشان دهد که می‌توان دایرهٔ استعمال
لغات شعری را، با حفظ معیارهای سبک کهن، از آنچه بوده فراتر برد و لغات به
عاریت گرفته و نوپرداخته زمان را نیز در سیاق سخن، به گونه‌ای جای داد که در
مقام قیاس با دیگر کلمات و ترکیبات، ناهمگون و ناهمجارت به نظر نرسد و این
خود نوعی فراخنگری در واژه‌گزینی بود که دیگر شاعران هم‌عصر او نه
می‌خواستند و نه می‌توانستند بدان بیندیشند.

نمونه‌هایی دیگر از این نوگرایی در واژه‌گزینی را، در دیگر قصاید او نیز
می‌توانیم یافت که شمار آن کم نیست.

هنر بهار در ارتجال و بدیهه سرایی

بهار از آغاز دوران جوانی به ارتجال و بدیهه سرایی شهرت داشت، چنان‌که
خود در شرح حال خویش می‌نویسد: در عنفوان جوانی، حاسدان باور نمی‌کردند
که سروده‌های این جوان نو خاسته، از آن اوست و آن را به پدرش صبوری یا به
بهار شرونی نسبت می‌دادند و سرانجام او را در معرض آزمایش گذاشت و به
اندیشهٔ طبع آزمایی، لغاتی متنافر و نامتناسب را در اختیار او می‌نهادند و از او

۱. خانوادهٔ «مانچو» پادشاهان چین بودند که در سال ۱۹۱۲ در نتیجهٔ انقلاب منقرض شدند.

می خواستند تا آن را در قالب یک بیت یا دو بیتی با یک مضمون جای دهد و او فی المجلس از عهده بر می آمد، چنان که اعجاب و تحسین همگان را بر می انگیخت.

نمونه هایی چند از این طبع آزمایی را خود در شرح حال خویش آورده^۱ و فرزندش مهرداد بهار، آن را در مقدمه دیوانش نقل کرده است.

بارها خود شاهد بودم که شاعران نامدار زمان در خانه او در مجالس ادبی، سروده های خویش را برای کسب نظر، در محضر استاد می خواندند و او به بدیهه طبع، بعضی از واژه ها و ترکیبات شعری آنان را با لغات و تعبیرات روان تر و رساطر، به گونه ای جابجا می کرد که دو چندان بر رونق کلام آنان می افزود.

در مجلس بزرگداشت یکی از استادان که ما شاگردان بر پا کرده بودیم و او نیز در آن شرکت جسته بود، از وی تقاضا کردیم که به مناسبت، در این جلسه خطابه ای ایراد کند یا شعری بخواند. او که قبل^ا چنین درخواستی از وی نشده بود و آمادگی نداشت، اندکی تأمل فرمود و در فرصت کوتاهی که تا شروع جلسه باقی بود مرتجل^ا قصیده^ا غرایی در پنجاه شصت بیت سرود و در جلسه بخواند که باور کردنی نبود.

هنر بهار در مضمون آفرینی

بهار در شاعری، اصالت کلام را در محتوا و مضمون سخن می دانست. در مضمون آفرینی، طبیعی فراخ‌اندیش و زودیاب داشت؛ در ابداع تشیبهات و استعارات و ترکیبات شعری، جز در موارد متداول در آثار دیگر شاعران، به قریحه خلاق خود متکی بود و از سروده های دیگران که فراوان به خاطر داشت، برداشت نمی کرد.

۱. در محفلي گفته شد این چهار لفظ را در چهار مرصاع به وزن رباعي بگويد و آن چهار اين بود:
تسبيع، چراغ، نمك، چنان، بهار اين رباعي را همان دم ساخت:

برخاست خروس صبح برخيز اى دوست خون دل انکوروفکن در رگ و پروست
عشق من و تو قصه مشت است و درفش جور تو و دل، صحبت سنگ است و سبوست

در قصاید وصفی خود که شمار آن کم نیست، آسمان و ستارگان و کوه و دره و دشت و دریا و جنگل و رود و دیگر مظاهر طبیعت را، بدانگونه که خود بدان می‌نگریست و از آن برداشت می‌کرد جزء به جزء به رشتہ وصف می‌کشید و همچون نگارگری چیره دست آن را با مضامین ذوق‌پسند و تشبیهات و استعارات نوآفریده رنگ‌آمیزی می‌کرد و در معرض نظر خوانندگان می‌گذاشت.

در قصيدة دماوندیه خود، کوه سپید پای دریند دماوند را، به مبارزی مانند می‌کند که گله خودی سیمین بر سر و کمر بندی آهین در بردارد و خطاب به او می‌گوید:

سرد و سیه و خموش و آوند
آن مشت تویی تو، ای دماوند
از گردنش قرنها پس انگشت
بر روی بنواز ضربتی چندا
ای کوه، نیم زگفته خرسند
از درد ورم نسیموده یک چند
کافور بر آن ضماد کردند
وان آتش خودندهفته مسپند
زین سوخته جان شنو یکی پند
سو زد جانت، بجانت سوگند
این پند سیاه بخت فرزند
بنشین به یکی کبود ارونند
بخروش، چو شرزو شیر ارغند
معجونی ساز بی همانند
از دود و حمیم و صخره و گند
بسارانش زبیم و هول و آفند
باد آفره کفر کافری چند
صرصر شرر عالم پراکند

چون گشت زمین ز جور گردون
بنواخت ز خشم بر فلک مشت
تو مشت درشت روزگاری
ای مشت زمین بر آسمان شو
نسی نی، تو نه مشت روزگاری
تو قلب فشرده زمینی
تسا درد و ورم فررو نشیند
شو منفجر ای دل زمانه
پنهان مکن آتش درون را
گر آتش دل نهفته داری
ای مادر سر سپید، بشنو
بر کش زسر این سپید معجر
بگرای، چو اژدهای گرزه
ترکیبی ساز بی مماثل
از نار و سعیر و گاز و گوگرد
ابری بفرست بر سر ری
 بشکن در دوزخ و برون ریز
زان گونه که بر قبیله عاد

ولکان اجل معلق افکند
بگسل زهم این نژاد و پسیوند
از ریشه بنای ظالم برکند
داد دل مردم خردمند

چونان که به شارسان پمپی
بفکن ز پی این اساس تزویر
برکن زبن این بناکه باید
زین بسی خردان سفله بستان

در «قصیده لزنيه» که در شمار قصاید وطنی و حماسی اوست، بیشه پر درخت پوشیده از برف را به جعد عروسان حبس که مقنه‌ای از بُرد یمن بر سر کشیده‌اند، مانند می‌کند و روای راکه از دره‌ای ژرف از فراز ^{با} فرود می‌خرامد و او از دریچه کاخی که در آن نشسته است، از فرود به فراز بدان می‌نگرد، به همان‌گونه که خود می‌بیند، به رشتة وصف می‌کشد.

در این قصیده، نخست کوه آلپ راکه در برابر دیدگان اوست و جنگل و دره و دشت و ابر را با رنگ‌آمیزی ماهرانه از مضامین نو اندیشیده چنین نگارگری می‌کند:

پر کرد ز سیما ب روان دشت و دمن را
گفتی که بر فتند ب حاروب لیزن ^۱
پوشید ز نظارگی، این وجه حسن را
افکند به سر مقنه بُرد یمن را
آمد میه و پوشید به کافور کفن را
کافور شنیدی که کند زنده بدن را
نظاره کنان جلوه‌گه سرو و سمن را
پوشید سراپایی در و دشت و دمن را
از زیر به بالا کند آهیخته تن را
بلعید لیزن را و فرو بست دمن را
کس در نگرد تابش سیمینه لگن را
یکباره زند آتش صد تل جگن را

میه کرد مسخر دره و کوه لیزن ^۱
گیتی به غبار دمه و میغ نهان گشت
گم شد ز نظر، کنگره کوه جنوبی
آن بیشه که چون جعد عروسان حبس بود
برف آمد و بر سلسله آلپ کفن دوخت
کافور بر افساند کزو زنده شود کوه
من بر زیر کوه نشسته به یکی کاخ
ناگاه یکی سیل رسید از دره‌ای ژرف
هر سیل ز بالا به نشیب آید و این سیل
گفتی ز کمین خاست نهنگی و بنگاه
خور تافت چنان کز تک دریا به سر آب
تاریک شد آفاق و تو گفتی که به عمدأ

۱. لرن Leysin از دهکده‌های زیبای سویس و در قسمت فرانسوی زبان آن کشور است. (م.ر)

گفتی که مگر جهل بپوشید رخ علم
 آنگاه این تیرگی‌ها، وطن را به یاد او می‌آورد و رشته وصف را به حماسه‌ای
 وطنی و هیجان‌انگیز می‌پیوندد و می‌گوید:

ایسحال، فرایاد من آورد وطن را
 گلرنگ ز خون پسران دشت پشن را
 کولان کر و خش و تک و مرو و تجن را
 فینیقی و قرطاجنه و مصر و عدن را
 برگند زبن ریشه‌شوب و فتن را
 پیوست به لیبی و به پنجاب ختن را
 افکند به زانوی ادب والرین را
 یک قرن کشیدیم بلایا و میحن را
 از باغ وطن کرد برون، زاغ و زغن را
 بگرفت تسیفون صفت بیت حزن را
 بسیدار نمودند فرو خفته فیتن را
 سد گشت و دلیرانه نگه داشت وطن را
 کردند ز تن سنگر و از سینه میجن را
 چون یاد کنم رزم کراسوس و سورن را
 بنهاد نجاشی زکف اقلیم یمن را
 افکند ز پا ساوه و آن جیش گشتن را
 اسلام برون کرد و کن را و شمن را
 در دیده رومی به شب تیره، و سن را
 بشکافت چو شمشیر سحر عقد پرزن را
 پیشاور و دهلى و لهاور و دکن را
 وز بیم بلزاند بدخشان و پکن را

آن روز که گودرز، پی دفع عدو کرد
 آن روز که پیوست به ارونند و به اردن
 آن روز که کمبوجیه پیوست به ایران
 آن روز که دارای کبیراز مدد بخت
 افزود به خوارزم و به بلغار حبس را
 آن روز که شاپور به پای سم شبرنگ
 زان پس که ز اسکندر و اخلاق لعینش
 ناگه و زشن خشم دهاقین خراسان
 آن روز کز ارمینیه بگذشت ترازان
 رومی زموی مغرب و سگزی زموی شرق
 در پیش دو دریای خروشان سپه پارت
 پرخاشگران ری و گرگان و خراسان
 خون در سر من جوش زند از شرف و فخر
 آن روز کجا شد که ز یک ناوک و هر ز
 آن روز کجا رفت که یک جمله بهرام
 آن روز کجا شد که زینجاب و زکشمير
 وان روز که شمشیر قزلباش بر آشافت
 آن روز که نادر صف افغانی و هنادی
 وان گه به کف آورد به شمشیر مكافات
 وان ملک بیخشید و بشد سوی بخارا

به یاد بیاورید که بهار، این حماسه وطنی را، در این حد از فخامت و جزالت،

هنگامی سرود که در بستر بیماری، ناامید از ادامه حیات غنوده بود.
در قصيدة «سپیدرود» جنگل پوشیده از سبزه و بنفسه و گلهای رنگارنگ را،
به لوح آزمونهای مانند می‌کند که گویی نقاشی چرب دست الوان مختلف را بر آن
می‌آزماید.

شاخه‌های نارنج را در میان میغ، به پاره‌های اخگبوتر میان دود، تشبيه
می‌کند.

درخشش را بر ابر کبود فام به خطی کج مج مانند می‌کند که کودکی صغیر با
خامه‌ای طلا، بر صفحه کبود آسمان می‌کشد.

رود خروشان را هنگامی که دریا پی پذیره اش آغوش بر می‌گشاید، به طفلی
ناشکیب مانند می‌کند که دیری است از آغوش مام جدا مانده و اینک او را یافته و
به دامان او پناه می‌برد.

غرييو و صيحة دريایي موج زن را، به بي قراری مادری مانند می‌کند که می‌داند
اين آفتاب است که جگرگوشگان او را در ربوه و نثار زمين نموده است و اينك
به انتقام فرزندان می‌خروشد و سيلی به خاک می‌زنند.

در مبحث مضمون‌آفرینی‌های بهار، فرصتی برای من فراهم آمده است تا
نمونه‌هایی چند از اشعار او را نیز با همان مضماین نو آفریده و تشبيهات و
تعبارات نوساخته ای او برای شما بخوانم: ایاتی چند از قصيدة سپیدرود او را نیز در
اینجا نقل کنم:

بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود
گویی بهشت آمد: از آسمان فرود
جنگل کبود و دشت کبود و افق کبود
این جایگه بنفسه به خونم توان درود
پرهای گونه‌گون زده چون جنگیان به خود
گلهای سیب و آلو و آبی و آمرود
الوان گونه‌گونه را بر وی بیازمود
بلبل به شاخ کوته، خواند همی سرود

هنگام فرودین که رساند زما درود
کز سبزه و بنفسه و گلهای رنگ رنگ
دریا بنفس و کوه بنفس و هوا بنفس
جای دگر بنفسه یکی دسته بدروند
آن کوه پر درخت چو مردی مبارز است
اشجار گونه‌گون و شکفته میانشان
چون لوح آزمونه که نقاش چرب دست
ساری چکامه خواند، بر شاخه بلند

این یک ز پای منبر، پاسخ دهدش زود
گل‌ها نشانده بی‌مدد با غبان و کود
چون پاره‌های اخگر، اندر میان دود
فرشی کش از بقشه و سبزه است تاروپید
بر جست و روی ابر بناخن همی شخدود
کژمژ خطی کشد به یکی صفحه کبد
ازدیا پی پذیره ^{الن} آغوش برگشود
کاینک بیافت مام و در آغوش او غندو
دریافتم که آن دل لرزنده را چه بود
چندین هزار طفل به یک لحظه در ریود
همراه باد برد و نثار زمین نمود
از چرخ برگداشته فریاد رود، رود

آن از فراز منبر، هر پرسشی کند
آن پیشه‌ها که دست طبیعت به خاره سنگ
آن شاخه‌های نارنج، اندر میان میغ
از تیغ کوه تالب دریا کشیده‌اند
بنگر بدان درخش ^{گز} ابر کبود فام
چون کودکی صغیر که با خامه‌ای طلا
بنگر یکی به رود خروشان به وقت آنک
چون طفل ناشکیب، خروشان زیاد مام
دیدم غریبو و صیحه دریای آبسکون
بیچاره مادری است کز آغوشش آفتاب
داند که آفتاب جگرگوشگانش را
زین رو همی خروشد و سبلی زند به خاک

در چکامه دیگر در وصف هوایما، این پدیده تو را به بساطی مانند می‌کند
که خود سلیمان وار بر آن نشسته است و از فراز به فرود می‌نگرد؛ مرغی آهینی بال
که او و یارانش را در مبدأ فرو خورده است تا در مقصد از ژاغر فرو ریزد. و آنگاه
برداشت خود را از هوایما بدین‌گونه به رشتة وصف می‌کشد:

که صبا خادم او بود و سمالش چاکر
به دگر پرش از بحر گذشتم به ببر
تا به باکویه فرو ریز دمان از ژاغر
هدهدی، غزان چون شیر و دمان چون صرصر
وز دو سوبی حرکت پهن دو روئین شهر
وان دو صید، از دو طرف سخت به نیرو زده پر
همچو سیمرغ که گیرد به سوی قاف گذر
چشم بر عقربک و دست به سکان اندر
او به دریا در و ما در دل جنور راه سپر

بر بساطی بنشستیم سلیمان کردار
به یکی پرش از دشت رسیدیم به کوه
پیلتون مرغ فرو خورد مرا با یاران
رهبر ما به سوی قاف، یکی هدهد بود
دم کشیده به زمین، چشم گشوده به سما
کرده گویی دو ملغ صید و گرفته به دهان
نا نگیرد کس از او صید، وی از جای خاست
داشت دو مغز و به هر مغز یکی کارشناس
ما چون یونس به درون شکم حوت ولیک

سپس، شهرها و کوههایها و ابرها و دره و دشت و جنگل و دریا را به همان‌گونه که از فراز بدان می‌نگرد، با تشبیهاتی نادر و فاخر جزء به جزء بدین‌گونه وصف می‌کند:

از فضای کرج و ساحت قزوین برتر
کوه بی‌جلیل و ابر از بَر او بازیگر
کاروینهایی از ابر به کوه و به کمر
تا برون راند آلان و رطه پرخوف و خطر
ملحدی روی به مندیان بپوشد ز نظر
شاهرود از طرفی قطره زن و خون‌گستر
وز دو سوگشته روان در طلب یکدیگر
زاد از آن فرخ پیوند، یکی خوب پسر
زاد از آن وصلت و غلتید به خونین بستر
خطه رشت به چشم آمد و دریا به نظر
اندر او نقش ز هر لون و ز هرگونه گهر
پیش رو دشته هموار ز فیروزه تر
سفر دریا، بی‌گفت و شنود بسند
خلوتی بود و هوا روشن و دریا خاموش
چون به مُلک ابدیت وزش وهم پسر

خطه ری ز پس پشت نهادیم و شدیم
برف بر تیغه البرز و بر او ابر سپید
ما گذشتیم ز بالا و گذشتند ز زیر
عاقبت، مرکب ما بی‌حد و مر اوچ گرفت
الموت از شکم کوه نمایان چونانک
سرخ رود از دره‌ای ژرف سراسیمه روان
راست چون عاشق و معشوق جدا مانده ز هم
در یکی بستر، این هر دو بهم پیوستند
پسری خوب، کجا رود سپیدش خوانی
بر گذشتیم ز کهسار و رسیدیم به دشت
خطه رشت، مگر فرش بهارستان بود
از پس پشت، یکی سلسله کهسار کبود
از بَر گیلان راندیم به دریا و که دید
مرکب آرام و هوا روشن و دریا خاموش
ما خروشان و دمان در پی این خاموشی

نیک بنگرید که چگونه شاعر توانسته است با خلاقیت طبع و گاه بهره‌گیری از آیات قرآنی و اساطیر در این وصف تمام عیار، موضوع سخن خود را پی‌گرفته و آن را با آرایه‌ای تشبیهات و استعارات نو اندیشه‌نگارگری کند.

به همین‌گونه در قصيدة «جعد جنگ» که فکر می‌کنم یکی از آخرین قصاید اوست که آن را در پایان جنگ جهانی دوم، به تقلید از منوچهری در وزنی نامتعارف در شعر فارسی سروده و عرصه کارزار را به همان‌گونه که شنیده بود و از آن آگاهی داشت، با همان کلمات و اصطلاحات امروزی در قالب سبکی کهنه بدین‌گونه به رشته وصف کشیده است:

که کس امان نیابد از بسای او
وز استخوان کارگر غذای او
که جان برد زصدت صلای او
به هر دلی مهابت ندای او
به هر طرف کشیده تارهای او
فتند به جان آدمی عنای او
~~بر~~
هزارگرش کر گفتند صدای او
به هر دلی شنونگ جان گزای او
شکار اوست شهر و ایوستای او
اجل دونان چو جوجه از قفای او
به حلقها گره شود هوای او
زمانه بی نوا شود زنای او
زبانگ توپ و غرش و هرای او
به خون تازه گردد آسیای او
به هندسی صفوں خوش نمای او
تگرگ مرگ، ابر مرگ زای او
جحیمی آفریده در فضای او
راشک و آه و بانگ های او

پس از توصیفی مفصل از جنگ و ناکامی‌ها و پی آمدہای آن به بمب اتم که
تازه اختیاع و به ژاپن فرو ریخته شده بود اشاره کرده و می‌گوید:
 تمام ترسیمی از کسیای او
شود دو پاره سنگ از التقای او
ز جانور تسفیده تاگسیای او
نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او
فتاد و گشت با اژگون بنای او
گشود و دم بسرورون زد اژدهای او

چه باشد از بلای جنگ صعبتر
شراب او زخون مرد رنجبر
همی زند صلای مرگ و نیست کس
همی دهد ندای خرف و می‌رسد
همی تند چو دیو پای در جهان
چو خیل سورگرد پاره شکر
رونده تانک همچو کوه آتشین
همی خزد چو اژدها و در چکد
چون پر بگسترد عقاب آهین
هزار بیشه هر دمی فرو هلد
به هر زمین که باد جنگ بروزد
در آن زمان که نای حرب در دمد
به گوشها خروش ٹندر او فتد
جهان شود چو آسیا و دم به دم
کلنگ سان دئ پرنده بنگری
چو پاره پاره ابر، کافکند همی
به هر کرانه دستگاهی آتشین
زدود و آتش و حریق و زلزله

تازه اختیاع و به ژاپن فرو ریخته شده بود اشاره کرده از اتم
نیینی آنکه ساختند از اتم
نه بیش از به کوه خاره بگذرد
تف سوموم او به دشت و در کند
نمایند ایچ جانور به جای بسر
به ژاپن اندرون، یکی دو بمب از آن
تو گفتی آنکه دوزخ اندر و دهان

زخلق و وحش و طیر و چارپای او
 فَرَسِّبْ خانه گشت گِرد نای او
 شکفته مرز و باغ دلگشای او
 فروغ عشق و تابش ضیای او
 حیات جهاده دانی و صفائی او
 که دل بَرَد سرود جانفزای او
 جدا کنند لذتوبه پیش پای او
 که پارسی شناشد و بھای او
 فغان ازین غراب بین و وای او

سپس به دم فرو کشید سریه سر
 شد آدمی بسان مرغ بازن
 کجاست روزگار صلح و ایمنی
 کجاست عهد راستی و مردمی
 کجاست دور یاری و برابری
 زهی کبوتر سپید آشتی
 رسید وقت آن که جعد جنگ را
 برین چکامه آفرین کند کسی
 شد اقتدا به اوستاد دامغان

رشته سخن در بیان هنر بهار در مضمون آفرینی به درازا کشید. چاره‌ای نداشت
 زیرا می‌خواستم از این فرصت که در مواردی دیگر برای من فراهم نبود و نیست
 استفاده کنم و نمونه‌هایی چند از اشعار بهار را نیز چنان که خود سروده است برای
 شما بخوانم و این نمونه‌ای است از بسیار و مشتی از خروار که در این فرصت
 کوتاه مجال بازگفت آن برای من فراهم شد.

هنر بهار در گزینش اوزان و قوالب شعری

بهار در این زمینه طبعی آسان‌گزین و نوگرا داشت. قوالب شعری را به گونه‌ای
 انتخاب می‌کرد که دست و پاگیر نباشد، چنان که بتواند در مسیر سخن محتوای
 کلام خود را به سهولت در آن جای دهد و به بیراهه تکلف و دشوار سخنی در
 نیافتد. در گزینش وزن همواره به تناسب آهنگ کلام با مضمون سخن می‌اندیشید
 و هر وزنی را برای هر مضمونی به کار نمی‌گرفت؛ در قصاید حماسی و وطنی
 خود، معمولاً وزنی حماسی و در قصاید وصفی و غنایی، وزنی هم آهنگ با
 مضمون سخن، و در اشعار انتقادی قالبی را برمی‌گزید که با محتوای کلام او
 همنوایی داشته باشد.

قصاید او بیشتر در اوزان متداول و متعارف سروده شده و جز بر سبیل تفنن
 و طبع آزمایی یا به تقليد و پاسخ‌گویی به شعراًی سلف به اوزان نامتدالی یا به

اصطلاح نامطبوع یا قالبی که در زبان پارسی کمتر بدان شعر سروده‌اند نمی‌گراید. قصيدة «جغد جنگ» را، چنان‌که گفتم، به تقلید از منوچهری که او خود نیز آن را به تقلید از قصيدة اما صحای «ابن درید^۱» سروده است، در قالبی که در شعر عربی متداول و در فارسی متعارف نیست به نظم آورده.

قصيدة دیگر در وصف سینما را به وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن فعل که به اصطلاح عروضیان بحر سریع مطوطی مکشوف خوانده می‌شود سروده و چنان که خود می‌گفت، چنین وزنی در شعر فارسی سابقه نداشته است زیرا در این فرصت چند بیتی از آن را که هم در لفظ و هم در مضامون و هم در وزن نو آفریده است نقل می‌کنم:

و آنچه تو بینی بجز از مستعار نیست
آنچه حقیقی بود، آن آشکار نیست
کزیر آن نقش و صور را شمار نیست
لیک به چشم تو، جز از عکس کار نیست
در حرکاتند و کسی در کنار نیست
لیک یکی زان همه را اختیار نیست
خندی و گویی که مرا استوار نیست
هیچ یکی را به حقیقت قرار نیست
وان همه جز شعبدۀ پرده‌دار نیست
زان که تو را در پس این پرده بار نیست
پرده گشاینده جز از کردگار نیست
زان که ازین دایره راه فرار نیست

غم محور ای دل که جهان را قرار نیست
آنچه مجازی بود، آن هست آشکار
هست یکسی پرده جنبندۀ بدیع
پرده همی جنبند و ساکن بود صور
پرده نسبنی تو و بینی که نقشها
پسنداری کان همه را اختیار هست
ور به تو این راز هویدا کند حکیم
همراه پرده بدر آیند و بگذرند
پرده شتابان و در آن نقشها روان
نیست تو را آگهی از راز پرده‌دار
پرده مکرر شود و نقشهاش لیک
ما و تو ای خواجه بدین پرده اندریم

قالب مستزاد را که از شاهکارهای اوست، بیشتر در اشعار انتقادی خویش، که

۱. ابریکر محمد ابن درید Dorayd ۳۲۱-۳۲۳ق. لغوي و نحوی و شاعر عرب در بصره پرورش یافت، سپس به فارس آمد و کتاب *الْجَمِّهُرَه* را در لغت تألیف کرد و سپس به بغداد رفت. اثر معروف دیگریش *المقصوره* است. (م.ر.)

شمار آن کم نیست، به کار می‌گرفت؛ قالبی که پیش از وی، به ندرت از آن استفاده می‌شد. بهار این قالب شعر را نه تنها در قصاید خود به کار می‌گیرد و در آن نیز تصرفاتی ذوق‌پسند دارد بلکه در مسمّط‌ها و ترجیع‌بندها و ترکیب‌بندهای خود نیز به کار می‌برد و افزون بر آن، نوآوری‌هایی نیز در این قالب شعر دارد چنان‌که گاه به جای یک ترکیب، دو ترکیب در پیان هر مصڑع ^{معنی} آورد که در ترکیب نخست، رکنی مقصور یا محدود یا محدود و در ترکیب ^{لزوم}، دو رکن یکی تام و یکی محدود یا مقصور در همان وزن جای می‌دهد. نمونه آن مستزادی است در تهنيت مشروطیت خطاب به احمدشاه که بدین‌گونه آغاز می‌شود:

ای شهنشاه جوان شیران جنگاور نگر در نگر

عالیمی دیگر نگر

ملتی را راحت از مشروطه سرتاسر نگر در نگر

عالیمی دیگر نگر

کامرانی کن که دوران جهان بر کام توست رام توست

شاه احمد نام توست

در محمد خویش را هم نام پیغمبر نگر در نگر

عالیمی دیگر نگر

از این‌گونه نوآوری‌ها در قالب مستزاد زیاد دارد که پیش از وی سابقه نداشته است و پس از وی نیز کمتر شاعری توانسته است در این شیوه گفتار با بهار برابری کند.

هنر بهار در سروden مستزاد را ناگزیر بسیار فشرده و به اجمال بیان کرده‌ام، چرا که مجال سخن در این باب فراخ‌تر از آن است که بتوان در این فرصت کوتاه بدان پرداخت.

هنر بهار در گزینش قوافی و ردیف

بهار به همان‌گونه که در گزینش قولاب و اوزان شعری بدان اشاره کردم، در

انتخاب قوافي و ردیف نیز طبعی آسان‌گزین و زودیاب داشت؛ قوافي و ردیف را از میان کلمات و عباراتی برمی‌گزید که بتواند محتوای شعر را بی‌تكلف بدان پیوندد.

در بسیاری از قصاید و معدودی از غزلیات خود به انگیزه طبع آزمایی، ردیف‌های اسمی و گاه جمله‌ای به کار می‌برد، اما نه به گونه‌ای که او را به دشوار سخنی و تکلف ناگزیر سازد و به بیراهه‌ای درافکند که بعضی از شعرای سلف نیز بدان درافتاده‌اند؛ بیراهه‌ای که گاه نتوانسته و گاه به دشواری توانسته‌اند خود را از تنگی‌ای آن برهانند.

قوافي را بیشتر از میان کلمات زودیاب برمی‌گزیند چنان که بتواند قصاید مفصل خود را بی‌نیاز از دشوارگوینی و تکرار قوافي به پایان برد. به تکرار قوافي در قصاید مفصل او گاه برمی‌خوریم که چندان چشمگیر نیست.

ردیف‌های شعری او که بیشتر در قصیده‌سرایی بدان توجه دارد، اکثر فعلی و کمتر اسمی و در حدی متعارف و طبع پذیر جمله‌ای است، اگر هم نه در تمام. در بیشتر موارد مضمون را به گونه‌ای می‌آفریند و با کلمات و ترکیباتی بیان می‌کند که به آسانی به قافیه و ردیف می‌پیوندد و خواننده را در فهم کلام به درنگ و تأمل ناگزیر نمی‌سازد؛ نقیصه‌ای که در آثار شعرای پیشین و گه گاه در سروده‌های سخن‌سرایان بنام نیز بدان برمی‌خوریم که در آن مفهوم ردیف با محتوای کلام در تغایر و تضاد است و چندان جاافتاده نیست.

بهار برخلاف رسم معمول در آثار غزل‌سرایان پیشین، در غزلیات خود نیز گاه ردیف‌های اسمی و به ندرت جمله‌ای به کار برده است. این شیوه را در آثار بعضی از غزل‌سرایان هم عصر او نیز می‌بینیم که با صرف نظر از مواردی معدود چندان طبع پذیر و ذوق‌پسند به نظر نمی‌رسد.

چون رشتۀ کلام به این جا کشید نمی‌خواهم چنان که در این گونه موارد رسم است، گزافه‌گویی کرده باشم. دیوان بهار را مکرر خوانده‌ام و این بار نیز به اندیشه تنظیم خطابه خود آن را بازخوانی کرده و به دیده نقد در آن نگریسته‌ام. ادعا نمی‌کنم که تمامی دیوان مفصل بهار از این جهت یا دیگر جهات که بدان اشاره

کرده‌ام یا خواهم کرد، همه یکدست و یکسان است؛ مواردی هم، هر چند اندک، در آن هست که بتوان در محک نقد بدان خردگرفت و کدام دیوان شعری است که در آن از این‌گونه کاستی‌ها دیده نشود؟ در آثار برگزیدگان شعرای سلف نیز اگر به دیده نقد بنگریم، پستی و بلندی‌هایی می‌توان یافت. در دواوین شعرای نامداری هم که آثارشان در طی قرون متتمادی از محک ذوق‌ها و سلیقه‌ها گذشته و از آن تمام عیار بیرون آمده و نامشان بر سر زبان‌هاست و چشمین کاستی‌ها در آن کمتر دیده می‌شود یا نمی‌شود، چنین نپندراید که تمامی آثارشان همین بوده است که امروز در دست داریم. یا خود این گذشت را داشته‌اند که در زمان حیات خویش دیوان خود را با اندیشه گماری بپیرایند و گزیده‌ای از آن را گرد آورند و مابقی را که چیزی بر مرتب شاعری آنان نمی‌افزوده بلکه از آن می‌کاسته به تشخیص خود کنار بگذارند؛ یا در طی قرون ذوق‌ها و سلیقه‌ها در آن دخل و تصرف کرده و آن را به صورتی که امروز در دسترس ماست درآورده یا پس از مرگشان شاگردان و گردآورنده‌گان آثارشان به این مهم پرداخته‌اند و آنچه امروز از آنان باقی مانده فی الواقع گزیده‌ای است از آثار فراوان‌تری که داشته‌اند؛ آثاری که گذشت زمان آن را نفرسوده و از خاطره‌ها نبرده است.

ملک‌الشعراء بهار نیز، چنان‌که بارها از وی شنیده‌ام، خود در این اندیشه بود که دیوان خویش را بازنگری کند و از برخی کاستی‌ها بپیراید که دوران ممتد بیماری به وی این مجال را نداد. یکبار هم در روزهای پایانی عمر، از من خواست که به این مهم بپردازم و اکنون دریغ می‌خورم که این فرصت برای من فراهم نیامد و از این غفلت سخت پشیمانم. با تمام این احوال، به جرأت ادعای می‌کنم که اکثر نزدیک به تمام آثار بهار آراسته و پیراسته و در انسجام کلام و روانی و رسایی گفتار به گونه‌ای است که از آن یاد کرده‌ام یا خواهم کرد و به گفتهٔ بیهقی: «این بار نامه نیست که از خود می‌کنم».

هنر بهار در تفنّن در اقسام مختلف شعر فارسی

بهار در وهله اول شاعری است قصیده‌سرا. قصاید خود را بیشتر به سبک

معروف به خراسانی و کمتر به سبک مشهور به عراقی سروده است. گاه قصاید شعرای پیشین مانند رودکی، لبیبی، فرخی، منوچهری، سنائی، مسعود سعد، خاقانی و جمال الدین عبدالرزاق و بعضی دیگر از شاعران بنام را در وزن و قافیه تقليد کرده و بدان جواب گفته است.

مضمون قصاید او بیشتر وصفی، وطنی، حماسی، انتقادی، عرفانی، بند و اندرز یا شکوئیه و طنز یا در منقبت و رثای پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت علیهم السلام است. در مواردی نیز به طریق مشاعره پاسخ به شعراًی است که در ستایش او شعر سروده‌اند و او با همان وزن و قافیه بدان جواب گفته است. در اندک مواردی نیز به اقتضای زمان و حوادثی که پیرامون او می‌گذشته یا برای رهایی از بند و تبعید مدایحی سروده است که به نسبت، شمار آن چندان زیاد نیست.

ناهنجری‌ها و تبعیض‌ها و اوضاع نابسامان زمان، او را بر آن می‌داشت تا در هر فرصتی، بی‌پروا، زیان به انتقاد بگشاید و مکنون خاطر خود را با حفظ عفت کلام، بی‌هیچ هراس و پرده‌پوشی بیان کند و در نتیجه همین گستاخی‌ها نیز بود که در آغاز سلطنت رضاشاه چند بار به زندان افتاد یا تبعید شد.

گفتار انتقادی بهار را نه تنها در مستزدھای او که همه انتقادی است، در بسیاری از قصاید وی و حتی در پاره‌ای از غزلیاتش نیز، برخلاف عرف معمول در غزل، می‌بینیم. موضوع سخن او هر چه بود، در مواردی که سیاق کلام به او اجازه می‌داد، زیان به انتقاد می‌گشود و در این شیوه سبکی نو ابداع کرده بود که تنها خود به آسانی از عهده آن برمی‌آمد.

بهار در قصاید خویش، معمولاً از آغاز به موضوع سخن می‌پردازد. گاه نیز به اقتضای مضمون، تغزلاتی شیوا در آغاز قصاید به عنوان حسن مطلع جای می‌دهد و در این باب بیشتر به شیوه شعرای پیشین و از میان آنان بخصوص به پیروی از تغزلات فرخی با نوآوری‌هایی طبع پذیر گرایش دارد.

بعد از قصیده، هنر بهار بیشتر در مثنوی‌سرایی است؛ مثنوی‌های کوتاه و بلندی که شمار آن در دیوان او به بیش از هشتاد می‌رسد و از آن جمله است

مثنوی‌های مفصلی که به پیروی از حدیقهٔ سنایی و شاهنامهٔ فردوسی و سبحة‌الابرار جامی سروده و در آن به شیوهٔ گفتار این سه شاعر نامدار بسیار نزدیک شده است.

در مثنوی‌سرایی نیز نوآوری‌هایی دارد که از آن جمله است مثنوی‌های مستزاد او و می‌دانیم که قالب مستزاد پیش از وی در مثنوی به کار گرفته نمی‌شد. مثنوی‌های بهار بیشتر در موضوعات دینی و سیاسی و اثقادی و حماسی و پند و اندرز و مطابیه و طنز و مناظره و شکوانیه یا داستان‌های کوتاه سروده شده است.

گاه نیز ترجمهٔ اشعار بعضی از شاعران بیگانه را در قالب مثنوی به رشتۀ نظم کشیده که یکی از برجسته‌ترین آنها، ترجمهٔ اشعار درینک واتر شاعر انگلیسی است که برای شرکت در جشن هزارهٔ فردوسی به تهران آمده و به مناسبت شعری سروده بود. خوب به خاطر دارم که مرحوم دکتر لطفعلی صورتگر شعر او را به فارسی برگرداند و بهار به خواستهٔ شاعر آن برگردان را مرتجلأً در قالب مثنوی به رشتۀ نظم کشید و خود در یکی از جلسات کنگرهٔ برخواند که موجب اعجاب و تحسین همگان شد. این مثنوی بدین‌گونه آغاز می‌شود:

زلزله زید از آن برجهای سیاه	قرن الذهب ساخت سیمین کمند
که تا وارهد زان بروج بلند	

در اینجا از مثنوی‌های بلند «ساقی‌نامه» و «اندرز به شاه» و «گفتگو» و «کلبهٔ بینوا» او نیز باید یاد کنم.

اما در غزل‌سرایی، برای آنکه گزافه‌گویی نکرده باشم، اقرار می‌کنم که غزلیات او نه در کیفیت و نه در کمیت به پایهٔ قصاید و مثنوی‌های او نمی‌رسد. او خود نیز چنین ادعایی نداشت. قصاید را به اقتضای طبع و غزلیات را بر سبیل تفنن می‌سرود. در میان غزلیات او نمونه‌هایی که بتوان آن را در لطافت مضمون با سروده‌های غزل‌سرایان معروف برابر نهاد چندان زیاد نیست، هر چند در انسجام کلام و روانی گفتار، بر آن ایرادی نمی‌توان گرفت.

چنان که سابقاً از آن یاد کرده‌ام، گاه بر خلاف معمول، به کنایه یا تصریح،

مضامین انتقادی و سیاسی و شکوائي را نيز در قالب غزل می‌گنجاند و برخلاف شيوه قدما، در مواردي غزلياتي با رديف‌های اسمی نيز می‌سرايد و اگر اشتباه نکنم روی هم نود و سه غزل در ديوان او آمده است.

بعد از قصیده و مثنوي و غزل، بهار در دیگر انواع شعر فارسي نيز آثاری ذوق‌پسند از خود به جاي گذاشته که در شمار آن باید از مسمط‌ها و ترکيب‌بندها و ترجيع‌بندها و چارپاره‌ها و قطعات و دوبيتی‌های او نامبرده که در بعضی از آنها در قالب و محتوا از اسالیب کهن دور شده و به توآوري‌های پرداخته که سابقه نداشته است که از جمله مسمط‌های مستزاد است.

مسمط موشحی نيز دارد که در آن مدح و قدح را به هم درآميخته و به ظاهر ممدوح را ستایش کرده اما کلمات اول مصاريع را به گونه‌ای برگزیده است که اگر مجموع آن کلمات را در سه مصوع اول به هم پیوندیم با تمام مصوع چهارم به صورت بيي از غزلی در می‌آيد که در نکوهش همان ممدوح است.

تضمين از غزليات سعدی و حافظ نيز نوعی دیگر از تفنن‌های شعری است، که در آن سبکی باريک‌اندیش و توآفرين دارد و با قدرت طبع، ابيات نخست را در لفظ و مضمون چنان ابداع می‌کند که بي‌هيچ‌گونه پيش و پس کردن کلمات و قطع و انحرافي به ابيات تضمين شده می‌پيوندد چنان که گويي ابيات تضمين شده دنباله معنی ابيات پيشين را پي‌گرفته و تمام کرده است و از آن جمله است تضمين اين غزل سعدی:

مشنو اي دوست که غير از تو مرا ياري هست

يا شب و روز به جز عشق توام کاري هست

که آن را به مناسبت جشن هفتصدمين سال سعدی سروده و در جلسه‌ای به همین مناسبت خوانده است.

تصنيف‌های بهار نيز از آثار به جاي ماندنی اوست که همه جنبه وطنی و آزادی خواهی و انتقادی دارد و آهنگ آن را موسيقی دانان زمان او ساخته‌اند و از آن جمله تصنيف «مرغ سحر» اوست که بسيار معروف و بر سر زبان هاست. قصайд و چند غزل و قطعه نيز به لهجه محلی خراساني سروده که

معروف‌ترین آن قصيدة «بهشت خدا»ی اوست که با این مطلع شروع می‌شود:
امشو در بهشت خداوای پندری.

هنر بهار در نثرنویسی

بهار گذشته از مقام والای شاعری، در نوشتنیگی نیز سخنپردازی شیرین‌گفتار و چابک‌دست و روان‌نویس بود. موضوع درس او در دانشکدهٔ ادبیات نیز سبک‌شناسی نظر نداشت. سه جلد کتاب سبک‌شناسی او، مجموعه‌ای است از تقریرات وی در کلاس درس که به خواستهٔ استاد به دقت‌باز آن یادداشت برمی‌داشت. در اختیار او می‌گذاشت که با افزودن و کاستن و پیرایش و آرایش و تنظیم و تبیّب آن را به صورت کتابی مستند درآورد. این کتاب برگزیده‌ترین اثری است که تاکنون در نقد نثر فارسی نوشته شده و اینک در دسترس محققان و دانش‌پژوهان است.

عقيدة او، چنان‌که در ضمن تدریس می‌فرمود، این بود که نثر فارسی با مراحل مختلفی که در مسیر تطّور و تکامل پیموده و آثار ارزنده‌ای که از خود به جای گذاشته، کمتر به دیده نقد بدان نگریسته شده و با تأثیف چنین کتاب پر محتوایی می‌خواست این نصیصه را جبران کند.

بهار این کتاب ارزنده را هنگامی تأثیف کرد که بار دیگر به عرصهٔ سیاست بازگشته و سخت دل‌مشغول و درگیر کارهای سیاسی بود. با این همه، از اندک مجالی که داشت بهره می‌جست و تا آن هنگام که بیماری جانکاه او را از پای درنیاورد، لحظه‌ای نیاسود و پیوسته به کار تحقیق و تفحص مشغول می‌بود و آثار فراوانی به صورت مقالات تحقیقی و انتقادی و تاریخی و تصحیح و تتفییح آثار نثری قدیم از خود بر جای گذاشت که برجسته‌ترین آن همین کتاب سبک‌شناسی و تاریخ مختصر احزاب سیاسی و دستور پنج استاد «با همکاری عبدالعظيم قریب، بدیع‌الزمان فروزانفر، رشید یاسمی و جلال‌الدین همایی» بود. دیگر آثار او تاریخ تطور شعر فارسی و رساله‌ای در احوال محمدبن جریر طبری است.

کتاب‌هایی نیز به تصحیح وی انتشار یافته که از آن جمله است گلشن صبا از فتحعلی خان صبا و تاریخ سیستان که نسخه منحصر به فرد آن را خود در اختیار داشت و رساله نفس ارسسطو و مجمل التواریخ والقصص و جوامع الحکایات عوفی و تاریخ ابوعلی محمد بن محمد بلعمی و چند اثر دیگر.

بهار، زبان پهلوی را نیز آموخته بود. کتاب اندرزهای مراپنداز را به فارسی ترجمه کرده و به نظم کشیده است. یادگار زریران را از زبان پهلوی به پارسی برگردانده است.

موضوع درس او در دانشکده ادبیات هم، چنان که گفته، سبک‌شناسی نظر بود. موانیز بر آن داشت تا رساله دکتری خود را در این فن بنویسم. عقیده او چنان که هنگام تدریس بیان می‌فرمود این بود که: برخی چنین می‌پندارند که نثرنویسی از شاعری آسان‌تر است. می‌گفت به گمان من چنین نیست. به هم پیوستن معانی در کلام منتشر، چنان که هر مفهومی در رشتة عبارت به صورت حلقة زنجیری به هم پیوسته در جای خود قرار گیرد و به طریق ارسال و اطلاق به صورت جویباری از آب زلال، راست و مستقیم پیش برود؛ کلمات در آن به مفهوم واقعی خود به کار گرفته شود؛ قلب و حذف بی‌قرینه در آن راه نیابد؛ مترادفات لفظی و ترکیبی در حدی نامتعادل رشتة پیوسته معانی را از هم نگسلد؛ بی‌دلیلی روشن به کلام افزوده یا از آن کاسته نشود؛ کوتاه‌سخنی یا درازنویسی معنی را بیش از حد فشرده یا گسته نکند؛ واژه‌ها از میان الفاظ اصیل و فضیح برگزیده شود؛ هر لفظ درست همان باشد که معنی آن را می‌طلبد و در ترکیب کلام در جایی قرار گیرد که جای او آنچاست؛ این همه ضوابط و شرایطی است که در مقام مقایسه با قیود شعری، مراجعات آن به مراتب دشوارتر است زیرا در نثرنویسی شرط اصلی تسلیل و توالی معنی است و در شاعری چنین نیست. او چنان که خود می‌گفت و گفته‌های او را با نقل به مفهوم بازگو می‌کنم، هستند شاعرانی که به قیود شعری بستنده نکرده و تا آنجا که توانسته‌اند بدان افزوده‌اند؛ چنان که هستند بسیاری از نثرنویسان که به پیروی از شاعران لفظ‌پرداز، کوشیده‌اند تا به جمال اسلوب، بیش از کمال معنی بپردازنند. می‌گفت در این سنجش و قیاس، مقصود من چنان

شاعران و چنین نثرنویسانی نیستند.

این‌گونه شاعران به انگیزه هنرنمایی، این قیود اضافی را پذیرفته و به کار برده‌اند؛ گاه توanstه و گاه نیز نتوانسته‌اند خوب از عهده برآیند. این‌گونه از نثرنویسان نیز به پیروی از همین شیوه، جانب لفظ را بر معنی رجحان نهاده و با چنین دید و نگرشی، عبارت ساخته و سخن پرداخته‌اند تا آنجا که گاه به قول ابن خلدون در مقدمه: «از یاد برده‌اند که چیزی می‌توانستد که ناگزیر باید معنی‌ای هم داشته باشد». می‌گفت به نظر من کاربرد این قیود اضافی، که الیه موجب رها ساختن اصالت معنی است، اگر در شعری که در ایات آن وحدت مضمون در نظر است نه توالی معنی، پسندیده باشد و پذیرفته آید، در نثر که به هر حال می‌باید رشتۀ معنی را دنبال کند و آن را با روانی و رسایی به خواننده منتقل سازد، نوعی عدول از هدف اصلی به شمار می‌آید. عقیده داشت که مراعات این ضوابط در کلام منثور در مقام قیاس با قیود شعری، اگر از آن دشوارتر نباشد، آسان‌تر نیست. به خاطر بیاورید که این داوری دیدگاه و برداشت سخن‌سرایی است که خود در شاعری از جامعیت و مرتبت و مقام والایی برخوردار است.

با این نگرش درگفتار خود کوشیده‌ام، هر چند نه به تمام و کمال، در حدّ توان و مجالی که داشتم، در توجیه مدعای خود، که در آغاز سخن بدان اشاره کرده‌ام، در بیان جامعیت بهار و جایگاه وی در میان شاعران پارسی‌گوی پیشین و معاصر و حدّ تقلید و ابتکار او در سبک‌های کهن و نو بدان اشاره کنم.

پنجاه سال پیش، در چنین روزهایی پیکر بهار به خاک سپرده شد.^۱ در اینجا سخن خود را با نقل چند بیت از قصيدة غرایی که استادم جلال همایی در رثای او سرود، به پایان می‌برم که این تمام‌تر سخنی است در حق بهار که می‌توان این

۱. در روز اول اردیبهشت سال ۱۳۳۰ ساعت هشت صبح محمد تقی بهار، در خانه مسکونی خود، واقع در خیابان ملک‌الشعراء بهار، خیابان تخت جمشید بدرود زندگی گفت و در روز دوم اردیبهشت جنازه استاد را از مسجد سپهسالار تا چهارراه مخبرالدوله بر سر دست بردند. ساعت چهار بعد از ظهر همان روز او را در شعبان، در باغ آرامگاه ظهیرالدوله به خاک سپرده‌ند. (م.ر)

گفتار را با آن پایان برد:

زاید اندر ناقص و بسی انتها در منتهی

خود تو گویی در نگنجد من ندارم استوار

زان که در مرگ ملیک استاد استادان نظم

خود به صد حسرت عیان دیدم به چشم اعتبار

در دو گز چلوار پیچیدند فضلی بسی کران

در بدستی خاک جهاد دادند بخری بسی کنار

بخشی از متن مصاحبه با

دکتر احمد نوربala ریاست محترم

جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران^۱

پیام هلال: در هنگام کودکی و نوجوانی چه شناختی نسبت به جمعیت هلال احمر فعلی و شیر و خورشید سرخ سابق داشتید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. هنگام کودکی من در شهر تفت یزد زندگی می‌کردم که البته در آن زمان یک بخش بود و خاطرم است اولین مرکز درمانی که در منطقه ما تأسیس شد متعلق به شیر و خورشید سرخ سابق بود و اصلاً آن پایگاه یک رکن نسبتاً ارزشی و مورد احترام مردم بود. در سایر شهرستان‌ها و بخش‌ها هم جایی وجود داشت که گفته می‌شد متعلق به شیر و خورشید است حتی در بسیاری از شهرها خیابانی به نام شیر و خورشید بود. این اولین احساس من بود. ارتباط من با جمعیت نیز زمانی شروع شد که در هنگام تحصیل در دبیرستان به عضویت واحدهای دانش آموزی شیر و خورشید درآمدم. این ارتباط ادامه پیدا کرد تا زمانی که از طریق بهداری سپاه به عنوان پزشک عازم جبهه‌های جنگ

۱. پیام هلال، نشریه جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران، شماره ۸۳ و ۸۴

شدم و محل استقرار ما در تشکیلات هلال احمر استان خوزستان در اهواز بود. در شهرهای دیگر نیز جمعیت چه در زمان صلح و چه جنگ، نقش امدادی و قابل احترامی به عنوان مددسان و امدادگر در صحنه‌های مختلف ایفا کرده و می‌کند و این احساس در وجود من کم و بیش تا الان تقویت شده است.

چه موضوعی باعث شد که شما به سمت مسئولیت جمعیت انتخاب شوید؟

این سؤال شاید خیلی مرتبط با شخص بنده بناشد، ولی در حقیقت برای نقل مطلب تاریخی عرض می‌کنم. بنده یادم هست که در روزهای آخر عمر مرحوم دکتر وحید دستجردی رئیس محترم هلال احمر، وقتی بحث بیماری و احتمال فوت ایشان جدی شد از جانب آقای دکتر فرهادی وزیر محترم وقت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی مطرح شد که ما باید برای جانشینی ایشان افرادی را به رئیس جمهور معرفی کنیم.

وی اظهار داشتند که تا به حال افراد متعددی را به من پیشنهاد کرده‌اند. یکی از افرادی که به نظر من واجد شرایط بیشتری است جنابعالی هستید و استدلال ایشان این بود که چون شما سوابقی در امور پزشکی و آموزشی دارید بنابر این بیشترین تناسب را با اهداف، برنامه‌ها و فعالیت‌های جمعیت می‌توانید داشته باشید. من خیلی دقیق نمی‌دانم افرادی که مطرح بودند چه کسانی بودند، ولی حداقل ۵ الی ۶ نفر از چهره‌های شناخته شده مطرح شده بودند که نهایتاً توسط جانب آقای خاتمی قرعه به نام بنده درآمد. به نظر می‌آید حسب صلاح‌دیدی که دوستان داشتند مسئولیت‌های قبلی من سنخیت بیشتری با این قضیه داشته است. این جوری که خود بنده کاندید برای این کار باشم، نبوده است. اما بعد از این هم که به من پیشنهاد شد من گفتم ترجیح می‌دهم که همان کار قبلی خودم که همان معاونت پژوهشی وزارت بهداشت و کار دانشگاهی و تحقیقی بود را دنبال کنم. ولی اگر تکلیف هست می‌پذیرم و نهایتاً هم همین شد و حالا خوشحالم که بتوانم در این موقعیت خدمتی بکنم.

با توجه به شناخت قبلی که از این جمعیت داشتید بفرمائید که جایگاه ملی و بین‌المللی جمعیت در آن زمان به چه صورت بود؟

در سطح ملی به هر حال جمعیت را به عنوان مؤسسه‌ای می‌شناختند که باید مترصد و منتظر حادثه‌ای غیرمتربقه مثل سیل و... باشد و در آنجا خدماتی را ارائه کنند و یا یک مؤسسه حمایتی که در خدمت بعضی از نیازمندان باشد حداقل در آن شرایط من خودم بیشتر از این شناخت نداشم. بهخصوص اینکه هلال احمر بعد از انقلاب نسبت به قبل از انقلاب خیلی تغییر و ظایف پیدا کرده بود. قبل از انقلاب فعالیت گسترده در حیطه و ظایف درمانی چه مراکز درمانی سرپایی و چه بستری داشت و در بحث امور جوانان فعال بود بعد از انقلاب بنابراین دلایلی اینها کمرنگ‌تر شده بود. در سطح بین‌المللی و در آن مقطع دارای جایگاهی مناسب با شأن جمعیت قدیمی و مهم هلال احمر جمهوری اسلامی ایران نداشت. ولی این موضوع دلایلی داخلی و بین‌المللی داشت که من به آن نمی‌پردازم. خاطرم هست در سال ۷۳ یا ۷۴ جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران برای عضویت در هیئت حاکمه فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ هلال احمر کاندید شده بود که در کل ۱۳ رأی بیشتر نیاورده بود. خوب این نشان‌دهنده این بود که جمعیت شناخته‌شده‌ای نیست و این مغایر با جایگاه سابق جمعیت به عنوان شیر و خورشید سرخ ایران بود که به اصطلاح این قابلیت و جامعیت را داشت که آرم اختصاصی متعلق به این جمعیت در مجموعه نهضت، به عنوان آرم بین‌المللی شناخته شود و در تصمیم‌گیری هم حضور مقتدری داشته است. متأسفانه به دلایل متعدد این حضور کمرنگ شده بود. در سطح نیروهای داخل جمعیت هم احساس من این بود که شاید بیش از ۸۰ درصد کادر جمعیت با اصول بین‌المللی پذیرفته شده نهضت بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر آشنایی و آگاهی ندارند. همین اصول هفتگانه «خدمات انسان‌دوستانه»، «بی‌غرضی»، «بی‌طرفی»، «عدم وابستگی»، «ارائه خدمات داوطلبانه»، «یگانگی» و «جهان‌شمولی» البته در کنار اینها، باید یادآوری کنم که خدمات جمعیت در بعد توائبخشی، دارو و تجهیزات پزشکی، امور امدادی و

حمایتی به صورت خوبی مطرح بود.

شما اشاره داشتید به وضع جمعیت در سه سال گذشته در همین مدت سه سال از پیشینه هفتاد و هفت ساله جمعیت هم مطلع شدید. ما می خواستیم با توجه به نزدیک بودن هشتادمین سالروز تأسیس جمعیت یک تصویری هم از هفتاد و هفت سال گذشته بیان کنید؟

ابتدا باید یک اشاره به موضع تأسف‌آوری داشته باشم و آن اینکه متأسفانه برداشت غلط و سوء‌تعییر و سوء‌تفاهمی که نسبت به جمعیت شیروخورشید سرخ ایران شده بود و بعد از انقلاب به نام جمعیت هلال احمر تعییر نام یافت، سبب شد که خیلی از اسناد و مدارک معتبر تاریخی جمعیت تغییر، حذف و یا محو شود. به این صورت که آن فرمان و نگرش که حضرت امام نسبت به محظوظ آثار طاغوت داشتند و مشخصاً علامت شیروخورشید، یک عده‌ای این را در مورد جمعیت شیروخورشید سرخ هم اعمال می‌کردند و فکر کردند که این جمعیت هم نمونه بارزی از آثار طاغوت است و به این ترتیب خیلی از اسنادش از بین رفت. فکر می‌کنم لازم است این توضیح را بدهم که آرم نظام شاهنشاهی، شیروخورشید زرد رنگی بود که رویش تاج بود ولی آرم جمعیت شیروخورشید سرخ به عنوان یک جمعیت خیریه سرخ و بدون تاج بود. پایه‌گذاران این جمعیت افراد خیری مثل مرحوم دکتر امیراعلم بودند که در راستای اهداف نهضت بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر شکل گرفته بود. البته در اثر شرایط زمان برخی چهره‌های مقامات نظام شاهنشاهی به صورت عضو افتخاری، رئیس افتخاری با مسئولیت‌های افتخاری در صدر آن یا در بعضی از ارکانش حضور داشتند که این متفاوت است با آن چیزی که بگوئیم این افراد تشکیل دهنده آن بودند. سومین مطلبی که می‌توانم نقل بکنم اینکه نامه‌ای داریم به نقل از آقای رضوی که نماینده کمیته انقلاب اسلامی در شیروخورشید سابق بودند. ایشان در این نامه نوشتند من از دفتر حضرت امام در مورد این آرم و این نام و نشان کسب تکلیف کردم فرمودند: من این چیزی را که گفتم درباره این جمعیت خیریه نیست و بنابر این شما می‌توانید از این آرم استفاده کنید. این نامه

هم اکنون موجود است. اگر لازم باشد می‌شود استفاده کرد و نکته چهارم موضوعی است که خودم شخصاً از زبان جناب آقای دکتر حبیبی، معاون اول محترم سابق ریاست جمهوری شنیدم که ایشان می‌گفتند خودم با مرحوم حضرت امام صحبت کردم و سؤال کردم که این تعبیری که شما درباره شیروخورشید دارید آیا راجع به این جمعیت خیریه هم هست یا نه؟ فرمودند که نه من کار به این ندارم. من آنچه می‌گویم راجع به نظام شاهنشاه و آرم این نظام است.

حتی ایشان گفته بودند، من اجازه دارم این را نقل بکنم و حضرت امام گفتند بله و به من هم گفته بودند شما می‌توانید از جانب من نقل کنید. من می‌خواهم بگوییم حداقل به این چند ادله‌ای که عرض کردم، معتقدم اگر برخوردي با جمعیت شده ناشی از سوء تعبیر و سوء تفاهم بوده است. اما به هر حال، محصول این سوء تفاهم یکی این بود که خیلی از استناد و مدارک ما از بین رفته‌اند. اما اطلاعاتی که ما هم اکنون داریم این است که جمعیت شیروخورشید سابق قبل از انقلاب روی فعالیت‌های درمانی و بهداشتی به صورت جدی و گسترده کار می‌کرده به طوری که تا سال ۵۷ بیش از ۱۵ هزار تخت بیمارستانی در سراسر کشور در اختیارش بوده و نوع گسترده‌گی مراکز هم به گونه‌ای بوده که این مراکز در سطح شهرستان‌ها و نقاط محروم بیشتر بوده تا شهرستان‌های برخوردار چه در زمینه تخت‌ها و مراکز درمانی و چه در زمینه نیروهای انسانی مشخصاً پزشک و کادر پرآپزشکی به نظر می‌رسد، تقریباً در نظام قبلی این گونه تقسیم کار شده بود که فعالیت درمانی کلان شهرها را دانشکده‌های پزشکی وابسته به دانشگاه‌ها عهده دار شوند. شهرهای دسته دوم را وزارت بهداری و شهرهای کوچک و بخش‌ها را مرکز شیروخورشید بر عهده گیرد.

نکته دوم فعالیت گسترده‌ای است که جمعیت شیروخورشید برای تأمین نیروی انسانی خود داشته است. سازمانی به نام سازمان خدمات درمانی و تدارکات بود که در زمینه وارد کردن دارو و لوازم پزشکی و تجهیز مراکز درمانی فعالیت می‌کرد از جمله کارهایی که در زمان قبل از انقلاب مشخصاً بارز بود.

فعالیت‌های امدادی بود که جمعیت شیر و خورشید سابق علاوه بر فعالیت‌های گستردۀ‌ای که در زمینه آموزش‌های امدادی و فعالیت‌های امدادارسانی داشته از یک تراپری بسیار قوی‌ای برخوردار بوده مثلاً تراپری زمینی آن با بیش از دو هزار آمبولانس، تراپری هوایی در آن مقطع، سه فروند هوایپیمای سستا، یک فروند جت بوئینگ ۷۳۷، یک فروند جت فالکوم به تعبیری سه و به تعبیری ۵ تا هلیکوپتر داشته که این امکانات به متظور جایه‌جایی سریع نیروها و لوازم امدادی در داخل و خارج از کشور بود. این تراپری عامل و ابزار مهمی بوده و به همین جهت هم در سطح داخلی و هم در سطح بین‌المللی به عنوان یک جمعیت قدرتمند مطرح بود و حتی فعالیت‌های درمانی اش مختص به ایرانی‌ها نبوده. برای خارج از کشور هم ارائه می‌شد. خیلی از جزایر حوزه خلیج فارس را با یک کشتی بیمارستانی به نام کشتی فارور سرکشی می‌کردند و خدمات ارائه می‌دادند. محور دیگری که قبل از انقلاب با آن درگیر بودند، امور جوانان بوده که تقریباً از حدود ۵۵ سال پیش، به عنوان قدیمی‌ترین تشکل در ارتباط با ساماندهی و سازماندهی امور جوانان فعال بوده و مراکز متعددی نیز داشت. مثل خانه جوانان و خیلی از فعالیت‌های تفریحی از جمله، سینما و سایر مؤسسات اردویی که در اختیار این تشکیلات بود. البته در کنار اینها، مؤسسات و تشکل‌های حمایتی را هم داشت مثل پرورشگاه‌ها که بچه‌های یتیم و بی‌سرپرست را نگهداری می‌کردند و این هم در جاهای متعددی بوده مثل: مشهد، شیراز، اصفهان، تبریز و بعضی شهرهای دیگر که افراد بی‌سرپرست را نگهداری یا کمک می‌کردند. عمدۀ فعالیت‌های شیر و خورشید در این زمینه‌ها بود ضمن اینکه به تبع این کارهای خیریه بخش قابل توجهی از املاک و اموال آن نیز از سوی مردم هدیه می‌شد. به تبع آن اگر با غاتی داشتند یا مؤسسات دامداری و مؤسسات کشاورزی در حقیقت از فعالیت‌های جانبی آنان بوده است و یا بانک خون و سازمان انتقال خون که آن هم جزو فعالیت‌های جمعیت شیر و خورشید سابق بود. در حقیقت بعد از انقلاب ما شاهد یک سری تغییرات در جمعیت بودیم. در زمان مرحوم دکتر سامی که اولین وزیر بهداری زمان

شورای انقلاب بودند. و هم زمان سرپرستی شیر و خورشید سابق را هم داشتند. به تعبیر ایشان که به هر حال طرفدار طب ملی بودند، فکر می‌کردند که همه مراکز در کنترل و هدایت و مدیریت یک مجموعه واحد باشد، آن هم وزارت بهداری. با پیش‌نویس و پیشنهاد ایشان یک مصوبه‌ای به شورای انقلاب رفت که تمام مراکز درمانی و آموزشی جمعیت شیر و خورشید سابق از جمیعت متزع و به وزارت بهداری منتقل شود که البته این کار هم متأسفانه شد و به هر حال از یک مؤسسه خیریه غیردولتی انتظار نبود که دولت اموالش را بگیرد و در اختیار خودش قرار دهد. اما چیز جالبی که بوده، در همان مصوبه و در همان بخششانه‌ای که براساس مصوبه شورای انقلاب از سوی جناب آقای دکتر سامی صادر شد آمده است: که آن مراکز درمانی وقفى و آنهايي که هبه شدند باید مستثنی باشند. مگر اينکه بتوانيم مشكل شرعى آنان را حل کним که اين هم معلوم نیست بتابه چه ضابطه و هماهنگی برای ما روشن نیست. آنها متأسفانه در اختیار وزارت بهداری قرار گرفتند. لذا یک تغيير اين بود که بخشی از امکانات و وظایف و فعالیت‌های جمیعت از آن متزع شد و تغيير ديگر اينکه در حقیقت شاید يك سال و اندی از انقلاب گذشته بود که نام آن از شیر و خورشید به هلال احمر تغيير یافت و اسناد و مدارک در سطح بين المللی و در سطح داخل همه باید جابه‌جا می‌شد. آن تعبیر سوئی هم که در هم‌طرازی و هماهنگی احتمالی با آرم شیر و خورشید شاهنشاهی بود، قضیه را مشکل‌آفرین تر کرده بود. به تبع آن افرادی که مرتبط با دستگاه بودند و در عین حال علاقه به کار خیر هم داشتند، یا اينکه مدیران جمیعت می‌خواستند از امکانات و موقعیت آنها به نفع جمیعت استفاده کنند. به نحوی از انجا، در ترکیب هیئت‌مدیره جمیعت‌های شیر و خورشید سابق حضور داشتند، مشمول پاکسازی بعد از انقلاب شدند. بنابر اين، در يك شوك ناگهاني، بعد از اينکه بخشی از امکاناتش گرفته شده بود تعدادی از نيروهای مرتبط با اين دستگاه پاکسازی و قطع ارتباط شدند. بعد هم، يك تعدادی از مراکز جمیعت که مراکز نسبتاً خوبی هم بودند، مثل مراکز اداری جمیعت و مراکز متعلق به جوانان گرفته شد که اينها ضربه‌های متعددی بود که بر

جمعیت وارد آمد. تقریباً چند سال اول انقلاب جمعیت مشغول برطرف کردن شوک‌هایی بود که بر آن وارد آمده بود ولی به هر حال بعد از حادثه جنگ تحمیلی، خوشبختانه جمعیت با توجه به امکاناتی که داشت، خودش را جمع و جور کرد و خالصانه و خاضعانه همه امکاناتش را در طبق اخلاص گذاشت و در جنگ حضور پیدا کرد. هم شهید هم اسیر و هم مجروح قابل توجهی داد و هم خدمت قابل توجهی کرد که اگر اینها را از طریق اعداد و ارقام بیان کنیم می‌بینیم با توجه به مجموع نیروی انسانی که داشت حقیقتاً اشارگری آن قابل توجه بوده است. از آن زمان دوباره ذهن‌ها از حالت منفی به مثبت گردید و شروع به بازسازی نسبی خود کرد.

اشاره داشتید به حجم وسیع فعالیت‌های شیروخورشید سابق که در زمینه‌های مختلف انجام می‌شد این فعالیت‌ها بدون حمایت مردمی میسر نمی‌شد و در زمینه مردمی بودن این تشکیلات و اینکه چرا این موضوع به مرور کم‌رنگ‌تر شد و ما شاهد تغییرات اساسی در اساسنامه جمعیت شدیم. توضیح بفرمایید؟

من با این فرمایش شماکه جمعیت از پشتونه مردمی برخوردار بود موافقم و دلیل آن هم، حجم امکانات اهدایی چه به صورت هبه یا وقف و چه به صورت حضور داوطلبانه در جمعیت سابق بود و این نشان‌دهنده این بود که مردم به دستگاه دولتی اطمینان نداشتند. مثلاً مردم کمتر به یک وزارت خانه یا بهداری کمک می‌کردند، ولی این کمک‌ها به شیروخورشید می‌شد. بخشی کمک‌های مردمی و بخشی هم درآمدهایی بود که به اسم جمعیت وصول می‌شد. مثلاً عوارض ورودی و خروجی از شهر به اسم شیروخورشید گرفته می‌شد و شیر و خورشید آنها را می‌گرفت و خرج فعالیت‌های درمانی می‌کرد و با یک درصدی از حق ثبت اسناد رسمی و درصدی از بلیط هوایپما و کشتی که بعضی از آنها حالا هم هست. به تعبیری، دولت واسطه بود که اینها را از مردم وصول بکند. بنابر این بخش قابل توجهی از بودجه را مردم به صورت مستقیم و

غیرمستقیم پرداخت می‌کردند و دولت هم در این میان به صورت مستقیم، یا به صورت غیرمستقیم، پول‌هایی را که مردم می‌دادند جمع‌آوری می‌کرد. حالا راجع به اینکه چرا این‌گونه شد باید گفت: معمولاً وقتی انتخابات می‌شود افرادی که اجتماعی هستند و یا درگیر فعالیت‌های اجتماعی به صحنه می‌آیند. مطمئناً خیلی از افرادی که در صحنه مدیریتی هیئت مدیره‌های شیر و خورشید سابق انتخاب می‌شدند، در فعالیت‌های دیگر هم مرتبط با دستگاه بودند. بعد از انقلاب این نگرش منفی که نسبت به همه دست‌اندرکاران عوامل رژیم سابق بود در مورد اعضای آن هیئت‌مدیره‌ها هم اعمال شد و همین موضوع سبب شد که بعد از انقلاب دولت انقلابی (مهندس بازرگان) برای سامان دادن به اینجا، یک سرپرست دولتی بگذارد. انتخاب مرحوم دکتر سامي، به عنوان وزیر بهداری و همچنین سرپرست شیر و خورشید سرخ، به نظر من، آغاز یک انحراف بزرگ بود. حرکت بعدی این بود که ایشان بخشی از امکانات مردمی را در اختیار دولت گذاشتند. پس واضح است که مردم دیگر سلب اعتماد کردند. بعد هم تصور اینکه دولت و ملت یکی هستند و اگر قرار است کمک کنند، اینجا دیگر فرقی نمی‌کند به کجا کمک کنند. حرکت بعدی هم این بود که اساسنامه‌ای در سال ۶۲ به تصویب مجلس رسید و بعد سال ۶۷ و ۷۴ که طی آنها تقریباً جمعیت را از حالت مردمی بودن به حالت نسبتاً دولتی درآوردند. این عوامل سبب شد که هم در سطح ملی، حمایت و اعتماد مردم کم شود و هم در سطح بین‌المللی مورد سؤال واقع بشویم که جمعیت شما جمعیتی دولتی است و این ناقض یکی از اصولی است که باید جمعیت مردمی و غیردولتی باشد.

در همین راستا، ما بنا داریم با اصلاح موادی از اساسنامه مردم را نه تنها در جمع‌آوری کمک‌ها، بلکه در هدایت و مدیریت این جمعیت دخیل کنم. البته ما هیچ وقت از الطاف مردم محروم نبوده‌ایم. هرگاه جمعیت فراخوان داشته، استقبال مردم بیش از انتظار بود. منتهی ما بودیم که این شناخت را نداشتم که اگر مردم این قدر حاضر در صحنه هستند و حاضرند پول، امکانات و اموالشان را بدھند، حتماً مدیریت‌شان هم این قدر ایثارگرانه می‌تواند برای جمعیت مفید

باشد و باید سعی می‌کردیم از حضور فکری و مدیریتی آنان در برنامه جمعیت استفاده می‌کردیم که این کار نشد.

آقای دکتر به شیوه مدیریت و نقش افراد خیر در اداره جمعیت در سال‌های گذشته تا حال اشاره کردید. افرادی بودند که خیلی نقش مهم و به سزاپی در ارتقاء سطح فعالیت‌های جمعیت و جلب اعتماد مردم نسبت به آن داشتند. آیا شناختی نسبت به مدیران سابق جمعیت و ویژگی‌های کاری آنها شما دارید؟ به طور کلی اگر بگوییم که نسبت به همه مدیران سابق شناخت دارم، نه این‌گونه نیست. اما در حدی که مطالعه کرده‌ام معتقدم که بی‌انصافی است اگر ما در بیاره تعدادی اظهارنظر نکنیم. یکی از آنها مرحوم دکتر امیراعلم است که در حقیقت بنیان‌گذار جمعیت شیر و خورشید سرخ بوده و در اولین جلسه هم ایشان نطق مهمی ایراد کردند که بسیار مرا تحت تأثیر قرار داد. وقتی که اولین جلسه تشکیل شده و اعضای هیئت مؤسس و هیئت امنا اصلاح پیش‌نویس موافقت‌نامه و نظام‌نامه‌شان را تصویب می‌کردند، ایشان می‌گویند: که این روز و (در سال ۱۳۰۱) روز ملی، پر غرور و افتخارآمیزی برای ملت ما است و حالا که چند روز مانده به عید غدیر درخواست می‌کنند که سالگرد تأسیس جمعیت در عید غدیر باشد. من می‌دانم بعضی از مراجع عظام فعلی به ایشان به عنوان یک فرد دیندار و مردم‌دوست نگاه می‌کردند و می‌کنند ضمن اینکه ایشان تمام وجودش وقف کار و فعالیت‌های جمعیت بود و از جمله بیمارستان امیراعلم را به کشور اهدا نموده است. در مقطع بعدی، یکی از افرادی که مدت طولانی بر سنگر مدیریت شیر و خورشید سابق تکیه داشتند مرحوم دکتر [حسین] خطیبی بوده که ایشان به مدت ۳۰ سال مدیرعامل این جمعیت بود. من وقتی که ارزیابی می‌کنم، فعالیت‌های ایشان را چه در جایگاه مدیرعاملی و چه در جایگاه استاد دانشگاه تهران و چه در جایگاه نایب رئیس مجلس شورای ملی، متوجه می‌شوم که ایشان از هر موقعیتی برای پیشبرد اهداف جمعیت استفاده کرده است. نکته مهم‌تر اینکه، ایشان در طول مدت خدمت افتخاری کار کرده و اگر درآمدی داشتند از جای دیگری بوده و از اینجا حقوقی دریافت نکرده‌اند. که این

قابل تقدیر است. مرحوم دکتر خطبی نو شیخ فضل الله نوری و پدر ایشان نایب التولیه مسجد مروی بوده و یک چهره مذهبی بود و قصیده‌های زیبایی در توصیف حضرت علی (ع) سروده‌اند. من قبل از فوت ایشان، توفیق داشتم که چند جلسه ایشان را زیارت کنم. ایشان دغدغه‌شان این بود که شما برای برگرداندن جایگاه و پایگاه مردمی جمعیت فعالیت کنید. ایشان در بستر مرگ هم به فکر جمعیت بود. وقتی در بیمارستان ما خدمت ایشان رسانیدم، خانواده ایشان معتقد بودند که حال ایشان خوب نیست ولی حدود ۱/۵ ساعت با ما حرف زد و این باعث تعجب همه بود که چطور ایشان توانایی پیدا کرده‌اند. در هر حال صحبت‌های ایشان حکایت از توجه خاص همراه با ویژگی‌های خلوص نیت نسبت به ارتقای جایگاه جمعیت بود. من وظیفه خود می‌دانم از این را در مردان بزرگ تاریخ جمعیت شیروخورشید سرخ، در کنار همکاران دیگری که بعد از انقلاب بودند مثل مرحوم دکتر وحید، دکتر فیروزآبادی (که انصافاً حق بزرگی به گردن جمعیت دارند)، دکتر بهزادنیا و مرحوم دکتر سامی تشکر کنم. چون تمام اینها براساس شرایط موجود با اخلاص تمام و تلاش بی‌دریغ نسبت به ارتقاء جایگاه جمعیت کار کرده‌اند.

«روح همه رفتگان شاد و روان زندگان به سلامت باد»

با وجود اینکه شیروخورشید سرخ قبل از انقلاب دارای یک آرم واحد بود و بقیه کشورهای جهان آرم‌های مشترک هلال احمر یا صلیب سرخ داشتند، جایگاه بین‌المللی خیلی بالایی برای این جمعیت وجود داشت. ما شاهد هستیم که بعد از انقلاب این جایگاه به مرور افول کرده و در سال ۷۴ حتی رأی لازم برای عضویت در هیئت حاکمه را به دست نیاوردیم. علت این افول چه بوده و شما چه راهی را برای برگشت به جایگاه اصلی پیشنهاد می‌کنید؟

بحث تغییر جایگاه جمعیت شیروخورشید سابق و هلال احمر فعلی در موقعیت بین‌المللی بی‌ارتباط با فعالیت‌های سایر دستگاه‌های نظام جمهوری اسلامی نیست. ما بعد از انقلاب اسلامی با یک نگرش منفی و تحریم همه جانبه بین‌المللی رو به رو شدیم که عمدتاً از جانب بعضی از حکومت‌های مسلط به

جهان هدایت می شد. این موضوع تنها به هلال احمر مربوط نمی شد. نکته دوم تعویض اسم بود که دولتمردان ما اسم جمعیت را از شیر و خورشید به هلال احمر تغییر دادند. برای اینکه هماهنگ با کشورهای اسلامی بشویم. خوب این توجیه خیلی مقبولیت نداشت. برای اینکه همین الان پرجمعیت ترین کشور مسلمان، اندونزی است که او هم از آرم صلیب سرخ استفاده می کند.

این طور نیست که یگوییم صلیب سرخ مال کشورهای مسیحی است و هلال احمر مال کشورهای مسلمان. خیلی از کشورهای مسلمان مثلاً نیجریه و مالی که تقریباً ۹۵٪ مسلمان دارند از آرم صلیب سرخ استفاده می کنند.

آرم جمعیت صلیب سرخ وارونه نشان پرچم دولت سوئیس بود، آن هم به احترام هانری دونان. آرم هلال احمر هم وارونه، نشان پرچم دولت عثمانی و ترکیه فعلی بود. بنابر این نه می شود گفت که دولت سوئیس نمایندگی از کشورهای مسیحی را داشت و نه این لفظ را در مورد ترکیه می شود به کار برد. ما این را فرض گرفتیم و بعد هم به تبع آن تغییراتی دادیم که از استفاده انحصاری آرم خودمان در مجتمع بین المللی محروم شدیم فراموش نکنیم که به هر حال هم مدیران نظام جمهوری اسلامی و هم کارشناسان آنها را با یک محدودیت هایی باید در جلسات شرکت کنند. در برخوردها با خانم ها و حضورشان در مجتمع که این قاعدهاً محدودیت هایی را بیجاد می کند. به صورت طبیعی افول حضور در مجتمع بین المللی را سبب می شود. خوب این سؤال مطرح بود در حالی که جمعیت که در سطح داخل کشور از ناحیه نظام و دولتش مورد کم مهری قرار می گیرد، خوب قاعدهاً در سطح بین المللی نیز باید صبر کنند و بینند چه می شود. این سوء تفاهم درباره جمعیت منجر به برخورد غیراصولی بین المللی شد. از سوی دیگر گرفتاری های داخلی عمدتاً در بحث مقولات جنگ هم مانع می شد که حضور پرنگی پیدا کند. قاعدهاً عدم اطلاع نسبت به زبان بین المللی هم مزید بر علت بود و شاید هم بی توجهی و بی اعتنایی نسبت به حضور پرنگ در مجتمع عمومی هم بی تأثیر نبود.

با تمام اینها ما در سال ۸۰ با رأی اکثریت قابل توجه به عضویت هیئت حاکمه فدراسیون درآمدیم و موفق شدیم سومین اجلاس کنفرانس منطقه‌ای جمعیت‌های صلیب سرخ و هلال احمر شمال افريقا و خاورمیانه به همراه کشورهای اهداکننده و چند سازمان بین‌المللی را در اردیبهشت ماه سال ۸۰ در تهران برگزار کنیم. ما اخيراً به عنوان یکی از اعضای مجتمع رؤسای جمعیت‌های صلیب سرخ و هلال احمر کشورهای اهداکننده انتخاب و اخيراً طی اجلاسی که در لندن برگزار شد نظرات ما با دید خاصی مورد توجه قرار گرفت. همچنین در حال حاضر در کمیسیون دائمی نهضت بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر در زمینه آرم عضو هستیم ولی من احساس می‌کنم این نگرش اگر قبل‌اصلح می‌شد کما اینکه الان اصلاح شده، این حسن را داشت که باعث ارتقای جایگاه عظمت و وجاهت جمعیت هلال احمر می‌شد. كما اینکه رئیس سابق فدراسیون بین‌المللی جمعیت‌های صلیب سرخ و هلال احمر خانم دکتر هایبرگ معتقد بود که در زمینه امور امدادی ما اولین هستیم و به تعبیر دبیرکل فعلی فدراسیون ما در بسیاری از ابعاد مثل توانبخشی، امور امدادی و فعالیت‌های جانبی می‌توانیم در سطح بین‌المللی نمونه باشیم. ایشان معتقد بود با کنفرانسی که برگزار گردید، شما با زبان بی‌زبانی ثابت کردید که از یک توانمندی قوی برخوردارید بدون اینکه در مورد فعالیت و توانمندی هایتان خیلی حرف بزنید و تبلیغات کنید.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست اعلام

- آشتیانی زاده، محمدرضا ۲۴
آقایی فیروزآبادی، سیدحسن (دکتر) ۳۴۸
آق اویلی، فرج الله (سپهبد) ۱۵۷
آلمحمد، جلال ۱۳۰
آموزگار، جمشید (دکتر) ۱۷۵
آموزگار، محمدعلی (دکتر) ۱۷۹
آشتیانی، ابراهیم ۲۹
آشتیانی، احمد ۲۴
آشتیانی، جواد (دکتر) ۲۴
آشتیانی، حسن ۲۳
آشتیانی، محمدباقر ۲۸، ۲۴
آشتیانی، محمدصادق ۲۴
آشتیانی، محمود ۹۶
آشتیانی، مرتضی ۲۳، ۲۸، ۲۴
آشتیانی، مهدی (میرزا) ۷۵
آشتیانی، هاشم (میرزا) ۲۴
ابتهاج، ابوالحسن ۲۷۵، ۲۷۴
ابرلن، پروفسور ۸۸
ابن جبیر ۶۴
ابن خلدون ۳۸۹
ابن درید، ابوبکر محمد ۳۸۰
ابن سینا ۳۶۱، ۳۶۰
اتحادیه، رحیم ۷۰

استالین، ژوزف (مارشال)	۲۵۵	احساب الملک، محمد تقی	۸۶
	۲۶۸	احتشام السلطنه ۷ علامیر،	
اسفندياری، ثریا، ۲۳۴، ۳۴۷		محمودخان (میرزا)	
اسکنданی، تقی (مهندس)	۱۰۶	احرار، احمد	۳۰۷
	۱۰۷	احمدی، صادق	۳۰۵، ۳۰۶
اشپرانگر (پرسور)	۷۱	اخباری، عباس	۳۱۸
اشترن، مورگن	۵۲	اخوان	۱۷۰
اصفیا، صنی	۳۲۰	اخوی، سید جمال	۲۷۰
اعتصامی، پروین	۵۶	ادهم، حسن (حکیم الدوله، دکتر)	
اعتماد (حکیم السلطنه)	۱۴۸، ۲۰۰		۱۶۶، ۱۲۸، ۱۴۷
اعظمی زنگنه، عبدالحمید (دکتر)	۱۶۲، ۱۲۰	ادهم، عباس (علم الملک، دکتر)	۸۸
			۱۴۸
اعلم، امیرخان (دکتر)	۱۲۸	ادهم، محمدحسین (لقطمان الدوله،	
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۴	۱۶۶	دکتر)	۱۹۶، ۱۴۸، ۸۸، ۷۲
	۴۰۰	ادیب (دکتر)	۳۵
اعلم، جمشید	۳۵۴	ادیب الدوله، محمدحسن	۳۶، ۳۵
اعلم، مظفر (سردار انتصار)	۳۴۵	ادیب الدوله، محمدحسین	۳۵
اعلم الملک ۷ علامیر، عباس (دکتر)		ادیب پیشاوری	۴۷
افسر، هاشم (شیخ الرئیس، میرزا)	۴۴	ادیب نیشابوری، عبدالجواد	۶۴
افشار، محمود (دکتر)	۱۲	ارانی، تقی (دکتر)	۹۰
افشار شیرازی، احمد (دکتر)	۱۲۰	ارباب زاده، جواد (دکتر)	۱۹۴، ۱۷۴
افشار، نادر (شاه)	۳۷۴		۲۲۵، ۲۲۴
افشارطوس، محمود (سرتیپ)	۳۴۳	ارسطو	۳۸۸
اقبال، عباس	۴۷، ۵۲، ۶۷، ۶۷، ۷۶، ۷۷	ارسنجانی، حسن (دکتر)	۲۸۰
	۹۵، ۹۶، ۲۴۱	اریه، مراد	۳۴۴
اقبال، منوچهر (دکتر)	۲۰۶، ۲۴۴	ازهاری، غلامرضا (ارتشبند)	۳۱۹
	۲۵۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷		۳۵۶

- اورنگ، عبدالحسین اورنگ ۳۵۴، ۳۴۹، ۲۹۲، ۲۷۹
 (شیخ‌الملک) ۴۴
- اویسی، علی محمد ۱۲۸
- ایرج میرزا ۵۹
- باباطاهر همدانی (شاعر)** ۳۰۶
- باخدا، محمد ۲۵۹
- بارزانی، مصطفی ۱۸۸
- بارزوو (مسيو) ۱۳۹
- بازرگان، مهدی (مهند) ۱۳۲، ۴۶
- باهری، محمد ۲۵۵
- بختیار، تیمور ۲۰۸
- بختیار، شاپور ۳۱۶
- برژینسکی، زبیگنو ۳۱۹
- بوروجردی، محمدحسین**
 (آیت‌الله‌عظمی) ۲۷۸
- بشرویه‌ای، علی (شیخ) ۶۴
- بصیری، تراب (دکتر) ۵۱
- بقایی، مظفر (دکتر) ۳۴۳
- بلر (دکتر) ۲۷
- بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد ۳۸۸
- بني آدم، علی محمد (شریف‌الدوله) ۱۹۷
- بهار، چهرزاد ۳۶۹
- بهار، محمد تقی (ملک‌الشعراء) ۱۱
- اقبال لاہوری، محمد ۳۶۲، ۳۶۱
- اقتداری، احمد ۲۸۸، ۲۸۷
- اکباتانی، مهدی ۱۱۹
- الموتی، مصطفی ۳۵۶
- الهی قمشه‌ای، مهدی ۹۶، ۷۵
- امام خمینی → خمینی، روح‌الله
 (آیت‌الله‌عظمی)
- امام رضا(ع) ۳۳۶
- امام‌زاده زید(ع) ۳۴
- اماومی، حسین ۸۳
- امیراعلم → اعلم، امیرخان (دکتر)
- امیرتیمور، محمدرضا ۲۴۷، ۲۴۶
- امیرخیزی، اسماعیل ۳۶
- امیرمشعل (برادر ملک فیصل) ۱۹۳
- امین، خانم ۱۹۸
- امین، شفیع ۳۰۲، ۲۹۴
- امین‌الصرب ۳۳۲
- امینی، ابوالقاسم ۷۴
- امینی، علی (دکتر) ۲۷۵، ۲۴۸
- ۲۹۶، ۲۹۴، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹
- انتظام، عبدالله ۳۴۷، ۳۴۶
- انصاری، عبدالرضا ۳۳۲، ۲۹۱
- انصاری، هوشنگ ۳۵۳، ۳۲۱
- انواری، محی‌الدین ۱۹۴
- انوری، اوحدالدین محمد بن محمد
 (شاعر) ۳۶

- پطرکبیر ۳۶۸ ،۱۳ ،۵۲ ،۴۴ ،۵۹ ،۵۶ ،۶۰ ،۶۳
- پوربابایی، محمدعلی ۲۹۲ ،۶۸ ،۸۰ ،۸۱ ،۱۰۳-۱۰۰ ،۱۱۸
- پورداود، ابراهیم ۱۱ ،۵۶ ،۵۹ ،۳۶۱ ،۳۷۵ ،۱۲۲
- پورداود، هرمز ۱۰۱ ،۷۸-۸۱ ،۳۸۹-۳۷۹
- پورصفر (ملکیت عامل جمعیت در میانه) ۲۲۷-۲۲۹
- پویان، انوشیروان (پروفسور) ۳۳۲
- پهله‌بد، شهباز ۲۳۲
- پهله‌بد، شهرآزاد ۲۳۲ ،۲۳۲
- پهله‌بد، شهریار ۲۳۲
- پهله‌بد، مهرداد ۲۳۲-۳۴ ،۲۳۸
- پهلوی، اشرف ۹۲ ،۱۰۱ ،۱۰۵۱ ،۲۲۳
- پهلوی، رضاشاه ۴۱ ،۳۹ ،۶۲ ،۷۲
- پهلوی، شمس ۹۲ ،۱۰۱ ،۱۶۵
- پهلوی، شهناز ۳۴۷
- پهلوی، عبدالرضا ۲۷۵
- پیانی، خانبابا (دکتر) ۱۲۰
- پیانی، مهدی ۱۰۰
- پیژن، اسدالله (دکتر) ۸۵ ،۹۰
- پیسمارک ۳۶۹ ،۳۷۰
- پیوهقی، ابوالفضل ۴۸ ،۴۹ ،۳۸۷
- پاینده، ابوالقاسم ۳۰۵
- پرتواعظم (دکتر) ۹۶
- پرویزی، رسول ۲۵۵
- پرشکپور، محسن ۳۱۶ ،۳۱۹ ،۳۳۴
- پژشکی، کاظم ۳۹۱

- جامی، سورالدین عبدالرحمن ۱۰۸
 (شاعر) ۵۸، ۳۶۴، ۳۸۵
- جانسون، لیندن ۳۰۷
 جاویدان (سرتیپ) ۲۲۸
- جاری، غلامحسین ۲۴۹، ۲۴۸
 جبری، محمد \leftarrow نواعی، محمد ۹۶
 جریکو (لرد) ۳۳
- جزایری، شمس الدین (دکتر) ۱۶۲
 جعفری، رضا ۱۶۲
- جلالی، مهدی (دکتر) ۹۰، ۸۵
 جم، فریدون (ارتشبید) ۲۳۲
- جم، کامران ۲۳۲
 جم، محمود ۲۰۴، ۲۷۱
- جهانبانی، حسین ۳۵۴
 چرچیل، وینستون ۳۴۱
- حاتمی، هدایت الله ۱۰۶
 حاج اسماعیلی ۱۵۵
 حاج عبدالقدیر ۳۶۳
 حاذقی، ابوالفضل ۲۹۰
 حافظ، شمس الدین محمد (شاعر)
 ۳۷، ۶۹، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۳۶۵، ۳۸۶
- حافظ الصحوه (دکتر) ۱۲۹
 حالت، ابوالقاسم ۴۴
 حائری، طوسی ۷۴
 حائری، عبدالکریم (شیخ، آیت الله)
 ۹۶، ۷۵
- پهلوی، علیرضا ۱۰۸
 پهلوی، غلامرضا ۲۴۹-۲۵۱
 پهلوی، فاطمه ۳۵۴
- پهلوی، فرح \leftarrow دیبا، فرح
 پهلوی، محمدرضا شاه ۹۳، ۶۷، ۴۶
 ۲۱۳، ۱۹۳، ۱۶۵، ۱۱۵، ۱۱۴،
 ۲۶۱، ۲۳۱-۳۴، ۲۴۸، ۲۵۳-۵۷
 ۲۷۲، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۲
 ۲۹۲، ۲۸۹، ۲۸۷، ۲۷۴-۲۸۱
 ۳۰۸، ۳۰۵، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۳
 ۳۲۲-۳۲۴، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۱
 ۳۳۶، ۳۳۳، ۳۲۶-۳۳۱
 ۳۵۵-۳۵۷، ۳۳۹-۳۵۳
 پیامبر اکرم (ص) ۱۸۳، ۳۸۴
 پیرزیا، باقر ۲۸۹
 پیشهوری، جعفر (سید) ۲۵۳، ۱۰۶
- تاجبخش، غلامرضا (دکتر) ۲۳۵
 تاگور، رابیندرانات ۴۵
 تجدد، مصطفی ۲۴۵، ۲۴۴
 تدین، محمد (سید) ۳۵، ۳۸، ۵۶
 ۸۱-۸۴
- تلیمی، منوچهر ۲۵۶
 تقوی، نصرالله (سید) ۹۶، ۸۸
 تقوی اف ۱۱۵
- تقی زاده، حسن (سید) ۵۳، ۸۰، ۲۴۱
- تنکابنی، طاهر (میرزا) ۹۶، ۷۵

حسبی، حسن (دکتر) ۳۹۵	خسروانی، عطاءالله ۲۸۷، ۲۹۲
حسین، طه (دکتر) ۵۲	خسروشاهی، محمد ۲۴۶، ۳۱۷
حق نظریان (دکتر) ۵۶	خطیبی، حسین ۳۴۳، ۳۴۴
حکمت، رضا (سردار فاخر) ۹۳	خطیبی، عبدالرحیم ۲۸
۱۱۷، ۲۷۸، ۱۲۱	خطیبی نوری، جمال ۲۸
۵۵، ۸۶، ۸۲، ۹۴، ۹۲، ۹۱	خطیبی نوری، حسین (دکتر) ۲۶۲، ۲۱، ۱۱۷
۳۱۵، ۲۵۸-۲۶۰، ۱۰۱، ۹۶-۹۹	خطیبی نوری ۴۰۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۳۳۶
۳۴۹	خطیبی نوری، عزت خانم ۲۸
حسن ادهم	خطیبی نوری، عذرا (دکتر) ۲۹
ابراهیم حکیم الملک	خطیبی نوری، مرتضی ۲۸، ۲۹
ابراهیم حکیمی	خطیبی نوری، مصطفی ۲۸
۱۵۳، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۴۱	خلعتبری، ارسلان ۲۷۸
۱۰۹	خلعتبری، نصرالله ۲۹۳
۷۴	خلیلی (دکتر) ۲۱۱
خاتمی، محمد (سید) ۳۹۲	خمینی، روح الله (آیت الله) ۱۹۴، ۱۹۵
خازنی، نصرت الله ۲۶۲	خواجہ نوری ۱۴۸
خاقانی (سروان) ۱۰۹	خواجہ نوری، غلامعلی ۳۴۵
خاقانی، افضل الدین (شاعر) ۳۶۳	(نظام السلطان) ۳۹۴، ۳۹۵
۳۸۴	خانعلی، عبدالحسین (دکتر) ۲۷۸
۸۷، ۸۶	خیابانی، محمد ۳۶
زهرا کیا	خیاط اصفهانی، هاشم ۲۹۶
۲۱۹	خیام، حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم ۳۶۱
۲۷۰	خرابی، محمد رضا
۳۳	خراسانی، محمد کاظم (آنخوند)

- راس، دنیس ۵۲
 رامبد، هلاکو ۳۰۶، ۳۰۵
 رزم آرا، علی (سرلشکر) ۲۷۳، ۲۵۷، ۲۵۸
 رسول اکرم → پیامبر اکرم ۳۴۳، ۳۴۲، ۲۸۷، ۲۷۴
 رسولی پور، مرتضی ۲۰، ۱۸
 رشید یاسقوی، غلامرضا ۵۵، ۴۴
 ۳۸۷، ۹۶، ۹۵، ۸۵، ۵۶
 رصدی اعتماد ۱۰۷
 رضازاده شفقی، صادق ۵۵، ۵۵-۷۳
 ۳۱۵، ۸۷
 رضانور (دکتر) ۸۸
 رضوی ۳۹۴
 رعدی آذرخشی، غلامعلی (دکتر) ۳۴۹، ۱۲۳
 رفیع، رضا (قائم مقام الملک) ۳۰۵
 رفیعی آشتیانی، تقی ۵۱
 رکن الدوله ۸۳
 روحانی، حمید (سید) ۲۸۳
 رودکی (شاعر) ۳۸۴
 روزبه، خسرو ۱۰۷
 روزولت، فرانکلین ۳۴۱
 رومی، مولانا جلال الدین (مولوی) ۹۵، ۶۸
 رهبری، اختر الملوك ۱۶۹
 رهنما، غلامحسین ۸۸
 رهی معیری ← معیری، محمدحسن (رهی)
- دانش پژوه، محمد تقی ۱۱۲
 دانشوری، مسیح ۳۵
 داور، علی اکبر ۱۴۷، ۲۳۵
 دبیرسیاقی، محمد (سید، دکتر) ۱۲۰
 درینک واتر، جان ۵۲، ۵۹، ۳۸۵
 دزفولی، محمدعلی (بهجت) ۳۳، ۳۴
 دشتی، هاشم (میرزا) ۷۵
 دفتری (مهندس) ۳۳۱
 دوفو (ژنرال) ۱۳۶
 دوکرکر (مسیو) ۱۵۱
 دولت آبادی، صدیقه ۷۴
 دونان، ژان هانری ۱۳۵-۱۳۷
 دها، حسین ۳۵۶
 دهدخدا، علی اکبر ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸-۱۲۴
 دهستانی ۲۵۹
 دیبا، فرح ۳۲۷، ۳۲۶، ۲۳۴
 دیلمی، عضد الدوله → عضد الدوله
 دیلمی
 دیهیم، محمد ۲۹۸
 ذکاء الدوله → غفاری
 ذکاء الملک → فروغی، محمدعلی
 ذوالفقاری، محمد ۲۶۱
 ذوالمجدین، زین العابدین ۹۶

- ریاضی، عبدالله (مهندس) ٧٢،
٢٩٤، ٣٠٣، ٣١٦-٣١٣، ٣١٣-٣١٧
- سرمد، صادق ٢٧٤
- سروش اصفهانی (شاعر) ٣٦٥
- سعدهسلمان، مسعود ١٢، ٣٨٤
- سعدی، مشرف الدین مصلح بن عبد الله شیرازی (شاعر) ٣٦، ٣٧
- زاد، اکبر ٢٤٩
- زال ١٩٩
- سعید (کودک زابلی) ١٩٨
- سعید، جواد (دکتر) ٣١٦، ٣٥٥
- سعیدانصاری، علینقی ٢٣٦-٢٣٩، ٢٣٦
- سعیدالعلما ـ شمسی، ابراهیم ٢٤٢
- سعیدی، نیره ٧٤
- سلطانی، جعفر ١٠٧
- سمیعی، احمد (ا. شتو) ١٨
- سمیعی، ابراهیم (پرسور) ١٢٥، ١٧٢
- سمیعی، عبدالحسین ٣٣٢
- ستایی، ابوالمجد مجدد بن آدم (شاعر) ٣٦، ٣٨٤، ٣٨٧، ١٢٣
- سنجبابی، کریم (دکتر) ٤٦
- سنگ، اسماعیل (دکتر) ١٢٨، ١٤٧
- ستارخان ٣٦
- ستوده، فتح الله ٢٥٦
- ستوده، منوچهر (دکتر) ٥١
- سجادی، محمد (دکتر) ٣٠١، ٣٥٥
- سراج النساء ٧٤
- سنهیلی، علی ٨١
- سیاح، فاطمه (دکتر) ٣٦١
- سیمانی، مصطفی ٢٤٩، ٢٤٨
- سالارسعد طالشی ٣٠٥
- سالارالدوله، ابوالفتح (میرزا) ٢٣٧
- سالور، عباس ٢٨٧
- سامی، کاظم (دکتر) ٢٢٤، ٢٢٢
- ساعده، محمد ١١٥، ٢٥٦
- سادچیکوف، ایوان ٢٥٦
- سادچیکوف، ایوان ٢٥٦

- سياسي، على اكبر (دكتور) ٤٥، ٤٦
 شيخ راشد آل مكتوم ٢٠٩، ٢١٠
 شيخ راشد بن سعيد نعيمي ٢٠٩
 ٢١١
 شيرازى، حسن (آيت الله، ميرزا) ٢٤
 شيرازى، محمدحسن (سيد)
 فقه الاسلام ٥١
 شيرازى، محمدتقى ٧٥
 صائب تبريزى (شاعر) ٣٦٥
 صادق، شايسته ٧٤
 صادق، صادق (مستشار الدوله) ٧٤
 ٣٤٤، ٣٤١
 صادق، على (مهندس) ٣٤٤
 صالح، الهايار ١١٤، ١١٥
 صبا، محسن (دكتور) ١١١
 صبا، فتحعلى خان (شاعر) ٣٦٥
 ٣٨٨
 صبورى، محمدكاظم (ملک الشعرا) ٣٧٠، ٣٦٣، ٥٦
 صحت، رضا (دكتور، صحت السلطنه) ٢٠٣
 صحرائي اردكاني، عباس ١٦٤
 صدام حسين ١٨٥
 صدر، محسن (صدرالاشراف، سيد)
 ٢٧٠، ٢٥٩، ٢٠٤، ٩٢
 صدرهاشمى، محمد (سيد) ١١٦
 ٣٤١، ١٢٠، ١١٩، ١١٧
 شاهحسيني، ناصرالدين (دكتور) ٦٩
 شاهرخ، ارباب كيخرسو ٥٥
 شاهرودى، باقر ١٩٦
 شاهرودى، صديقه ١٩٨، ١٩٦
 شاه عباس صفوی ٧٣
 شايگان، على (دكتور) ٤٦، ١١١،
 ٢٦٥، ١١٢
 شرف الملک → فلسفی
 شريعت اصفهاني ٧٥
 شريف الدوله ١٩٦
 شريفامامي، جعفر ٢٧٥، ٣١١،
 ٢٧٧-٢٧٩
 ٣٥٧، ٣٥١، ٣١٧-٣١٩، ٣١٤
 شفيع زاده، محمدصادق (حاج) ١٧٢
 شكراني ٢٤٠
 شكريا، حسين ١٧٤
 شمس آوري، ابراهيم ١٦٢
 شمسى، ابراهيم (سعيدالعلماء) ٣٤
 ٣٥
 شهابي، محمود (دكتور) ٩٦
 شهيدى، جعفر (دكتور، سيد) ١٢١
 شيخ الاسلامي ٥١

- | | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| عالی خانم (خاله شمس پهلوی) | صدقی زهاوی، جمیل ۵۲ |
| ۲۳۶ | صدیق اعلم، عیسی (دکتر) ۵۲، ۵۵ |
| عالیخانی، علینقی (دکتر) ۳۲۱ | ۶۵، ۸۵، ۸۹، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱ |
| عاملی، باقر ۳۰۲، ۲۹۵ | ۱۱۲، ۳۴۰ |
| عاملی (پرسور) ۱۷۲، ۱۲۵ | صدیق حضرت، محمد ۱۱۳ |
| عبدالرزاک، جمال الدین ۳۸۴ | صدیقی، غلامحسین (دکتر) ۴۶ |
| عبدالعظيم(ع) حضرت ۱۷۶، ۷۴ | ۱۲۰، ۱۰۶ |
| عدل، مصطفی (منصورالسلطنه) ۱۱۵، ۱۱۲ | صفا، ذیح الله (دکتر) ۶۵، ۸۲، ۸۳ |
| عدل، یحیی (پرسور) ۳۵۴ | ۱۲۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰ |
| عرائی، ضیاءالدین ۷۵ | ۲۴۱، ۱۴۰، ۱۳۰ |
| عربشامی (دکتر) ۱۲۹ | صفویان، مهدی (دکتر) ۲۳۲ |
| عرب شیبانی ۱۰۹، ۱۰۷ | صمد (میوهفروش) ۳۴۳ |
| عربی، محی الدین ۹۵ | صستنتیزاده کرمانی ۱۵۳ |
| عرفی شیرازی (شاعر) ۲۶۵ | ۲۵۹، ۲۵۸، ۱۵۶-۱۵۸ |
| عزام، عبدالوهاب ۵۲ | صورتگر، لطفعلی (دکتر) ۵۹، ۹۷ |
| عزیزی، محسن (دکتر) ۱۰۶ | ۳۸۵ |
| عصار، محمد ۷۵ | ضیایی، طاهر ۳۱۷ |
| عصار، محمد کاظم ۵۶، ۹۶، ۹۵، ۷۵ | طباطبایی، محمد (آیت الله، سید) ۱۱۶ |
| عصار، نصیر ۷۶ | طباطبایی، ضیاءالدین (سید) ۳۰۵ |
| عصدق الدوّله دیلمی ۸۳ | ۳۴۱، ۳۰۸ |
| علاء، حسین ۲۷۶-۲۷۴، ۲۷۲ | طباطبایی، محمد صادق (سید) ۱۱۶ |
| ۳۴۶ | طبری، احسان ۳۵ |
| علاء (دکتر، برادر حسین علاء) ۸۸ | طبری، محمد بن جریر ۳۸۷ |
| علاء، فریدون (دکتر) ۱۷۹ | طوسی حائری ← حائری، طوسی |
| علامه (دکتر، فرزند علامه وحیدی) ۲۴۶ | |

- فراهی، ابونصر ۳۶
فرامرزی، عبدالرحمن ۲۸۸، ۲۸۸، ۲۹۱
فرخ، محمود ۴۴
فرخ رو پارسا ۳۳۶، ۳۳۴
فرخی ۳۶، ۳۶۵
فروزی، حکیم ابوالقاسم ۲۶، ۳۶، ۳۶۰
فروزنفر، محمدحسن (بدیع الزمان) ۱۱، ۴۴، ۵۵، ۵۵، ۵۹، ۷۹، ۹۵
فروغی، محسن ۸۶
فروغی، ابوالحسن ۶۶
فروغی، محسن ۸۸
فروغی، محمدعلی (ذکاءالملک) ۵۲، ۵۵، ۶۵، ۸۲، ۹۲، ۹۶
فروغی، مسعود ۲۳۶
فرهادی (دکتر) ۳۹۲
فرهمندی، علی (دکتر) ۱۲۹، ۱۳۰
فاطمی، حسین ۲۶۳
فاطمی، کریم (دکتر) ۳۴۰
فاضل تونی، محمدحسین (شیخ) ۱۱، ۴۷، ۷۵، ۸۲-۸۴
فاضل سرجویی، وجیه الله ۳۵۶
فحراپی، نیره \leftrightarrow سعیدی، نیره
فخر طباطبایی، غلامحسین ۳۰۰
فوزیه (همسر محمدرضا پهلوی) ۳۲۳
- علامه وحیدی، محمدعلی ۲۴۶
علامیر، محمودخان (میرزا، احتشامالسلطنه) ۳۰۵
علم، اسدالله ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۶
، ۲۷۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۸۱-۸۳، ۳۰۳
علی بن ابیطالب (ع) ۱۹۱
علیزاده، عزیزالله ۱۴۳
عنصری (شاعر) ۳۶
عوفی، سیدالدین ۳۸۸
غفاری، امیرسهام الدین (ذکاءالدوله) ۸۵
غمگسار (مدیرعامل جمعیت در لاهیجان) ۲۱۹
غنی، قاسم (دکتر) ۷۱
فاتح، محمدصادق (حاج) ۱۷۳
۲۴۶
فاطمی، حسین ۲۶۳
فاطمی، کریم (دکتر) ۳۴۰
فاضل تونی، محمدحسین (شیخ) ۱۱، ۴۷، ۷۵، ۸۲-۸۴
فاضل سرجویی، وجیه الله ۳۵۶
فحراپی، نیره \leftrightarrow سعیدی، نیره
فخر طباطبایی، غلامحسین ۳۰۰
فوزیه (همسر محمدرضا پهلوی) ۳۲۳

- ۳۸۷، ۷۷-۷۹
قُریب، هرمز ۲۳۶
قزوینی، محمد ۵۳، ۶۷، ۷۶، ۸۰
قشقایی، جهانگیر خان ۴۷
قطبی، رضا ۳۵۷
قوام، احمد (قوم السلطنه) ۴۳، ۴۰، ۲۶۶، ۶۴، ۷۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۶۵
قوام، شهرام (فرزند علی قوام و اشرف پهلوی) ۲۳۳
قوام، علی (شوهر اشرف پهلوی) ۲۲۲
قوام، محمد رضا ۲۳۲
 القوم السلطنه → قوام، احمد
کاسمی، نصرت الله ۱۴۸
کاشانی، ابوالقاسم (سید، آیت الله) ۳۱، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۵، ۳۴۴، ۳۴۳
کاشانی، محمد (سید، آیت الله) ۳۱
کاشانی، عزت خانم (خطیبی) ۱۸، ۳۱
کاشانی، محمد باقر ۳۶۳
کاظم زاده ایرانشهر، حسین ۸۰
کاظمی، باقر (مهذب الدوله) ۹۴
کافتارادزه، سرگی ۲۵۶
کاکس، سرپرسی ۲۹۴
کامرانی ۲۳۸
- ۳۴۸، ۲۳۴، ۲۳۲
فیروز، فیروز (نصرت الدوله) ۲۹۳
۲۹۴
فیروزآبادی، حسن (دکتر، سید) ← آقایی فیروزآبادی، حسن (سید)
فیروزآبادی، رضا (آیت الله، سید) ۲۱۷، ۲۰۲، ۱۵۳، ۱۴۸-۱۵۱
فیروزه (همسر ارشید فریدون جم) ۲۳۲
فیلسوف ۱۸۰، ۱۷۰
قاآنی، حبیب (میرزا) (شاعر) ۳۶۵
قائمهقام الملک ← رفیع، رضا
قاجار، احمد (شاه) ۱۴۵، ۳۸۱
قاجار، محمد حسن (ولیعهد، میرزا) ۳۴۰، ۲۰۳
قاجار، محمدعلی (شاه) ۱۱۷، ۲۳۷
قاجار مظفر الدین (شاه) ۲۳۷
قاجار، ناصرالدین (شاه) ۴۰، ۲۴، ۱۵۴
قاسمزاده، قاسم (دکتر) ۱۱۵، ۷۱، ۱۱۶
قاضی اسدالله، اسدالله ۱۰۶
قاضی عسگر ۲۹۰
قدوه، محمد رضا ۹۱
قریب، جمشید ۲۳۶
قریب، عبدالعظیم ۱۱، ۵۶

لیبیی (شاعر) ۳۸۴	کراسوس ۳۶۹
لقمانالدوله <- ادھم، محمدحسین (دکتر)	کرمانشاھی، حسن (میرزا) ۷۵
لنین، ولادیمیر ایلیچ اویلانوف ۲۴۷	کریستین سن، آرتور ۵۲
لومومبا، پاتریس ۱۹۱	کسری (سروان) ۱۰۹
تبرستان	کلاتری ۱۷۴
مالک، قدسی ۱۹۶	کلیم کاشانی (شاعر) ۳۶۵
مجمر اصفهانی (شاعر) ۳۶۵	کمال، محمدعلی (شیخ) ۳۵
مجیدی، عبدالمحیج (دکتر) ۲۴۴	کمبوجیه ۳۷۴
۳۵۳، ۳۳۳، ۳۲۸، ۲۴۶	کندی، جان اف ۲۷۹، ۲۸۱
محتشم‌السلطنه، حسن <- نوری	کوروش (پادشاه هخامنشی) ۱۳۳
اسفندیاری، حسن	۳۷۴
محمودی (از بازرگانان تبریز) ۱۷۴	کیا، زهرا (خانلری) ۷۴
مخبر‌السلطنه <- هدایت، مهدیقلی	کیا، علی (سپهبد) ۲۷۹
مدرس، حسن (سید، آیت‌الله) ۱۴۹	کیانوری، نورالدین ۳۵
۱۵۰	کیهان، مسعود ۸۵
مرادی، حسن (حاج) ۱۷۱	گاندی، مهاتما ۳۶۱
مرتضوی ۱۰۷	گایار (مسیو) ۴۷
مرزبان، اسماعیل (دکتر) ۱۲۸	گری، سر ادوارد ۳۶۹
۱۴۷	گلابچی ۱۷۰
مستوفی، حسن (مستوفی‌الممالک)	گلچین معانی، احمد ۴۴
۳۰	گوهین، صادق (سید) ۵۱
مستوفی‌الممالک <- مستوفی،	لاری ۲۷۰
حسن	لافن (مسیو) ۴۷
مسعودی، عباس ۲۷۷، ۳۵۵	لاهوتی، نقیب ۳۰۴
مشايخ فریدنی، محمدحسین (دکتر) ۱۹۱	

- مقدم، حسن (علی نوروز) ۸۶
- مک داول (دکتر) ۲۷
- ملازمی ۱۸۳
- ملک حسین (شاه اردن) ۱۹۰، ۱۹۱
- ملک فیصل (شاه عربستان) ۱۹۳، ۱۹۴
- ملک مسعود شاهزاده ۱۱۷
- ملکی، خلیل ۹۲
- ممتناز، ابوالفضل ۴۷
- ممتناز، اسماعیل (مسیرزا، ممتازالدوله) ۴۷
- ممتنازالدوله ۴۷
- میرزا اسماعیل ۳۲۳
- منصور، حسنعلی ۲۷۷، ۲۴۸، ۲۴۷
- منصورالملک (منصورالسلطنه) ۲۹۴، ۲۹۳
- منصورالسلطنه ۳۲۳
- منصورالملک ۳۲۲
- منوچهریان، مهرانگیز ۷۴
- منوچهری دامغانی (شاعر) ۳۷۷
- متیعی، عباسعلی (مهندس) ۲۳۳
- مؤتمن (دکتر) ۳۶
- مؤدب الدوله ۳۸۰
- مشکان طبی، حسن (سید) ۹۶
- مشکوہ، محمد (سید) ۷۵، ۹۶
- مصاحب، شمس الملوك ۷۴
- مصابح زاده، مصطفی (دکتر) ۲۸۸
- صدق، محمد (دکتر) ۴۶، ۱۷، ۶۷
- ، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۳، ۱۱۵
- ، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۹۷، ۲۵۵-۲۶۸
- ۳۴۳-۳۴۵
- مصطفا، مظاہر (دکتر) ۱۲۳
- تصویرالممالک ۴۵
- مصطفی (دکتر، رئیس بیمارستان جمعیت در لاهیجان) ۲۱۹
- معتمدی (مقاطعه کار ایرانی) ۲۱۱
- معتمدی، حسن ۲۳۶
- معتمدی، علی ۲۳۶
- معدل ۵۱
- معری، ابوالعلاء ۳۶۱
- معظمی، عبدالله (دکتر) ۱۲، ۱۳، ۴۶
- ۱۱۶، ۱۱۲-۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷
- ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۹۷، ۲۶۵
- معیری، محمدحسن (رهی) ۴۴
- معین، محمد (دکتر) ۶۵، ۶۶، ۱۰۰
- ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳-۱۲۶
- معینفر، علی اکبر (مهندس) ۲۲۴
- ۳۳۱
- مفید (صاحب بیمارستان کودکان مفید) ۲۳۸، ۲۳۹

- نراقی، محمد (جبری) ٤٥
 نشاط اصفهانی، عبدالوهاب (میرزا، شاعر) ٣٦٥
 نصرتالدوله ے فیروز، فیروز ٣٢٥
 نصیری، نعمت الله (سرلشکر) ٦٩
 نظامی گنجوی (شاعر) ٤٨، ٦٧
 نظرپاک، یحیی اللہ ٩٦
 نفیسی، ابوالقاسم ١٤٨
 نفیسی، احمد ٢٨٧
 نفیسی، حبیب ١٤٨
 نفیسی، سعید، ٨٥، ٥٦
 نفیسی، عباس ١٢٨، ١٤٧، ١٤٨، ١٦٦
 نفیسی، علی اصغر (مؤدب الدوله) ١٤٨
 نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطبا) ٨١
 نفیسی، فتح الله ٨١
 نوربالا، احمد علی (دکتر) ٣٩١
 نوری، علی (شیخ) ٧٥
 نوری، فضل الله (شیخ) ٤٠١
 نوری، محمد علی (شیخ) ٢٣
 نوری، عبدالله ٢٠٠
 نوری اسفندیاری، حسن (محتشم السلطنه) ٥٢
 نهادوندی، هوشنگ (دکتر) ٢٥٦
 ٣٥١، ٣٢٥، ٣٢١
 نیرنوری، حمید ١٤٣
 موقر، مجید، ١٧١، ٧٤
 مولوی ے رومی، مولانا جلال الدین ٢٤٩
 مونتو (مادموازل) ١٧٦
 مؤید ثابتی، علی ٤٤
 مهدعلیا (مادر ناصرالدین شاه) ١٧٦
 مهدوی، عزالدین ٩٧
 مهدوی، فریدون ٣٣٢، ٣٣٣
 مهر، ارباب مهریان ١١٩
 مهراء، تراب (دکتر) ٣٥، ٢١١
 مهران، محمود (دکتر) ١٦٣، ٢٤٨، ٣٤٧
 میر (دکتر) ٨٨
 میرفندرسکی، احمد ٣٠٦، ٣٠٧
 میلانی، تقی ٥١
 مینوچهر، حسین (دکتر) ٢٥٩
 نائینی، محمدحسین (آیت الله) ٧٥
 ناپلئون بناپارت ٣٧٠
 ناپلئونی ٤٥
 ناتال خانلری، پرویز ١٠٢-١٠٠، ٣٦٢، ٣٥٥، ٢٥٥، ١٢٠
 ناصح، محمد علی ٤٤
 ناظم الاطبا ے نفیسی، علی اکبر
 نامدار، احمد ١٣٠
 نایتینگل، فلورانس ١٣٤، ١٣٦
 نجاشی ٣٧٤
 نجفی، حسین (دکتر) ١٩٦

- نیشابوری، عباس (ملا) ٦٤
 نیکپور، عبدالحسین ١٥٨
 نیکسون، ریچارد ٣٢٧
 نیک نفس ١٧١
 والرین ٣٧٤، ٣٦٩
 والی، ابراهیم (سرهنگ) ٢٩١، ٢٩٠
 وثوق، حسن (وثوق الدوله) ٦٠،
 ٢٩٣
- وثيقی، صادق ١٦٦، ١٤٧، ١٢٨
 وحید دستجردی، سیف الله (دکتر)
 ٣٩٢ ٤٠١، ٣٩٢
 وحید دستگردی، حسن ٤٤
 وکیلی، علی ٢٣٥، ١٥٨
 ولیان، عبدالعظيم ٣٢٥
 ویگان، ماکسیم ٩٤، ٩٣
- هاشمی نژاد (تیمسار) ٣٥٤
 هایبرگ (خانم دکتر) ٤٠٣
 هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه)
 ٩٢
- هدایتی، هادی (دکتر) ٣٤٨، ٢٥٦
 ٣٤٩
- هزیر، عبدالحسین ٨٣، ٨٤، ٢٣٣
 ٢٧٤، ٢٣٥
- همایی، جلال الدین ١١، ٤٨، ٤٥
 ٥٢، ٣٨٧، ٢٤١، ٦٧-٦٩
 ٣٨٩
- هوشمند، امیر (دکتر) ٨٥، ٩٠
 هوشیار، محمد باقر (دکتر) ٨٥، ٩٠
 هویدا، امیرعباس ٢١٣-٢١٥، ٢٤٨، ٢١٣
 ٢٥٥، ٢٩٣، ٢٩٥، ٣٠٠، ٣٠٥
 ٣٢٨، ٣١٩، ٣٢١-٣٢٦
 ٣٣٣، ٣٤٨، ٣٤٧، ٣٣٤، ٣٥٠
 ٣٥٢، ٣٥٣
 هی تیه (مسیرو) ٨٤
- یاور صدرالله ٢٤٢
 یزدان پناه، مرتضی (سپهبد) ١٠٧
 ٣٤٧، ٣٤٦، ٣٢٦، ١٥٧، ١٠٩
 یزدانفر، محمد ٣٦، ١٦٢
 یزدی، ابوطالب ١١٧
 یزدی، مرتضی (دکتر) ١٥٢، ١٥٣
 یزدی، محمدحسین ١٥٢-١٥٤
 ٢٥٨
- یزدی، محمدکاظم (آیت الله) ٧٥
 یغمایی، حبیب ٤٥
 یگانه، ناصر ٣٤٨، ٣٠٤، ٣٠٠

تبرستان

www.tabarestan.info

اسناد و تصاویر

تبرستان

www.tabarestan.info



ورقه معافیت موقت تحصیلی



انتخاب دکتر خطیبی به عنوان بازرس وزارت دادگستری

پریم ۱۳۸۷ ص ۷۷ تیرخ دی داد که در دادسرای استان همدان در مهرماه سال
 پیش از آن دستور اخراج شد. این روز در دادسرای همدان بر عرض قوه انتظامی
 این دستور اخراج شد که در مدارس این شهر مدارس این ناحیه را آن تحصیل اند من می خواهم که
 از همین محمدیان و این اکنون استاد بزرگ داروسازان را از این مدرسه اخراج نمایم
 و این اخراج از دستور اخراج شده است. این دستور اخراج از دادسرای همدان
 تاکنون محقق نشده است. این دستور اخراج از دادسرای همدان اخراج شده است
 و در دادسرای همدان داد و داشت. در تیرماه ۱۳۸۷ می خواهیم این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان را اخراج کنیم. این دستور اخراج از دادسرای همدان
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج
 اخراج از دادسرای همدان که در این دادسرای همدان اخراج شده است. این دستور اخراج

۱۰۷۸) از این نظر می‌توان میان این دو مفهوم
~~کلی~~ پیش از اینکه در آن مفهوم مخصوصاً مفهوم
 انتقالی (پیش از اینکه در آن مفهوم مخصوصاً مفهوم
 انتقالی) باشد، این مفهوم را مفهوم انتقالی
 می‌دانند و می‌توان این مفهوم را مفهوم انتقالی
 تبرستان نامید. این مفهوم انتقالی ممکن است
 همچنان که در مفهوم انتقالی تبرستان مذکور شد،
 مفهوم انتقالی تبرستان را می‌توان مفهوم انتقالی
 تبرستان نامید. این مفهوم انتقالی تبرستان
 ممکن است همان مفهوم انتقالی تبرستان باشد
 که در مفهوم انتقالی تبرستان مذکور شد.
 این مفهوم انتقالی تبرستان ممکن است همان
 مفهوم انتقالی تبرستان باشد که در مفهوم انتقالی
 تبرستان مذکور شد.

۱۰۷۹) از این نظر می‌توان میان این دو مفهوم
~~کلی~~ پیش از اینکه در آن مفهوم مخصوصاً مفهوم
 انتقالی (پیش از اینکه در آن مفهوم مخصوصاً مفهوم
 انتقالی) باشد، این مفهوم را مفهوم انتقالی
 می‌دانند و می‌توان این مفهوم را مفهوم انتقالی
 تبرستان نامید. این مفهوم انتقالی ممکن است
 همچنان که در مفهوم انتقالی تبرستان مذکور شد،
 مفهوم انتقالی تبرستان را می‌توان مفهوم انتقالی
 تبرستان نامید. این مفهوم انتقالی تبرستان
 ممکن است همان مفهوم انتقالی تبرستان باشد
 که در مفهوم انتقالی تبرستان مذکور شد.

www.tabarestan.info

خواسته دلخواهی خود را در این اولین مرتبه در میان افرادی که لایحه نویسندگان آن بودند نشاند. این اتفاق
بهم روزگار از سالانه که در مدت سه سالی مادریت پسرشی امیر شاه مسخر شد. این
درین اتفاق، همان دلخواهی که امیر شاه ایجاد کرده بود و درین مکافعه خود را میخواهد
براند. اینکل این اتفاق را که دلخواهی خود میخواهد که این اتفاق را درین اتفاقات ناسایی میخواهد
و درین اتفاق میخواهد این اتفاق را درین اتفاقات که میخواهد باشید. این اتفاق را درین
دو دهه ای از این اتفاق دلخواهی خود را درین اتفاق را که میخواهد باشید. این اتفاق را درین اتفاقات
که دلخواهی ای از این اتفاقات

خوب است این اتفاق دلخواهی خود را درین اتفاقات داشته باشد

این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
میخواهد این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
میخواهد این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
میخواهد این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات

با قدر این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد

و با این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
میخواهد این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
و با این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
با این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
فقط این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات
این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات داشته باشد. این اتفاق را درین اتفاقات

م

وَرَطِّيْمَ لِي سَعْدَكَ نَلَتْ دُرْرَيْرَهْ دِرْكَهْ بِعَطْلَوْهْ اَنْدَهْ

وہیں دل کے سارے انتہاں مل جائے گی۔

میزونه لاینیز مید میزک داده اند دیور نهاده که این اتفاق را میگذراند

لریون که از دادگاه می‌باشد این امداد این افسوس است خوب است از این خوبی امداد کرد دادگاه

میرزا نویں نیشنل لائبریری ایکسپریس ہے جو احمد آباد میں قائم ہے۔

وَمِنْ أَعْلَمِ الْأَعْلَمَةِ وَمِنْ أَعْلَمِ الْأَعْلَمَةِ وَمِنْ أَعْلَمِ الْأَعْلَمَةِ

الله يحيى العرش بروحه العطرة

لهم اجعلنا ملائكة في سماءك

لهم انت السلام السلام السلام السلام السلام السلام السلام السلام السلام

Ward de Vries, Sophie, and Victoria, etc., etc.

different with this man, as far as I can tell.

مکانیزم کوئنچینگ این است که در مدل ۱۳۰۰ تغییرات مذکور را در پیشگیری

میرزا فخری، پسر دوست و مختار رایگان از اندک اینکه نمود کرد از آن

دریاچه کوکم دوم نزدیکی در خانه های دیگری از دهندوزه کارهای پلیس

شیوه ایجاد مکانیزم های امنیتی در سیستم

is it for the people to work and to live in

این سه لغونی را می‌توان تأثیرگذاری کرد و نتیجه آن این است که

وَمِنْهُمْ مَنْ يَرْجُو أَنْ يُنْهَا رَبِيعَةُ الْأَنْوَافِ

Established by the Royal Society of Medicine

میراث دینی اسلامی و فلسفه اسلامی می باشد

0.863 is the mean for the first 6 days.

وَالْمُؤْمِنُونَ الْمُؤْمِنَاتُ لِمَا يَعْلَمُونَ وَمَا يَرَوْنَ

July 2nd 1818. I have written to you before, & will do so again.



تبرستان
www.tabarestan.info

اعضای جامعه دانشسرای عالی

ردیف اول از راست: محسن حداد، حسین خطیب، بوریز نائل خاللی، محمد باخدا، محسن هشتوودی، زمرکای (نائلی)، علی اکبر سپاسی، پارسا، علی (برادو)، مهری، حسین کربلائی، علی جلال، علی اصغر ششمی؛ ردیف دوم از راست: محمد معین، محمودی، جهانگیر تغلی، مدینی و موسی، محمد جبارالله گرجی، دیندی، فتحی الله صفا، اکبر کوثری، احمد یوشک، کاظم مریزی



از چپ: گنجه‌ای (مدیر روزنامه باباشمل)، شجاع الدین شفا، نصرت الله کاسمی، رهی معیری، حسین خطیبی، محمدعبدالله گرجی، عبدالرحمن پارسا تویسرکانی



از راست: دکتر خانبابا یایی، دکتر حسین خطیبی، دکتر ذبیح الله صفا، شناخته نشد



جمعی از استادان دانشگاه در حضور شاه
حسین ملا، مرتضی بردانیا، نعمت الله نصیری، پرفسور ابولن، دکtor محمد حسین ادیب، دکtor سیاح، امام الله جهانبانی، و... در عکس مشاهده می شوند
دکوه اقبال، دکور علی اکبر سیاسی، دکر احمد فراهاد مقتمد، دکر چهره ازی، مهندس ریاضی، دکر جواد مهدب، دکر علی اکبرینا،
دکوه منوچهر اقبال، دکر علی اکبر سیاسی، دکر احمد فراهاد مقتمد، دکر چهره ازی، مهندس ریاضی، دکر جواد مهدب، دکر علی اکبرینا،

www.tabarestan.info



از راست: مرتضی خطیبی نوری، ذوالفتاری، نریمان



دکتر حسین خطیبی، شناخته نشد، عباس نفیسی



دکتر حسین خطیبی در دفتر کار



از راست: علی اصغر حکمت، صادق وثيقی، دکتر حسین خطیبی، دکتر عباس نفیسی

تبرستان
www.tabarestan.info



فوج پهلوی در بازدید از پژوهشگاه شیر و خورشید سرخ؛ دکتر لقمان ادهم و دکتر عباس تقیی در عکس مشاهده می‌شوند

تبarestan
www.tabarestan.info



فرح پهلوی در بازدید از خانه جوانان؛ از چپ: فرح پهلوی، دکتر حسین خطیبی، البرزی

تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر عباس نقیبی، دکتر حسین خطیبی، فرج پهلوی





دکتر حسین خطیبی و دکتر عباس نفیسی در حال بازدید از مناطق زلزله‌زده در خارج از کشور

تبرستان

www.tabarestan.info



از چیز: موشنگ سیمی، دکتر حسین خطیبی، عزت‌الله گنجی، گریس کلی، پرو شهیدی



از راست: دکتر حسین خطیبی، دکتر فریدون علاء، دکتر شماع الدین شیخ الاسلام زاده، دکتر افشاری و آن پویان در بازدید از مرکز انتقال خون جمعیت

تبرستان
www.tabarestan.info



از راست: دکتر حسین خطیبی، دکتر فریدون علاء، دکتر شجاع الدین شیخ‌الاسلام زاده، دکتر انوشیروان پویان در بازدید از مرکز انتقال خون جمعیت



در بازدید از یک مرکز دستانی جمعیت

تبرستان

www.tabarestan.info



کشتی بیمارستانی فارور



کشتی بیمارستانی فارور



بیست و دومین کنفرانس بین المللی صلیب سرخ
تهران - آبان ۱۳۵۲

بیست و دومین کنفرانس بین المللی صلیب سرخ تهران - آبان ۱۳۵۲



مرکز جامع توابخشی جمعیت





در دیدار با شاه اردن

بر استان
www.tabarestan.info



از چپ: ملک حسین (شاه اردن)، منصور قدر، دکتر جواد ارباب زاده، دکتر حسین خطیبی

تبرستان
www.tabarestan.info





دکتر حسین خطیبی در بازدید از مناطق زلزله‌زده گناباد در سال ۱۳۳۹



دکتر خطیبی به همراه صادق سرمه، رضا جعفری و... در حال عبور از مرز پاکستان





به همراه علی اصغر حکمت و پاندیت نهرو در هندوستان

تبرستان
www.tabarestan.info



در کنار علی اصغر حکمت در یک مراسم معارفه در هندوستان

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info



به همراه حسین شهیدزاده در هواپیما



تبرستان
www.tabarestan.info

هیئت فرهنگی ایران در پاکستان؛ دکتر لطفعلی صورتگر، حسین شهیدزاده و دکتر خطیبی در عکس مشاهده می شوند.



تبرستان

www.tabarestan.info

از چپ: دکتر حسین خطیبی، دکتر مهدی بیانی، دکتر طفلمی صورتگر، رضا جعفری



در حال سخنرانی در پاکستان



در افغانستان



تبرستان
www.tabarestan.info

از چپ: احمد هوشمنگ شریفی، دکتر حسین خطیبی، دکتر عبدالmajید مجیدی



گویا تخته نمایانه شده بود و هنرمند بود

www.tabarestan.info



در کنار یوسف خوش گیش

تبرستان
www.tabarestan.info



از چپ: دکتر حسین کاظم زاده، دکتر حسین خطیبی و محمدعلی مسعود انصاری در بلغارستان



به همراه دکتر حسین کاظمیزاده و محمدعلی مسعود انصاری در یک کنفرانس



از چپ: حسن صائبی، هلاکو رایبل، مصطفی الموتی، دکتر جواد سعید، دکتر عبدالله ریاضی، مهندس جباریان



أرجو: هلاكو رايميد، مصطفى الموى، دكتور جواود سعيد، دكتور حسين خطيبى، مهندس عبدالله رياضى، محمد رضا بهلووى، اسحاق الله علهم، حسن اكمل



نهضه بریجند: آزادی مجلس شورای اسلامی از زندان

www.tabarestan.info



از چپ: اسماعیل صبیع زند، کاظم مسعودی، سید حسن مصطفوی نائینی، مهندس خاتم صنعت، حسن صافی، محمد علی پور پایانی، هنرمند رامبد، مصطفی الموتی، دکتر جواد سعید، دکتر حسین خطابی، مهندس عبدالله ریاضی، محمد رضا بهلوی، اسلام الله علمی، دکتر شجاع الدین شنا



در حان زیارت امام رضا(ع)



در کنار فرزندان: لیلا و لادن



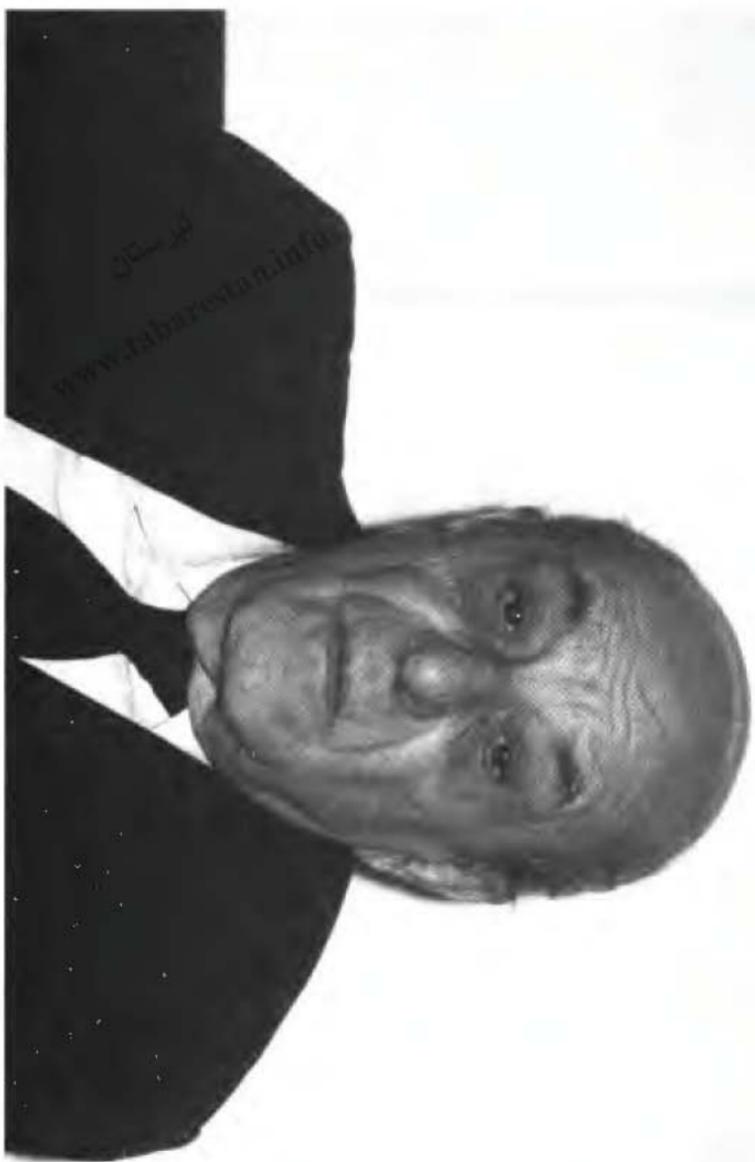
در چین



در سفر چین به شهر اه محمد صادق فاتح (بهار ۱۳۵۷)

[ز جنب: فریدون مشیری، علی هاشمی، دکتر حسین خطابی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی]





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



مراسم تشییع و خاکسپاری (۳۱ شهریور ۱۳۸۰)

نام خدا



اهدای به عضویت جمیعت هلال احمر
PRESENTED TO THE DISTINGUISHED MEMBER OF THE
IRANIAN RED CRESCENT SOCIETY



دانشمند و مهندس مردمی دکتر حسین خطیبی
خدمات مؤمن و مهاباشه آن تقدیر و سعید در راه استکنین امین پنداری و احترام به کرامت انسانی سهم وی در زمانه نهضت بین‌المللی
صلیب سرخ و هلال احمر داشته است.

بسیاری از این اهداییان تقدیر و شفاهی پوشیده اند اما در تلاشی‌های پژوهشی و تحقیقی ملک لصر (شیرود شهر سرخ) این اهداییان بسیاری پوشیده اند.

To the Family of the

Dr. Hossein Khatibi

The distinguished services of the late Dr. Hossein Khatibi in alleviating the human suffering and
devotion to humanity for respecting human dignity have greatly contributed to the promotion of the
humanitarian objectives of the International Red Cross and Red Crescent Movement.

On the occasion of the 80th anniversary of the foundation of the Iranian Red Crescent Society
(Red Lion and Sun), this letter of recognition is presented to his family in appreciation of his dedicated and
humanitarian endeavors.

حسین خطیبی
وزیر بهداشت
وزیر اقتصاد
وزیر امور خارجه
وزیر امور اقتصاد
وزیر امور اقتصاد

احمد علی‌پور
پresident
International Federation of Red Cross
and Red Crescent Societies

حسین خطیبی
وزیر اقتصاد
وزیر امور خارجه
وزیر امور اقتصاد
وزیر امور اقتصاد
وزیر امور اقتصاد

احمد علی‌پور
پresident
International Federation of Red Cross
and Red Crescent Societies

حُكْمَات

چه می‌توانستم کرد؟ که قلم تقدیر بس من رقصی دیگر
زده بسود و گوش جان از مداری و جدان صدایی دیگر
می‌شند و مفاسد ای درونی، هنرا چنین رهنمایی
می‌کرد که نبلید دیده حقیقت بین برمیست و در محنت
دیگران رسی خم نشست، از نهایه خود نگریست و پس
سخنی و شوری سخنی همگنان نگریست که این نشان
آدمیت نیست، صاحبدلی بودم که رفت و راحت از عنج
عافیت خانه‌ای برداشت و عهد صحبت اهل طریق
بگذاشتم تا تنها کلیم خویش را از موج به در برداه
باشم، بلکه غریقی را نیز دست بگیرم و از گرداب هائل
به پایاب ساحل بر سامم، امروز هم که هنوز در بند
پندار خویشم، چون به گذشته‌های دور و نزدیک
می‌اندیشم، هرجند خود نه به راحت زیستم؛ از کرده
پشمیمان نیستم.

باخ سبز علم را بس میوه هاست
بهترش خدمت به مخلوق خداست

ISBN 964945711-9

